

نشأت قائم مقام

گرد آورنده

شاهزاده محمدالدوله حاج فرهاد میرزا

از انتشارات

کتابفروشی علمیه اسلامیّه طهران
خیابان ناصر خسرو

تلفن ۵۰۳۰۰

چاپخانه حیدری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدى الاولين
والاخرين محمد وعلى وآلهما الطيبين الطاهرين

اما بعد بر نفس روحانى و عقل آسمانى و فکرنابقب و رای صائب
آنانکه در کشف معضلات و حلّ مشکلات مقصود قاصدانند و مُنتَجَع
رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکا و ارباب کیاست و دها که فکر گره
گشایشان میزان کم و کیف است و رای صوابنمایشان معیار نقد و زیف
مستور و مکتوم نیست بلکه پیدا و معلوم است که بعد از ملکه حکمت
یعنی علم اسماء و شناخت حقایق اشیاء که بحقیقت رُوح رُوح انسانی
و سرمایه فتوح جاودانی است فصاحت زبان و بلاغت بیان را تقریراً و
تحریراً بر هر حرفتى و صنعتى مزیت است و هیچ مجبوراً جلوه جمال
این حسنا و هیچ مشروراً نشاء ذواق این صہبا نتواند بود چه انسان
مدنی الطبع در رفع حاجت شخصی با افراد نوعی محتاج است و مقصود
خواطر و مکنون ضمائر بيمدد تقریر زبان و معاونت تحریر بنان از قومی
بقومی و از یومی بیومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر
است و تقریر معلول را در هنگام مقال و شمشیر مفلول را در هنگامه
قتال هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و درین عهد که بحسن
اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم و وارث تاج و تخت
قدیم مالک سَوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس جمله بلاد و سائیس

کافه عباد مُبتغای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه ممالک محروسه ایران السلطان بن السلطان بن الخاقان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار لازال للدين ناصراً و للكفر كاسراً و للعدل ناشطاً و للظلم كاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد سياساً و على سرير الملك قاعداً و على معارج العزصاعداً ماتعزداً لا طيار عند تبسم الصباح و تمايل الاشجار عند تنسم الرياح كه دانش بنظر عنايت ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مریع و مخصب و فقر رذایل محمل و مجذب است نواب اشرف و الاذوالعز الباهر و العرض الوافر و الوجه البهیج و الرؤی النصیج و النسب المذکور و الحسب الموفور و الکواکب المسعوده و المقام المحموده و المنزل الرفیع الشامخ و المحل المنیع الباذخ قربت یافته بارگاه ، منظور عنايت پادشاه ، شاهزاده آزاده نایب الایالة الباهرة مُعتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا كه باقربت درگاه و قرابت شاهنشاه و تحمل فادحات حکومت و باهظات^(۱) ریاست از تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و هروی و عربی دانان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای قزاق و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند داشت .

از این جمله یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر برگماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزگوار و وزیر عالی مقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار و قرون طرازنده

(۱) بهظه الامر کمنع غلبه و تغل علیه .

معانی مسلّم اَقاصی و ادانی داهیة عصر باقعة^(۱) دهر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم و مستروحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و درین مجموعه درج کرد و الحق تا مترسلان دگان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامه بلاغت را بخط آراسته و خامه فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک و بد که صرافان رسته براءت و نقادان هر صناعتند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و هم مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تأمین خائف و استمالت متمدرد و تحیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیة محزون و تنیة غافل و تذکره عاقل در نگردد دانند که درین حقه چه گوهر ها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازه‌است و معلوم شود که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهره بیضاء صفحه را بدین خوشی نیاراسته و لُئمه سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته‌اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براءت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق به بیانی حلواالمذاق و تبیانی عذب المساغ بحيث یحلو علی الافواه لفظه ویلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد نکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه صباح یاران که آن بی آلاشی در حلق تشنگان گوارا تر است و این بی آرایشی در چشم عاشقان زیبا تر اگر چه شاهزاده آزاده لازال مؤیداً

(۱) الباقعة الرجل الداهیة والذکی العارف لا یفوته شیء .

لرفع علم العلوم و تصفح المنثور والمنظوم در نظم این فراید خراید و
جمع این اوابدشوارد از عهده طلب تفصی کرد ولی چون سلاله خاطر
و زاده طبع آن سید عالیمقام در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده
و متفرق بود و چنانکه علاقه دُر ورشته گوهری که منصرم و منقسم شود
و هر دانه در رخنه یا شکافی ضالّ و مجهول الحال بماند جمعش متعسر
باشد تدوین جمله این متبدّلات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه
مضبوط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل آن جناب برهانی
است وافی و اقتضای کتاب و اقتدای اصحاب را کافی که دامنی از گلهای
بستان و ترانه از ترانههای هزار دستان باز نماید که این باغ را چه رنگها
و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت شاهنشاه اسلامیان
پناه که روزگارش بکام وعهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزاده آزاده
بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق
ایامش کراحتی مرصاد ماترادف اللیل والنهار و تعاقب القرون والاعصار
این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبریل والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار درحین
مأموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان
اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من، آمنت بمن نوربك الظلم ووضح
بك البهم وجعلك آية من آیات ملكه وعلامة من علامات سلطانه رقیمه
كریمه رسید واسباغ مكرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن
درهای بسته و بستن پیمانهای شكسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض
شامل بوده و از بغداد تاهرات و ازجیحون تا فرات كمتر آب و خاکی
است که یمن قدوم پاك شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن
وامان مشحون خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیمت
سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است و بهیچوجه دغدغه و
پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد خراب را یمن قدوم شریف خود
آباد کردید مهمام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید ای
انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر آبی بر روی
کار آنحدود بیارید و باران رحمت بر خلق آنسامان بیارید کاندرا مید
قطره باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه
متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه
مربوط بآن سمت است بفضل الله درجنب توجه شما عظمی ندارد .

ذکری که در قرار نامه صلح دولتین در باب ایل بابا و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد و ساطت و تعهد کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوبست نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیة مسلمة است و شریعت تا شریعت سهله سمحه دولت روم هم بتایید شاه مردان ضریبی خورده و حسابی برده اند همینکه از این طرف میباهی مستعد برود و قلاع مسترد بشود انشاء الله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبک و تنک و جاهل نیستند که دنبال کرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب بانظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه هوای دلتان و صلاح دولتانست همانرا بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای خودمانرا بدانیم سگشان صد هزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همسایه ملک محرومند شرف دارد نه از روم حکایت کن نه از روم بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنيا و ما فیها

سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من
 آخر چه بلای تو که در وصف نیای بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت
 عجز الواصفون عن صفتك ، این بار که چا بار آمد این چه طور
 مطلب نگاری و دلربایی بود که تا مهر از سر نامه برگرفتم بی اختیار
 شعله شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم که این
 جنس سخن را نام چیست

يك دلیری كنم قرينه شرك نكنم لا اله الا الله
 والسلام .

سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط
 مرحوم قایم مقام بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در
 حین مأموریت مصالحه عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از
 شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بدانند که تعریف و توصیف
 چند که از سر عسکر ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر
 ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا
 و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده
 باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را بآن شدت عالم
 بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است این مطلب
 را نیز بدانند که اگر ما پایه آنعالیجاه را در همین علوم و فنون دون
 پایه او میدیدیم و بهتر و برتر نمیدانستیم با و کالت مطلقه در مقابل او
 نمیفرستادیم .

دیگر آنعالیجاه نوشته است که سر عسکر بهر چه مأذونست
 ناطق است و از هر چه مأذون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه

را در این باب می کنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته هست که یزملوف با آنکه اختیار نامه طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگ جوئی متهم و بر کنار شد همین سخن را اشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود .

و هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم وقاعده این است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند آنعالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسر عسکر بشناساند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون و مختار داند .

و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال می شغل و بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر يك هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هر که در کار تراست بر کار تراست و هر که بیکار تراست بی کاره ترجمان اقدس الهی جربزه و کیاستی در خلق این جا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است

من راقب الناس لم يظفر بحاجته وفاز بالطيبات الفاتك اللهج
دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هر گاه ما پراعتناء بشأن این کار نداشته باشیم لازم نبود که مثل آنعالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول

همین خواهشی که بالفعل سر عسکر در باب حدود قدیمه می کند امضاء
 بداریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه
 نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی
 بفضل و عنایت ربانی هوس ملک ستانی از ما ندارد و همینکه ما هم این
 هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب خانقین و خاک مریوان
 تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هر چه در دست داریم همه
 را بدهیم منت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ
 سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنعالیجاه را از
 جرک کل چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود
 که . خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار
 استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میداند و از امداد
 سر کار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این
 اوقات از دربار فلك مدار میشود و سیورساتی که از خوی و ایران بمصرف
 سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دوسفری که در
 دو سال سابق بآنطرف کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آن
 عالیجاه هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده بفرط دراست
 و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل عثمان درین سال و درین
 حال بر چه منوال است و علاوه طائفه روم باولایة آن مرز و بوم در چه
 قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد و سواره اکراد
 آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و
 علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی
 در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و
 هزیمت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت و

دهشتی از ملاقات سرعسكر بهمرسانده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند
بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند
و مصلحت دولت قاهره را از آنمیان استخراج و استنباط نماید و از فکر
عواقب امور غفلت نکند و حالا که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری
دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم واحد
دارد و در يك فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که
باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادى که در تشخیص
حدود و تفصیل عهود صلاح نداند مآذون است که بکند و لازم است که
هر چه می کند بفرط جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیك
را در اثنای مهام خطیره قبیح و رکیك داند و بجای تشویش و تشکیك
توکل و توسل بهمرساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته گشایش
یابد

من راقب الناس مات هما و فاز بالذة الجسور
امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه ورعیت دو مملکت عظیم
چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهده عالیجاه و
رؤف پاشاست داده شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف
در هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر
قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالك خطیره و خلائق کثیره
در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر میباشد
و تا کسی پر بخدا نزدیک نشود و مثل موباریك نشود محال است که در
مضمار حریف پانخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته باریکتر
ز مو اینجاست در بحر عمان سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن
باهم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با علو همت اتمام نمود

و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهرجا که قرار گیرد گذراند

دیگر در باب شهر زور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده داده ایم باین جهة است که هر چند متابعت نادر و شاه طهماسب نقص دولت قاهره نیست و راه بحث بر ما نمیشود و لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ دانها میدانند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی فهمند همین قدر درالسنه و افواه مذکور و مشهور و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تاشاهنشاه فلك بارگاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم می گرفت و تا بما سپردند شش ماه نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب بر روی آن رفت بر آن عالیجاه معلوم که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه صلاح خود را لکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زیان زبان عوام و ما اگر از این يك فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود.

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

زها را که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گزیر کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم

سلب نشود و از روی عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدواء و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه طور های دیگر انشاء الله تعالی از پیش برود البته البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و همین جاهاست که از دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت تحریراً فی شهر شوال المکرم سنة ۱۲۳۷

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروی وقایع نگار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنة العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی، رقیمه رسید عریضه را رساندم جوابی مبارک دادند تاج تارک
خواهید فرمود حیرتی دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول خود
چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم ان من شیء الا
یسبح بحمده ولكن لانفقهمون تسبیحهم کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود
جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله
صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسدتهم هباء و افئدتهم
هواء کلیات خاص عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء
مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد قامع الرأس عجب نفس، باطل السحر کین
و کبر، هبا کن هر هوا، فتورده هر غرور، جامع الخیرات مانع الشرور
مشهور شد از رایت او آیت مهدی منسوخ شد از هیبت او فتنه دجال
فغلبوا هنالك و انقلبوا صاغرين دنیا دار مکافات است ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب تلافی بقیامت نمیماند خون پروانه
شمع را تا صبح امان نمیدهد والولی اولی باخذ الثار والله عزیز ذو انتقام

محتسب خم شکست و من سر او گو تا انشاء الله بشکنیم، زود است که از
ملحمه بدامغه خواهد رسید و نعم ماقال النابغه

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الكتائب
تخبرن من ازمان یوم حلیمه الی الیوم قد جربن کل التجارب
حقاً و بعزّة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است
چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکنت این نطق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلام و بنان است
بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا بجائی است که دست هیچ
آفریده بدانجا نرسد طور ماوراء الاطوار نه نبوت میتوانم گفتنش
نه ساحری

ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن چنین بود و همچنانکه انوری
در هجو عمزاد و مولوی در مدح حسام الدین و بر و جردی در صحبت کاتب
میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میل بینهایت
حاصل شده زدنا شرحاً و تفصیلاً نزدك عزاً و تفضیلاً
اعجبنی الدهر فی قلبه و کل احوال دهرنا عجب

حوض چیست و فراش کیست و پاشویه کجاست و واکویه
کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی واکویه مردمان نغز گفتار
را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را
امان از واکویه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است خصوصاً
در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود جوهری بود لها
فی عظام الشارین دیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه
خورشید و آروی جمشید را از وقع و نمود انداخت رم گم^(۱) شد و پنج

(۱) رم و پنج و مدبره و شبیناسی از اقسام جوهریات و مسکرات است

کنجی گرفت دیگر مدیره و شمناس را بذریعه و التماس از تاجر و فاجر نباید خواست سبائی^(۱) را، زیرا عجب که با انبازی شما آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد هلم الی الخمر الحلال والعذب الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ماتشهی الانفس و تلذالاعین

فرمودند مارا بالفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنی داری بیار از آن معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاه

هر مدحتی که گفتی در وصف آن شمای هر کو شنید گفتا لله درّ قائل امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد کرد^(۲) دل نمیبرد، قم غم نمیخورد، کار تیلی قد عزلک فقم نمی گفت، چخور سعدی لاحیب بعدی می گفت دار حدوث است کار بقدم نباید داشت از غوانی ابکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هر چند جملگی بالاتفاق طاهر و طیبند اما بعد از نقل و حکایت و سماع و روایت حکم مفترع و ثیب خواهند داشت خلافاً للخان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان افدی بها از جان ثم بمهجتی فاصیر فی کل اللسان فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه

(۱) سبائی بمعنی میفروش است

(۲) کرد و قم کار تیلی و چخور سعدی کنایه از زوجات و قایع نگار است

ربط بوجود حال دارد اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است حالهائیز
بگردد ز روش گاه بگاه لایسغنی ملک مقرب کجا و اشغلینی یا حمیرا
پای استدلالیان چوین بود اما حرب ساوه ترك خاص بهرام چوین
است سرهای بی تمکین را جز پیای بی تمکین نشاید سپرد معارضه مثل را
از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج
دلیند و رهبران کمیاب و قلیل، فی العشق تسومنی دلیلا * ها وجهک اوضح
الدلائل * تالله کنت هالکاً * فی شقوتی لولم ارك ، اینجا خواهیم گرفت باقی
مطلب ماند بچاپار دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الكتاب فجائنی روح وریحان وراحة * مما حوی نکت البراعة
والبلاغة والفصاحة رقیمة جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی
کامل دست داد که در عریضه سرکار رکن الدوله در باب ترك رقیمه
نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادیبها کرده بودم معذور دارید که
پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی
جسارت نمودم گریبکشی حاکمی و ر بنوازی رواست

شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد
فرمودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است آدم وزیر آنجاست
البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا

نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار پیای کار
ایستاده بودند باز هم کالجبل لاتحر که العواصف هستند اما شما قدری
سست گرفتید که حقیقت آنرا ملک خوب مستحضر است

اینجا مذکور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان را از

فارس یا عراق بر این داشته اند که آنجا برخلاف عقیده التفات قدیم باشد
 بجد صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکند اگر العیاذ بالله بهر دو چشم
 به بینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او گل بهشت مخمر در آب حیوانست
 بد ندارد هر چه میکند خوبست اما من بسر خودت از بس بدم شایسته
 صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و مالک محمد مشهدی
 حسن چها از اینجا در دل برده باشند فراق یار که پیش تو بر کاهی نیست
 بیا و بردل بنده و جلایر بین که کوه الوند است البرز است و دماوند است
 جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال بیصاحب متاع بیخردار زبان
 بریده بکنجی نشسته صم بکم جلایر نامه طی شد مقاله استحمامیه اتر
 ماند مثنوی را حسام الدین میگفت نه ملا

بلبل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 ای شب هجران تو پنداری برون از روزگار یاد آن شبها خوشا آن روزها

باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن و رویرا
 زودتر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع
 نگار بر باغی و دویستی ما را مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد
 کاغذی است که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان
 نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب و تشتري

قطف الرجال القول وقت نباته و قطفت انت القول لما نورا

مدتیست که از تحریرات شما محفوظ نشده ام در این مرادت
 و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ماها میرسد همان الفاظ
 و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را
 درمان ، حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت

مقطوع مگر خدا نخواسته قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در
مودت خود دیده‌اید ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام
نشاید هلم الصحیفة و المقلمة و أدن المحیبرة المفعمه تا

اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بوق کوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار
لم تر عینی مثلکم فاضلاً لکل شیئی شاء و شاء ا بیدع فی الکتب و فی غیرها بدایعاً ان شاء ان شاء ا

البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و
نور العیونی میرزا حسین و قوه القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل
و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده‌ام شما که
نزدیکید مراقب خواهید بود یا یتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً هم‌چنانکه
فرزند عزیزم وقفه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته
و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع او را بعد از ورود
همدان مفصلاً مطابقاً للمواقع مرقوم فرمایند

کاغذیت که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی
مستوفی سرکار نایب السلطنة العلیة نوشته است و هی احسن
الکتب عربیاً و فارسیاً

کُتبت ولم یکن کتابی حاکياً عن عذابی و لا قلمی عن المی و
لامدادی عن ودادی و لا بنانی عن جنانی و لیس تحضرنی عبارة افصح بها
عما یعنیه قلبی و یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی و افصح
مقالتی اتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من النصب
فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سوبداء الفؤاد و ام یکتب
بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا و قد کلت الاسن و عیت الخواطر و بلغت
القلوب الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک و حویت فی بعدک و ایم الله انی
لم ادر حقیقة حرارة الحزن و غزاة المزن حتی حال بینی و بینک الین و

شهدت ما شهدت فی القلب والعین فیها انا الان متقلب بین طوفان ونیران ،
جامع بین الماء والنار ، واقع علی شفا جرف هار

میان آب و آتش مانده حیران خیالت کرده در دیده مصور
ز شب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه ز شب فرزند آذر
تاره بدر کنی الغرق و اخری یهلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال

الامن بقاء عمری و دوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة افوق علی
صم الضحور فی الصلابة لا تمزقنی النار فی تأججه و لا البحر فی تموجه کانی
عاص خلده الله فی سقر کما نضج جلده بدله جلدأ آخر او سمندر تعشق
النار و تعيش فی الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج و عیشها فی تراکم
الامواج و قدر زقت جمع الضد من ضعف الجدوان کنت ذا جد سعی لعلت
فی عیش رغیدا و مت بموت قریب و ما کنت کحالتی هذه کل یوم فی کرب
شدید بل کل آن فی موت جدید

انی لموتی غیر ان لم نطقی حرقاً و صوتاً اولیس موتاً ان اراک مفارقی اولیس موتاً
و لعمری انی اری من هجرک ما یرویه الناس من طیران الروح
و طوفان نوح ولو کان لی صبر کصبر ایوب و طاقة کطاقة یعقوب و حلم
کحلیم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد ذلك علی احتمال
فقد و صالک و اشتیاق غرة جمالك و ان لم اجمع خصایل النبوة
فقد جمعت شمایل الفتوة و علیک بالرحم و المروة ارحم علی بروح فیک
قد تلقت بعد الفراق فهذا آخر الرmq

مخدوم من ، امشب که نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت
از دسته رفته ، مجلس انسی آراسته ، بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی
از مخادیم و احباب تشریف شریف دارند که هر چه در دنیا و عقبی مأمول دلها
و جانها است در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و بس و در اسباب

بسط وصحبت وعیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت
 ملازمان سامی که گویا مجمع مایه مقدم شما سپری بی فروغ مهربانست و
 جمعی بی حضور و شمع و گلشنی بی وجود گلشن و عقدی بی رابطه نظم و سلکی
 بی واسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر و کفی بالله
 شهیداً که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه
 نه از قبیل خصوصیت‌های اهل زمانه و بهمان عزیز شما که این بار دوری
 حضور شما دخلی بهر بار ندارد و تأثیری در دل و جان نانوایان کرده که فوقی
 بر آن ممکن و مقدور نیست مدت‌ها بود که روز و شب و گاه و بیگاه با هم
 بودیم و بمعشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار
 نگذاشت بیکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و
 بسیار ناگوار است ، لست اقدر علی کتمان حبی و لا املك عنان قلبی یزید
 فی الحب و جد اعلی و جد و یجرنی القلب فی الغورو النجد و ان امکننی ما
 امکن القلب من التزام حضرتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش
 و السرور و لا اخشی الموت و النشور و عشت حیاً و ریاً فی ظلال رأفک من زلال
 صمیمتک و ارجو من عاجل و صالک و بذلک ان تسمع بی من صنیع براعتک
 و بدیع براعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و ان لاتحرمنی بعذر تراکم
 الشواغل عن نیل صحایف الرسائل کی ترتع ناظری و خاطری بعد ما قاسیتهما
 و اذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الرياض
 غدقة الحیاض معطرة الشمايل مقطرة الخمايل مغردة الحمام موددة النساء
 و ارجو الله ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات علی احسن
 الاتفاقات و یدیم السرور لی بلفائک و صحتک و صحبتک و السلام خیر ختام

کاغذی است که قایم مقام بهالیه میرزا بزرگ نوری وزیر
نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحه روسی
نوشته است

عرضه داشت تالان زده قدیم آه زافشار آه از این قوم آه از آن دم، اینها
همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار
امان از چاقو ، امان از مقرض ، دوسر خواستند ، چار سردادیم یکی
فرمودند، دوتا فرستادیم ، اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد
یغمای اول که در مقدمه امیر خانی به بنکاه اولاد رسول رسید و آخر
تابع له علی ذلك

غارت دویم که در مقدمه سپهداری بخانواده احفاد بتول افتاد اللهم
العن العصابة التي دخلت تبریز و نهبت البيت البریز من الحاقوه های التند
والمقراضهای التیز

تالان سیم که در مقدمه روس ، میترسم بگویم منحوس ، بکتابخان
و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آمد اینها همه کم بود که
تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصلی قجر آقا شود، توایمان
داری اسلام داری مسلمانی کو، مروت کجا، زین هر دو نام ماند چو سیم رع
و کیمیا، هر کس میرسد میبرد که سارقهای که شاهزاده برای نایب السلطنه
فرستاد دیدیم بوقچهائی که وزیر برای قایم مقام فرستاد چه شد بی انصاف
بیمروت من چه جواب بدهم رقم ترجمانرا در آرم و چاقوی دوسر از کجا
بیارم بشما پیشکش کنم این دیکه چه خواهشی است چگونه فرمایشی
است مگر من تاجر تفلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جانی شنیده اید
و بخطره افتاده اید بلی آن دوسر که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو و جد
من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی از خدمت شما هیچ

چیز دوسر ندیدم مگر يك بره که یکروز قبل از مصالحه ، میش ملایخشی
ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید ، دو سر داشت
وسه گوش و یکتن مثل آذربایجان که یکولایتست در زیر لگد دودولت
روس و شیعه ازدو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه دیگر
در آمد و مدعی ابروانست فعز زناه بثالث

رقعه ایست که قایم مقام بمیرزا بزرك قبل از مصالحه روس
نوشته است

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان^(۱)
انفاذ ابروان شده بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که
آه از آن دم که رفت لابد و ناچار رو بره ابروان سواره قاجار
یار من از من جدا شد آن دم و کشتم یار باندوه ورنج و غصه تیمار
اما آنروزها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم
گزارش سفر نخچوان و خوی خودمان و مأموریت تبریز و سه بار رفت
و آمد بنده شما با ایلچی برای سازش و کرة بعد اخری اختلاف آراء و
سایر غرایب اتفاقات را نداشت مالا عین رأی و لا اذن سمعت سخن بسیار است
مجال عرض نیست خدا از من ملاقات را باحسن وجه مرزوق کند
اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف علیه مصالحه است
قبل از موعد از مکنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد
که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستان را فی
یوم کان مقداره خمسين الف سنة معروض آستان خواهم داشت این
روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف
باشد والسلام

(۱) مهربان اسم چنی است در مجال الان براغوش که از معاللات تبریز است

کاغذیست که قایم مقام بهیرزا بزرك نوری در مراجعت نواب
رکن اندوله علیقلی بهیرزا از تبریز که یکسال بعد از مصاحبه
روس آمده بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق
مهربان مشعر بر گله های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد
ببقای عهد مودت گردید

کلك مشگین تو هر دم که ز مایاد کند ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند
گله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعراض صادقانه
جواب نکرده ام مگر خود هنوز ندانسته اید که فرمایشات سرکار همه
عین صواب است و مسئله بیجواب، اگر شما به بنده مخلص رقیمه ننویسید
ورشحات کلك گهر بار را از مخلصان امیدوار دریغ بفرمائید جای رنجش
و گله هست برخلاف من که هر چه زحمت ندهم خوبتر است خوب رویانرا
شاهدی سزاوار است و زشت رویانرا مستوری، چهره زشتان چندانکه
محبوبتر باشد مرغوبتر افتد، طیب عنبر هر چند مکرر گردد دلکش تر است
و بوی سیر هر قدر ضایع تر شود ناخوشتر، اگر من بالمثل خدام مخادیم
گرامی را از رویایح کریمه پیاز و سیررنجه و دلگیر نسازم راحتی برایشان
خواسته ام و زحمتی کاسته

بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست
چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز مرغوب بحضرت سامی
انفاد شد مقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و بخدا که خوبتر از
آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تاچه رسد بیارخانه
تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستادید که آفتی
بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت کنج چاقو و گروانکه

چای و قند کنار سکه در این مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و بؤل در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه بلی از این سه متاع اگر در این حدود وجودی هست از یخدانهای بساط^(۱) و انبانهای لازم الانبساط باید خواست تاچه کند قوت بازوی تو

روزی که موکب نواب رکن الدوله بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید برای گوهر کان بر و جرد محمد که بنام از همه عالم امکانش بر تر گیریم يك قبضه چاقو تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت

اما نصایح مشفقانه سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تا امروز بر رأی صوابنمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکل علی الله و مستعیناً به و مستمداً منه، تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم، چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست، کسی که يك سطر خوش شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه و سرمشق شکسته و نستعلیق خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا ملاحظه اگر امدادی فرضاً در گرو رخوی میخواستیم چه میکردید، برپاره کاغذی دوسه خط میتوان کشید، بنده که بشما کمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چرا که حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یا چنان بعجله و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد

(۱) بساط اسم صندوقدار میرزا صادق وقایع نگار است

باری این بار مثل هر بار مکنید ، ملک کتاب محصلی است مثل ملک عذاب
جزودان سر کار را بزم تماشا بخواند و برسم یغما ببرد مثل دزدی توفیق
ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت اینقدر بدان که
اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالک رقاب شاهزاده
دخلی و نسبیتی بهیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است
شما عریضه منید بر وجه احسن ، خوشخط تر ، مربوط تر ، مطبوع تر
بدانجهت است که گاهی جسارت نمیکنم

این رقه را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد
نامه نامی که نامه مشک تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی
و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و موسم اردی
بهشت ساخت مهر جور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت ، گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه
از دیدن روی مطلوب مشتعل

یار باین آتش که در جان من است سر دکن آنسان که کردی بر خلیل
بلی رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ ، بعد از عهد بعید و قطع
امید فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه
آشفته گی چندان شاد و شکفتگی داد که نعوذ بالله اگر شمه از این معنی
بآسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست
جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته
یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل بر آورم هرگز ندیده بودم مگر امروز
که نگاشته ملک سامی رسید و سرالکتابات نصف الدلاقات ظاهر شد
بادم خاک آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایهٔ
 حیات و پیرایهٔ نشاط شود نمیدانم دیدن یادمهربان و بوسیدن آن دست
 و بنان چه خواهد کرد

وصلت صنما بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی پر آتش باشد
 مادر خورد دوزخیم یارب هر کودر خورد بهشت است بر او خوش
 باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تاقیامت
 دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و تخم چشم خود در شکها
 داشتم که چرا آن برب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر
 حوصله و طاقت بهم رساندم که : می خوردند حریفان و من نظاره کنم
 بخدا بعد از این اینطور تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی
 در قدرت من نیست لایکلف الله نفساً الاوسعها

تاقوت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر نباشد
 اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام رشک و غیرت ، سایهٔ خود را در
 کوی یار رخصت بارتواند داد اکنون همه را در میان می بینم و خود را در
 کنار ، میندار که باز ملتزم صبر و قرار باشم لا والله
 تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود
 اکنون که من از روی تو یارب دورم هر کس که برویت نگر د کور بود
 والسلام

وله ایضاً

مهربان من، دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلیه را
 طبلهٔ عطار دیدم ، ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت
 قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سر بسته بطاق ایوان است
 و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفقدون ، فی الفور

با کمال شعف و شوق
مهر از سر نامه برگرفتم
گوئی که سر گلابدانست
ندانستم نامه خط شماست ، یانافه مشك ختا ، نگارخانه چین است

یانگارخانه غنبرین
دل میبرد آن خط نگارین
گوئی خط روی دلستان است
پرسشی از حاکم کرده بودی از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا
وجان در عراق است چه میپرسی تانه تصور کنی که یتو صبورم بخدا که
بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه از ملك
آذربایجان آذرهایجان دارم و ازجان وعمر بی آن جان عمر ییزارم

گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که دروی دلبر است
بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم وجان بازیچه نیست لیس ما
بنالعب ایام هجر است ولیالی بی فجر ، درد دوری هست تاب صبور نیست
رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود

یارب تو بفضل خویشتم باری
همین بهتر که چاره این بلا از حضرت جل وعلا خواهم تا بفضل خدائی
رسم جدائی از میان برافتد و بخت ییدار و روز دیدار بار دیگر روزی
شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است
هر ملك وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالات بنشاندی بخلافت
حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یکنفس بی یاد شما گذشته

یانقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد
ارید لانسى ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سیل

نمی‌تواند انیقه که غایت مقصود دل و جان، جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزو مندراتسلی و تسکین دانمن نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداء بامشاغل لاتعد ولا تحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات آن مصروف داشته همه کار را بر کنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارداستقام فرمودند بآن فقرات ثلثه رسید عرض کردم

اول منصب و کالت است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از اینطایفه است

ثانی مهتممه همجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کرده ایم و بسر دار روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالی جواب بر وفق خواش برسد ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلی خان بشمار ساند باشد و هر چند نرسیده نفاق مابین اولاد مرحوم نجف قلی خان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب و الاعازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا چه خوش است کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان گروسی در حینیکه یحیی خان از جانب حضرت و یعهد مأمور بگرفتن میرزا تقی آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا نجد اماناً لقلبه، امروز از رسیدن ابن کاغذ بحمد الله رفع کسالت شد و حسن و شمایل قصیده ابن خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً این بیت آغاز اذا آنست فی العی انة، حذاراً علیه ان

تکون لجه ، معنی دوستی و دوستداری همین است و هر که جز این باشد نه عاشقش خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ . کل مدع کذاب ، یحیی خان روانه است کاعذ پر و پوچ بی حاصلی چندان باید نوشت که تلخه جابگندم تنک کرده ، حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بقیاب و توسط قاصد و کتاب

آن سخنها که میان من و آن عالیها زلف بزبان بودی اکنون بر رسول است و پیام ای پیک نامه بر که خیر میبری بدوست یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول در جواب سایر مطالب و ایاماتی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان آنجا خواهد آمد در خدمات محوله با و انشاء الله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا تقی را بر احم خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهت جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته انشاء الله تعالی بهیشت اجتماعی عازم شرفیابی شوند ، کل المآرب ما نرجوه یحضرنا حاشا و کلا ، بخدا جز بیخوابی و بی آرامی و تشویش واضطراب و صحتبهای دلکوب و رؤیتبهای جانکاه هیچ حاضر ندارم

اما امیدوارم که عمر باشد تلافی همه راییکدمه صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است حکیم مکنیل زیاده از من مشتاق است بهر مذهب هست خود داند و خدای خود ، اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید او را خصوصاً باشما

گاغذیست که بفاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدر الاخلاقه می نوشته است

مر نانا کناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا و مسائل یا منازل یا

مناهل ، انسانیه طول العهد والم البعدو دهشة الالباب فی فرقة الاجباب و
 هل نعمن من كان اقصر عهده ثلاثين شهراً فی ثلاثة احوال
 فردا که روز بیست و چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد
 اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاء الله تعالی ورود
 دارالخلافه است و هرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیک میشوم بواعث
 شوق زیاده قوت مییابد ، هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعة
 مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم
 قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند و پی در پی آمد و رفت
 میکردند و هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل می آمد
 و گرنه هر دم از هجرت تست بیم هلاک

هرچه از آذربایجان یافته بودیم در خراسان باختیم ، فارغ الکیس
 وصفر الوطاب رضیت من الغنیمه بالایاب ، راجع نجفی حنین هستم یعنی
 سردار وایلخانی و با این همه بهمین خورسندیم که الحمد لله یکمشت آبرویی
 که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا باین تهی دستی در
 دارالخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از فرزندان
 عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته

هرشکر کز لفظ تو بر چید طبع هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
 هر گهر کز کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند
 سعدیا گفتار شیرین بیش آن کام و دهان دُر بدریا میفرستی ز ربمعدن میبری
 هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در
 انشاء نشر و انشاء نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پردازی را روده درازی
 واسب تازی کنم هاشاء الله خامهات که عنبر بیز است و آمهات غیر آمیز

و نامه را عطر آمیز میکنی ، باز از خویش و آتش هاتیز میکنی ، کیست که با
 مایه درویشی بآن قافیه اندیشیهالاف بیشی و بیشی زند، مضمی زمن والخلق
 یستیفیضون منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحتی یانی
 بر سر من مغفرتی کردی کله وان در گذشت، حالا بیایید و به بینید که صریر
 کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان چه حشری عیان
 میکند

که جامت مجنون تا عرض داد در یابد نگار خانه چین و جمال لیلی را
 در طی این عبارت یقین آهوی صحرای چین ناف بر زمین گذاشت
 و نساج دیباج قسطنطین بیوریا با ف اتصاف خواهد یافت منم تشبیهی بآنها
 میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متعرضم

ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
 بیانصایح حکیم آلهی که میفرمایند در هر مقام تشبیه کامل خوبست
 مرافعه من باشما محض استکمال و کسب افضالی است برای من، بر شماست
 که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماجت بینند محض حاجت بدانند
 بیدست شناور نتوان رفت بیایاب ، باشد که شما را نیز از اینگونه چیز
 نویسی تذکر و تبجری بیش از اینکه هست دست دهد

بلی هر زبانی را بیانی است و هر انسانی را لسانی و هر میدانی را
 پهلوانی، هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خانی را بازار گانی و
 هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر سیستانی را پوردستانی و
 هر بوستانی را خزانی و هر سرعشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی
 هر نایب السلطنه را حیوی خوانی هر قرآنی را سوره الرحمنی اگر کاشان
 است پاسنگان می خواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است
 دلجان لازم دارد، آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان

نمیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید

قاطر مهدی روان است ای خدا پشت سمنان دامغان است ای خدا
این معضل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کنگ ما
نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی یکی که بشما زیاد گستاخ است رقعہ
شما راخواند و گفت این رقعہ عروس بی زبور و طاوس بی پر مینماید اگر
عبارات عاریه از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل واد غیر ذی
زرع هر گاه آنچه از مردم است بمرند ثبت الاعتراض و لایبقی من سواده غیر
البیاض، بیاض من هم خدمت شما هست اگر از طالب به خواهید

کاذبیت که مرحوم قایم مقام به مرحوم فاضل خان نوشته
است

قل لن تنفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة
الزمانی در تلو کتابی مستطاب که رشك نگار از رنگ ومانی بود بملاحظه
رسید و مزده سلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی
گردید ، خطاطیف حین فی حبال متینة تمذیبا ایدالی نوارخ از قراری که
مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سر کار و قسوده روزگار با نشاد
ضاله مصروفست ، همانا فرض ترزین کار دارید جائی که باشد نقل و می
بیکاریست این کارها هل العیش الا ان تلذو تشتهی وان لام فیه ذوالشنان
وفندا ، یاد صحبت شریف سامی ، دنیا و مافیها را از خاطر برده نیست
بر لوح دلم جز الف قامت دوست مردم اسرار مفسدت را بر زمین نویسند
بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان بعرض میرسانم .

دل کز بر من گم شد و پیدانشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است
پیدا تر ازین گریه توان گفت بگویم تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست

گو در سودای تو بازم سرو جان زانک سودی اکرم زین سرو جانست همانست
 کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین، بحمد الله
 من بنده نه اهل آنم نه این، من و فکر طره طلعت تو من الغداة الى العشاء
 هر آن ساعت که بایاد من آئی فراموشم شود موجود و معدوم
 هر که رفت رفت، هر که ماند ماند بما و شما چه از هر چه بگذری
 سخن دوست خوشتر است.

ادین بدین الحب انی توجهت رکابیه ارسلت دینی و ایمانی
 از دینی و آخرت گزیر است وز صحبت دوست نا گزیرم
 اللهم ارزقنا والسلام.

وقتی که فاضل خان گروس تذکره انجمن خاقان نوشته بود
 احوال مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که
 بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس
 حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
 جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشاء را در احوال مرحوم
 میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل الشان
 است و مولد شریفش محروسه اصفهان، در بدایت سن و اوایل حال چنان
 مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب برفحول عرب فایق
 آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست
 و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشاء غالباً صرف همت
 در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و
 چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از
 مسائل علم و فضل، رسایل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه که دیده التفات

بخامه و دوات می‌گشود، خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را
 بیایه رشیدا و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یا قوتش
 به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار و لم یزل یستفیدون الناس به
 و یستفیضون من فضله و یستهجون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت
 همته و جلت منسبته و لم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الكثير فرغه عن الفلسفه
 بالمعرفة و عن التخلیه بالصفیه اصطفی التقدیس علی التدریس و التکمیل
 علی التحصیل و الشرایع علی الصنایع فالفی الم العشق و التمی قلم العشق
 حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص
 ظرفا بود و وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میان
 بر خاست نامه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند، آتش وجد و طرب
 دفتر فن ادب بسوخت، غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت ببرد
 بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد
 فتح باب مراد می جست و یک چند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استار از اهل
 دستار میخواست، عاقبت چون جان طالب به تنک آمد و نیل مطلوب بچنگ
 نیامد اذ اعظم المطلوب قل المساعد، همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل
 بود نه کام دل نه فتمعی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد
 روز بروز مودت و وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
 میگرفت تا دور طاقت و تاب بیایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
 سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون از تاب درد زرد و کار دل با
 یأس و حرمان افتاد، کار درد از چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و
 اغاثه جده و بلغه الشوق الی خضره العیش فدنی الیه العشق بنظره و امتحنه
 الله بجذبه قلبه بجذوه شعله بازی چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم
 قلوب را غرضه التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون

حکمت بود کانون حرقت گشت ، مجمع دانش مجمر آتش شد ، صندوق
کتب مقروض شهب گردید ، هوالعشق فاسلم بالحشا مالهیوی سهل فما اختاره
مضنی به وله عقل ، قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیامد خاطر
مجموع لیب طاق سودای حبیب نیاورد ، لاجرم پیشه پریشانی پیش
گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد ، تا قابل کنج ولا شد و حامل رنج و
بلا گردید ، همانا با ساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام
ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه
کردند که یکبار دامن سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاده
با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش ، عشق جانسوز جمله وجودش
را چون سبیکه زر در تاب آذر گداخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر
جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش
معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته
و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد ، هر کسی ظنی در حق او برد و امری
نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعبادت او ربطی ، در نیابد
حال پخته هیچ خام ، تعرض نادان بدان حکایت شخص نایبنا است که در
کوی و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خزف فـرض
کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد چه اگر قوت بصر میداشت آنچه
به پی میسپرد به جان میخرد و بسر می گذاشت کذلک قومی که در حق
صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر از وی خبری و از خود بصری
میداشتند زبان شنت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلاق
میدانستند .

در دهر چو او یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور

شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهر یاری داشت و هر ساله از
 داه شغل و منصب املاك مورد و مكنسب، اموال جدید بر احوال قدیم
 می افزود و از ملك خود صاحب مكننت و ثروت بود و مالك دولت و عزت تا
 وضع كارش از دور روز گارد گر گون شد و مال فراوان را و بال و توان
 دانست، ضبط املاك با عشق بی باك ربط نداشت، نظم حدایق با كشف
 حقایق جمع نمیشد، مزارع از منافع افتاد عتار و ضیاع متروك و مضاع
 ماند، عمارت رو به خرابی نهاد، شغل و عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نكشید
 كه سر كار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد كه
 قوت شام جز بوجه دام میسر نمیشد باز همچنان دست كرم ببذل درم
 گشاده داشت و خوان احسان بر سایر و زائر نهاده، اسباب تجمل فروخت
 و آداب تحمل آموخت، طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع ناامل
 و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمیکرد نه از رد
 و قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم میافت چه حزن و
 سرور و امثال آن كه از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض
 و مكننت حصول یابند كه نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون
 پرده طبیعت بكلی چاك و نفس سر كش عرضه هلاك گردد ظاهر است كه
 عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشاء موجود نگردد
 نفس مقتول را مردود و مقبول یکیسست و جسم بی جان را پروای نیش
 عقرب و تریاق مجرب نه، مرده از نیستی مترسانش، نقد دنیا و وعد آخرت
 در خور التفات اینحضرت نیفتاد و بهر دو بیکبار پشت پازد تا بر تبه اعلی
 موفق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق بالحق، دو عالم را بیکبار از
 دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد، اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو
 صنف خارج نباشند یا کامب معاشند یا طالب معاد، قومی بعشوه عاجل در

عیش و قومی بوعده آجل درطیش ، دلهادرهوس دنیا بسته وتنهادرطلب
عقبی خسته، خنك آنكه خودرا از این هردو رسته دارد وجان بیادیکی
پیوسته، راجیاً لقاء ربّه، آنساً بداءحبّه، ناسیاً عن دواء قلبه، دوائه بدائه ،
حیاته فی فنائه ، فنائه فی بقائه

گر دردو جهان کامدل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هردو جهان است
فلسی نخرم عشوه اینجا که پدیداست باور نکنم وعده آنجا که نهان است
اینجا که پدیداست بدیدیم چنین است آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است
من کوی تو جویم که به از مرش برین است من روی تو خواهم که به از باغ جنان است
از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارك است و تارك خود
را عاشق صدقو اسلام الله علیه چه شاهد این مقال در آینه وجود صاحبی
مشهود است و اینك می بینم که اگر تارك دنیا باشد مالك دنیا گشت و اگر
طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست

هرچه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند
صاحب کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها کرد، طاعت
بارگاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جان است و خوشتر از دو جهان
در بلندی سپهر و به ز سپهر در نکوئی جنان و به ز جنان
موج تسلیم این بدان زنجیر نور خورشید او براو تابان
آسمانی که آسمان سازد آفتابی زهر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود سایه گستر بسایه یزدان
ساحتش را بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خواندم از قرآن
کز پی زندگی است جلوه این و ز پس مردنست وعده آن
دوش رضوان بگردد درگاهش بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی گفت اگر دارد این هوس امکان

گفتم از پاسبان بهسرت گفت گر نبودی مهابت کیوان
 گفتم از حاجبان اشارت راند سوی بهرام ترك و تیر و کمان
 گفتمش ناگزیر باید دید جور دربان و حاجب سلطان
 قصر شاه است و بار آن دشوار نه بهشت است و وصل آن آسان
 بس قفا خورد باید از حاجب بس جفا دید باید از دربان
 کافر گر کفی ز خاک درش بفروشم بملك هر دو جهان
 والسلام

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است
 مالتراپ و رب الارباب

ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر
 نیش تو اینست نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت چون بود
 شروخی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد
 آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و هر چه فرموده بودید آویزه گوش
 خاطر همایون سلطانی مهبط حکمت‌های سبحانی است که بنده ناتوان را
 برحمت یکران مژده رحمت بدهد، لطمه تریب بزند، زخم و مرهم با
 هم فرستد و درد و درمان توأم، سبقت رحمت‌ه غصبه و وسعت کل شیء، نعمته
 مهر و قمرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی، چوب ادیب اگر چه
 درد آرد عین درمان است، داروی طبیب اگر چه تلخ باشد نغز و
 شیرین است.

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
 این بنده هر چند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس
 نیست که شفا از جفا نداند و کرم ازالم نشناسد، کلك الهام سلك شما کار
 جبرئیل امین داند که هم آیت و عید آرد و هم مژده امید، لاجرم ظاهر و قومش

در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکته‌ها بر من، ولی چون بر تو لحظ
از پرده لفظ بچهره معنی افتد هر چه بینی مراحم کریمانه است و مواعظ
حکیمانه ادبى ربى فاحسن تأدیبى، بحمد الله از وصول این نامه وحى و
نسخه الهام دل‌های خاص و عام بیمن همت خسروى چندان قوی گشت که خرمن
دشمن را بیک پر کاه نگیرند و عالمى بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید
نه زنگی از سودا بر صفحه سویدا، نه زنگی از سوسا بر آینه حواس، همانا رأی
اشرف همایون را با راز عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی نغز بر
مجارى لفظ گهر بار بار گشت امداد دور گردون مقوی شد و مسلمین داغستان را
دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس
ثابت وقائم شوند و نا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر يك مشتی وجه
نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن بر انداخته عبرت
دیگران سازند بر ملوف از این معنی بحسرت مألوفست و قوم روس بد هشت
مأنوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل
خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملك و دین گشاده بهر سو رو کنند
نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد

بکینش اندر بینى عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر خدای قسمت آجال و نامه آمال
دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض
جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات بر د کتاب از این ضعیف
محمول داشته اند، بر شما خود که از مطاوی اخبار و سیر آگاه و
مستحضرید واضح تر خواهد بود که : نه این بدعت من آوردم به عالم
موسى على نبینا و آله و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین
بود که هر وقت از حجت قوم بتنك میآمد بطرزی بر دامن سؤال چنگ

میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید ، عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلیٰ عرضی کرده و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی ، بلی امسال او را از زمره چاکران که بخدمت نغور مأمورند واجب عینی است که امر جزئی راسخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تأمل در معرض آرند و یکدقیقه مهمل نگذارند ، رأی سلطانرا سزد که تأیید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مختصر گیرد ولی فرقه بندگانرا که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سهارا در نور و بها خرد شمارد و از برق ضعیفی در جو هوا احتیاط روا ندارد ، دریای محیط که بر گرد بسیط است هزاران قلم و عمان از هر کران بر آن ریزد که جز رومدئی نخیزد و شور و شیرین نیامیزد بل جمله موجها این جا ساکن شود و هر چه شور است شیرین گردد و خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بفیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموش ، گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور ، شاه بحر ژرف دجله آب خورد و جمله را از شاه باید یاربرد . والسلام .

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد
دولت قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب اللہ ثراه
نوشته خود حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در
سنه ۱۲۴۳ هجری که سال مصالحه روسیه بود مرقوم شده
و قایم مقام از جانب ولیعهد بجهة مطالبه کمرورات وجه
مصالحه بطهران آمده بود

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار

دولت همایون فرستاده بود واردواژ مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد، عرضها را کرد و عذرهارا خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغاء شد و بمنز اجابت مقرون گشت، فاستجبنا له و نجیناه من الغم وعین الرضا عن کل عیب کليلة.

مقدار فضل و رأفت خدیوانه را خاصه در باره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن حدود حادث شد باز مطایای عطایاست که پی در پی از خزاین ری با کز و رات سته درم و رات خسته خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید، کرم بین و لطف خداوندگار، خبط و خطائی چنانرا که بذل و عطائی چنین پاداش باشد، خداداند و بس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها بالجمله مبلغ پنج کروار از آن بابت بصیغه انعام است و یک کروار برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب و بدنامی در ولایتهای بعید و قریب روی ندهد و وضعنا عنك وزرك الذي انقض ظهرك علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدبیر اعدای و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دارالخلافة مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمراری زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق، صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالك عراق و اقصى بلاد خراسان و دشت قباچاق احضار بشود درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کروار علیحده که برای تدارك بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و باهانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کروار بقایا و مالیات امساله که بواسطه انقلاب این

دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده با تمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف قافلانکوه علی العجاله از بیست کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آن طرف میگذشت از قبل مواجب سر بازاران همدان و غیره وجه معاش سالیانی و شروانی و غیره ماحتی ما کول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس میگذرد و بس مع هذا انک انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس هست یا باز هم دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا ، طلای مسکوک خزانه عامره راهستاد کرور می گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شأن و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم و همچو حرفی بزبان بیاریم ، چرا که منعم هر نعمت و وهاب بی منت عم جوده و عزّ و جوده دست ما را بالاتر از هر دست و هست ما را افزون تر از هر هست خواسته است قد جعلها ربی حقاً و قد احسن بی پس باوصف آن اظهار نیستی کردن و عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود

تشکر الله راجیاً مستزیداً انما الشکر موجب لازدیاد

فایاد لنا تراها و اید فوق ایدی الوری و فوق الایادی

اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاء الله تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده ها را پراکنده گشته و اندوخته ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را بیاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره بی سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالك

آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در اِزای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود؛ از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک بادولتهای همسایه که بر خلاف سابق مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای حضرت نباشد یا باز از یکطرف به حرف هر بیمایه بنای برهمزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید

حکومت بدست کسانى خطاست که اذدستشان دستها برخداست
سپه است بیاین بار بنادا برانصاف بگذار، قلب خود را صاف کن
و باخدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر، درد عاجز را خود بر سر حرف عارض را خود پیرس، نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست چه لازم که رأی خود را در رأی نوکر و چاکر مستهلك سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزا تقی یاد دیگران که همگی آمروناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند، هر گاه وسعت ظرف شان درخور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین بدار ویزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده، حکم همان است که کرده ایم و بول همین است که داده ایم، اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم و اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده ایم، لناسلم لمن سالم و حرب لمن حربا

اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السطنه باجیوش خراسان و جنود دارالمرز و دارالخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت خود در زرنند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه و قره گوزلو و شاهسون در مقدمه بحدود زنجان تعیین شده تادهزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مأمور است بامداد آن فرزندیاید و هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یأتی بالفتح والسلام

نامه شاهنشاهی بامپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی با آنطور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار وحی توانا وجودی بی مثل و مانند، میرا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم، پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده، بحکمت بالغه خود بد کارانرا زجر و عذاب کند و نیکو کارانرا اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد بر رأی حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف کیش، عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر، شهریار بحر و بر، برادر والا گهر خجسته اختر، امپراطور ممالك روسیه و مضافات، که دولتش باجاه و خطر است و رایتش بافتح و ظفر، مخفی و مستور و ممانند که ایلچی آندولت رادر پای تخت این دولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او باجهال شهر آسیمی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کار گزاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اولی برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را پای تخت دولت بهیه روسیه فرستاد

حقیقت ناکامی این حادثه و نا آگاهی امنای این دولت را در تلو نامه صادقانه
مرقوم و معلوم داشتیم

و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاق که هابین این دو حضرت آسمان
رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته، هر کرا
از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و گردان سازا
اندک مدخلیتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج
بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا در
خبر دار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند
عزل و تنبیه و ترجمان کردیم، بالاتر از اینها همه، پاداش و سزائی بود که
نسبت بعالیجناب میرزا مسیح و ارداآمد بامرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتفاء
و اقتدائی که زمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر
هنگام حدوث غائله ایلچی در دائر او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر
باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه
در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گزارش بآن برادر نیکو سیر
لازم بود، بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته، اعلام تفصیل اوضاع را
بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم، امید از درگاه
پروردگار داریم که دم بدم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی
و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد و شد رسل
و رسائل متأكد و متضاعف گردد و العاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر
ربیع الاول سنة ۱۲۴۵

سواد رقم نواب السلطنه بکراف پسکویج نوشته

جناب معانی نصاب، نیکو خواه بلا اشتباه، صاحب جمیع حمایلات
دولت بهیه روسیه، جنرال انشف غراف پسکویج را باعلامات مشفقانه مخصوص

میداریم، ذریعه آداب و دیعه آنجناب رسید، رفتن فرزندی خسرو میرزارا
 پطرزبورغ که صلاح دانسته است، چون ما آنجناب را در جمیع مهم دایره
 بین الدولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم
 که آنچه رفتن یا خود منظور و مقصود او بود چون پای توسط آنجناب در میان
 است انشاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل
 شود که عمده آن استرضای خاطر نصف اقتضای اعلی حضرت عم کرم تاجدار
 امپراطور اعظم افخم می باشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول
 این استرضا انجام و اتمام می یابد، در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار
 رخ نمود و مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب
 این کار را بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانده، عریضه خالصانه بدربار
 سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلد الله ملکه و سلطانانۀ انفاذ داشته است
 و اگر چه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده
 لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند چرا که عمده
 اسباب رفع این غائله همین است که اعلی حضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
 ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب بیگناهی امنای
 این دولت و ناگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم
 کل ممالک روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه و الاجاء صاحب قدرت
 چنان است که بعد از آنکه از این طرف باین سیاق عذرو درخواست بعمل
 آید از آن طرف بهمه جهت از جهات عفو و گذشت شاهانه شامل شود، لکن
 مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت برای رفع بدنامی و حفظ
 نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب و مفسد
 بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه جنرال دالقر و کی
 که بحسن اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توبه های

عباسیه زاید الوصف از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال رضامندی داریم انشاء الله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور دربارہ اومیباشیم دوازده عراده توپ ارمغانی اعلیحضرت معظم الیه هم البته در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفتیهای کلی در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمعیاه ایران روحنا فداه از این رهگذر سر بلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم و العاقبة بالعاية والسلام

نامه پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس و ستایش خداوندی را ساز است که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بروفق رفق و سیاق و فاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشانرا بجمعیت باز آورد و درود نامعدود نیز بر روان رسولان راست کارو امینان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس، رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات اشتباه بر آورند و بعد بر آئینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه و الاجاه مظفر سپاه ممالک پناه برادر معظم مکرم نیکخوی نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت و مصافات امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رأی صایب رزینش بر خیر و شرفا هر و قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و ملک واسع فسیحش از هر جهت مصون و مأمون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون مرتسم و منقش میداریم که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول گشت و مرژده سلامتی وجود آندوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای برادرانه خاطر آرزومند

را خرم و خورسند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادث زمان و شوائب دوران مسدود و وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد و پایان آنهمه شیرینی شاد کامی و عشرت، بتلخیم ای اندیشه و حیرت رسید، چرا که میرزا گریبایدوف از جانب آندولت بهیه پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده بود، غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که تذکر خاطر آن مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد، بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این غائله ناگزیر تاجه حدتأسف و تأثر داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرك و صفای وجدان آن پادشاه والا جاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این دوستی و مهربانی داشتیم، بلی هر چند مبدئ و منشاء این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع خجستگی هست که غبار آنرا جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام

این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده خسرو میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیرمختار عساکر نظام ما محمد خان که از معتمدان دربار ایندولت است بحضرت آن پادشاه معظم و برادر مکرم مفتخم روانه سازیم و بتحریر این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رأی ملك آرای آندوست بزرگوار است

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نکو نیم از آنچه رفت حکایت

ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

**کاغذ نواب نایب السلطنه با امپراطور اعظم که باید
نواب خسرو میرزا برساند**

خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطا پوش است و لطفش معذرت نیوش و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدل بیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجد صلاح امم است و موجب اصلاح عالم

و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه و الاجاه قوی شوکت قویم قدرت، قدیم دوات، عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور، مبیجل معظم، معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم اعلیه حضرت شاهنشاه و الاجاه ممالک پناه و رحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپاطوری در باره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی معفی و مستور نیست، مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه رادر خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که داریم

از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید پس
بهمیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم
امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه
فرمایند که موجب سرافکندگی مادر آستان شاهنشاهی نشود بل باعث
سرافرازی مادر این دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت
و حاجت مکرر آزمودیم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد
قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات
ملوکانه در حق ما مبذول آمده است مع هذا شایسته آن است که بعد
از فضل خدا بالمره تفویض اختیار باهنای آن دربار کنیم و مطلقا در
هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه
خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آندولت بمضامین ذریعه
مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان
حضرت از تجدید عذر خجالت نکردیم چُرا که صفای قلب و خلوص
ارادت ما امری نیست که تا حال بررأی حقایق آگاه آن پادشاه و الاجاه
در پرده اشتباه مانده باشد و شك نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق
عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزایش برای ماعین مأمول و دلخواه
است و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه ، دیگر امیر کبیر
عساکر نظام این مملکت محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان
خاص ما خود میباشد توقع داریم که در مهام دایره بین الدولتین بنوعی
که از اینطرف مأذون است از آنجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض
یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو
مقرر دارند ، ایام سلطنت فرجام بکام باد و السلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این رفتن رشت نوز چیست این وجد و نشاط و سیر و گشت نوز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود این پست و بلند کوه و دشت نوز چیست
یرحمکم الله تعالی، فقراتی چند که بحکایات مهتر نسیم عیار و
حسین کرد شبستری مانده بود از شمار سید، جاداشت بقصص رموز حمزه
الحاق کنم یا بحافظه شیخ رضا بسپارم یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم
سوار نقاب انداز اردبیل که بود و سبب شبروی انزلی و کسکر چه بود
قراولهای دریا کنار را باجن و پری سرو کار است یا باقلای خام و اشپل
ماهی بخار کرده عیب می جملہ چو گفتمی هنرش نیز بگو آفرین آفرین
بر درختهای نارنج، رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت، طوبی باین خوبی
نیست، سدره باین جلوه نمیباشد، باقی مدایح شما ووصافی نارنجها در
عہدہ شامیر خان باشد چرا که جهود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره
صلبی و بطنی مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته
است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسمه تیمنا و تبرکاً

تا شد دل من بستۀ آنزلف چو زنجیر هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید باقوت تدبیرش اندیشه تغیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو که طعنه بفرخار زندگاه بکشمیر
تابا توام از بخت منم خرم و دلشاد چون بیتوام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان اربد هم شرم رخم خشیت املاق بوس ارندھی عذر لبت شنعت تبذیر
رخسار تو خلدیست که رضوانش بر آمیخت کوئی بشکر امل و بکل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخبیر کندم دل و دین زانک بس هوش پیپر بگرفتند بنخبیر
تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشراز راه جرمی بجوان نیست چو کمراه شود پیر
زاشفتگی عشق تو کر دوش زمن رفت در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم دادار جهاندار شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد اورنگ شهنشاهی باقبضه شمشیر
دیشب اینجا نبودید اوقات بر من تلخ بود، همه کاغذهایی که نواب
نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند ننوشته ماند، نه خواب کردم
نه کار، تاحالا که صبح شد آقاملك آمد پیشکش را خواسته بودید اما او
نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب و سوغات ولایت را باید فرستاد
یا قالی و باجاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب دانید حاضر و موجود
است امانمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از
دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تاحالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ
نخوایده ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش
و گیجم آه از دست تو آه از دست تو

دیدم چگونه ما را بگذاشتی و رفتی بیموجبی دل از ما برداشتی و رفتی
آخر ای بیرحم سنگین دل بیاران این کنند دوستان بیموجبی با دوستاران این کنند
ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل یتو بجان آمد وقت است که باز آئی

والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله تعالی می نوش بهنگام که هنگام ربیع
است شما خود که فصل ربیع و خریف رانمی شناسید حق رفیق شریف
چه می شناسید گیتی زگل و لاله پیراز نقش بدیع است ان یقولون
الا قولاً زورا، کسی که بدنیا تهمت و افترا گذارد بمن گمنام چه خواهد کرد
از ربیع تا شتاتفاوت شتی است آنطوریکه پروسکی آمد تا اینطور که
چاپار سمنان آمد سبحان الله بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

تحریرات دارالخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ پیاکتهای مختوم بلاك که تالی اجل محتوم و هلاك بود نزدیک رفتند و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ماوراء نیست، مضامین و معانی چون حباب و غوانی ظاهر و گشاده، حاضر و آماده، بی پرده و حجاب، مثل ماه و آفتاب، نه چون زشتان شهر و پلشتان دهر که مخدر و مهموس و مجدر و مأیوس مانند خلاف شاهد هر هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف گیرند، رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بسوس از حمی کلیب سرهای کچل و روهای چپور و پچل راروبند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر، چهره تروتازه حاجت بسرخاب و غازه ندارد، باقامت زیبا احتیاج بدبیق و دیبا نیست، منظور این است که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درك اخبار شود اگر فلان مثل الف هیچ ندارد، مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم دایره

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیز است که شایسته پای تو بود
اما ز رهست بحمد الله تعالی والسلام



مخلصان نوازا مطاعا آنشب در باب مقراض داروغه دفتر و چوخای نور چشم عزیز میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته ارسال میشود شاید برای حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط رافع خود کرده این جزئی راهم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعۀ آن شبی هم شاهدك خوبیست و فقره

ارجح فلسی البتہ در نظر شما هست ، الحمد للہ شما عارف و واقفید کہ اقرار العقلا گفته اندنہ سفہا و جہالا ، و بالفرض کہ آنچہ آنجا گفته ام حجت شود باری حالا کہ بغل و خساست بندہ باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شدہ چہ لازم کہ حق و سفاہت را ہم بکردار خود بر خود لازم و متوجہ کنم ، اہدای چو خای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برہان حماقت است ، ہر چند از روی صداقت باشد و ماہوت سایہ بشان و پایہ ایشان سزاوار تر است ہر چند بی خرج یقہ و زنا را ارسال شود

دیگر استفتائی در باب چاقو فرمودید صورت فتوی این است کہ نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما ، چرا کہ عمل مکرر حسنی ندارد و ایشان ، ہم مشاقد ہم مستعد ، ہم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگر چہ با من سابقہ عنایت ندارند ، من سالفہ ارادت دارم و از حق نمیگذارم ، همان مقراض کذا از شماست

کاغذیست کہ قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر
نواب امام و یردی میرزا نوشتہ است

ای جفا پیشہ یار دیرینہ کہ فزون باد بامنت یاری

رقیمہ سرکار را کہ خواندم گویا درہای بہشت را بر روی این دور افتادہ مسکین گشودند و چندان خوشوقت و شاد کام شدم کہ فلک نعوذ باللہ اگر فکر انتقام کند آنقدر از مراحم و اشفاق نواب شاہزادہ نوشتہ بودید کہ عالمیرا بندہ و بردہ کردید خصوصاً من و نواب نایب السلطنہ روحی فدایہ را آنقدر واثق و معتقد ساختید کہ عالیشان تجہ حسین بیگ بہتر خبر دارد بلی حق این است کہ ہمت والا نہمت فرمودند و ماہمگی را از خاک بر داشتند خدا عمر و توفیق بہ بندہ و شما بدہد کہ خدمتی در تلافی این ہمہ مرحمت توانیم کرد ، ہر چہ خواستیم وضع رضامندی

خودم را از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم ، اما سکوتی بیان غنده و تکلم

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورتی کرده است

برادر جان، فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب بی برده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان دارد و امید نان

هو الحب فاسلم بالحشاما لهوى سهل فما اختاره مضنى به و له عقل چون من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این رأی ثابت و درین حلقه داخل شوید دخالت شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر بلا معتقد نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و بخدمت دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار و اعاده و استغفار شما را بهیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم

نویبایست از اول آشنائی چو کردی چیست بیموجب جدائی تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار یار زود سیری ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا ، کار شما بالفعل از آن لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود ، خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبین، نه کار آخرت کردی نه دنیا، هوسناکی تاکی، عبث کاری تاچند ، مرد مردانه باش، پای دوام و نبات یفشار، کار خود را بخدا

ببنداز ، امر عقبی را از راه دنیا بساز ، ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار ، شما که الحمد لله مثل حاجی ما نیستید که از جمیع ضربتان عاجز شوید و پاسوخته عفاریت و عجایز باشید یا از ناز و خشم و زهر چشمان بترسید و زود از پیش درروید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود بشما چه ، شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم و درونی هستید چرا از زیر کار میگریزید

دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و مشتبه نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید ، جوابش اینست که اگر واقعاً بسخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می بینم ، که ملازمان سامی تن بقضا در داده و بند از گلولی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که خواهد و هر چه خواهد بدید ، بچهای طهر انرا خودتان بهتر میشناسید بزر و میم سرفرو آرند و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام ، اگر خواهید خست علانی را در کسوت میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترك اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از وادستگی بر سر کار عاشقی آوردم ، برادر جان من ، دوی درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفر است و ادرار بیضا و حمرا ، هر که هست از بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد

هر که زردید سر فرود آورد در ترازوی آهنین دوش است چاپار آخری شما محالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و راه گریز و سپر بلا می خواهید اگر چنین است آفرین بر شما بسیار خوب جسته اید بهتر از این اسبابی برای آنچه می خواهید گیر

شما نمی آید آسمان این جامه را بقداود وخته است خدایا مرا زدانوری را
يك قطعه را خوب گفته است خانه بی حافظ کی خراب شود یادم نیست
البته شما در یاد دارید آخر يك بیتش زور است و انشاء الله از ذهن
نامحرممان دور است والسلام



برادر مهربان من

این پرده بگوی تا بیکبار زحمت ببرد ز پیش مستان
این ز نقیبه ظالم مگر پرده ظلام است که باشق می آید و بافلق
نمی رود، مهمانها را تمام جواب گفتم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند
و شب از نیمه گذشت و این نو کرک قرمساق خودم مثل علم یزید برپا ایستاده
گوئی ابريست که از پیش قمری نرود نه پایش خسته می شود و نه زبانش
بسته، قرمساق سلس القول دارد کاش سلس البول می داشت در قوه لافظه
بی مثل و مانند است، فض الله فاه و قرب فناء و کثر غمه و عناه، میرزا اسمعیل
جان من، جای شما نه چندان در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح
گنجد

هر شب و روزی که بیتو میرود از عمر هر نفسی میرود هزار ندامت
صبح شد و این ظالم کافر خسته نشد، چرا پیش زن لوندش نمی خوابد
و پیش من دردمند می ایستد، من از حضورش حالت احتضار دارم و آن
قبحه با حسرت و انتظار بده انگشت کس همی خارد والسلام

این کاغذ را قائم مقام بمیرزا محمد بروجرودی نوشته است

جاء الكتاب فجائني روح وريحان وراحة • ما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة
جمعت صيغتك الشريفة بالكنية والصراحة بين اللطافة والنظافة والملاحة
ما كان فيها سيمى لولم يكن فى الاستماعة اقصر فان الاستماعة اس بنیان الوقاحة
ما ذا يضرك ان ارحمت اخا ونفسك مستراحة

قد وصلت بی رقعہ ظریفہ فی بقعہ شریفہ مرسلۃ من اسم النبی الی
کنیتہ ، موصلة قلب الشجی الی منسیتہ ، واقعة فی العین محل السواد ،
راقعة بالرفق خروق الفؤاد ، فوثبت علیہا ونظرت الیہا نظر الصب الکئیب
علی وجه الحبيب اذا کان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ،
مازلت امتع فکری بہا وارجع ذکرى لہا واردد طرفی فیہا ، متفکراً
فی کئہ معانیہا ، متحیراً فی وجہ غوانیہا ، تنتقل عینی فی کل ساعة
ودقیقة من حدیقة الی حدیقة و یطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی
شجرة و یستطعم ثمراً بعد ثمراً ، وماہی الارياض ذات بہج ترتع فیہ القلوب والمہج
وجنات ذات فواکہ واثمار تستلذ منہ الطباع والافکار وما انا الا کابی عائل
جوعان ، حضر علی ما یدۃ السلطان ، یعطف من ادام الی ادام ویأ کل من طعام
بعد طعام ، جاہلاً بما یأ کل ویطعم ، انظر الی خط کانہ جنح طاوس او صدغ عروس
فاعطف عن لفظ کانہ لحظ غزال ام لیل وصال ثم ابتغی کشف القناع واهوی
الوقوف و الاطلاع علی باطن حجلة العرايس و حجرة النفایس فشغلنی
دقاق المعانی عن رقاق الالفاظ ، تارة اشکر سعی اخ العزیز و فضل انعامہ
و اخرى یسکرنی شوق کلامہ و ذوق مدامہ فاصبح متقلباً بین السکرو
الشکرو لا ادری فیم اطعم و مم اقنع ، ابیدیع البیان عن صنیع البنان ام یحلو
المطایبہ عن حسن المکاتبہ او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلمیح
الاشارات و تنقیح العبارات

بچہ عضو تو زہم بوسہ ، نداند چکنند بر سر سفرۃ سلطان چون نشیند درویش
کافی رزقت الحج و دخلت الی بیت فرأیت قبلہ کل ما رأیت او وردت
بباب سلطان الملوك و امام الانام ، فشہدت ملکاً و اماماً فی کل محل
و مقام و اسئل اللہ التوفیق و اشکرہ فیما اقدر و اطیق علی ما رزقت
خیر الکلام من خیر الکرام ، تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور نیست

که خود پسندان را دام دل و کام عقل است ، خلاف خردمندان که بحکم
خردنیک را از بدشناسند و باطراء و اطراب مغرور و مسرور نگرند، حضرت
صاحب رقعہ کہ خود را در فہم و ادراک از اوج افلاک برتر شمارد همان
بہ کہ از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و
مہمل گذارد تا از باب نظر از مطالعہ آن بمعاتبہ برنخیزند و ہر دو از لوم
لائمان در امان مانیم ، سبحان اللہ اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونہ
از چون منی کہ، ارجح فلسفی علی نفسی و وجہی علی قلبی و صرة عینی علی
علی قرۃ عینی و بدرۃ فضتی علی بہجۃ مہجتی آمل کرم و سائل درم میگشت
والعجب نم العجب سئل منی دیباج الصين و نفایس قسطنطین یا فاجر ما نا
بتاجران حضرتک نقد فعلیک بسوق التجارۃ والا فعلى سنک الحجارة و بندہ
حقیر کہ در جرک ممالیک محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و
منسوب ، عمریست کہ از دربار والا بدر گاہ اعلی مأمور گشتہ و مہام چند
در عہدہ اہتمام دارد کہ بہظنی حملہا و تکادنی ثقلہا فرصت کو، مہلت
کجا کہ مزوری چند را بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعہ مجهولی
صرہ معلومی فشانم، ابستر رقعنک فی ثقبک ولا تطمع فی مال احد اذا لم
تعاونہ بلسان او ید، واعلم اننی بعد ورودی بہذا البلد عرضت مہمی علی
امناء السلطان و استعنت الاعوان والاخوان فمازلت متفقاً لہم مشفقاً علیہم
منفقاً بہم و منقطعاً الیہم و افتح راحة تلزم السماحة وتعشق الاستماعة و
تبفی الکف و ملقی السجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود و الزم بابہم
فی کل باب و اسئل حاجتی بالابتہال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و وہبت
کل ما کسبت فی عمری و اہلکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت
و لم یحصل شیئی الا فرط الندم و جرح القدم و انتہت من رقدتی و منامی

بعد خوی^(۱) کیسی و خلو کاسی و علمت ان البخل فی موقعه احسن من البذل
فی غیر موضعه، مالی و بذل المال علی فئة ذات خصال احسنها الکذب و
المطال، جر بتکم ایها الاخوان و وقتت علی حیلتکم و مکنون مقاتلتکم
این کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان بمیرزا
موسی خان وزیر، برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی
نورچشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار
تو و معتمد این بود که شما دو نوکر امین بزرگ شاهدی باهم بنشینید امر
خراسانرا احوالی تو کند، امر آذربایجانرا تو حالی او کن باهم مشورت
کنید و مصالحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر
این دوسرحد را در خاکپای شاه بگذارید، معتمد هشت روز بعد از عید پیشکش
وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش
خراسانیها را بسلام دیوانخانه آوردند، میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر
نبود اسبها را با شالها و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و
عریضه را در آورد و هر قدر تمنح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف
میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند، آخر شاه اشارتی فرمود پسر
میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهیوع خواند که سلام ملوث
شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد
تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و تائیمه راه رفت و معلوم شد
که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آمد
و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست
و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزاده ها و یتیم اطرافی که پای
نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار

(۱) خوت الدار خویا . خلت من اهلها

شلیک خنده بلند شد، شاه بخلوت رفت ، اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت ببر در خانه مرا ضایع کردی . امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در عمله حضور ربطی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود شما اصفهانها در کوچه های چهار باغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر در خانه مرا ضایع می کنید، باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را با خف و جوه از حضور اخراج و از عاج فرمود و محمود خان را بمو آخذه خواست ، اللهیار خان دست و پا کرد تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکر نویس خویش معتمد گذاشت ماده بجزو ضعیف ریخت آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم در مثل این امور ، بمن چه میگویی، عرض کردم بله اولها می گفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بودند و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه می گفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترك کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم ، هر کس غلط و خطائی کند خود مرا مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را شاهد بالله بهیچکس جز خودم رواندارم دنیا است در خانه است بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم، اگر یکروز بالمثل ترك اولی از امیرزاده صادر شود و ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خودم را معزول و معذول و امر آن در خانه مغشوش و ضایع میدانم، تاحال قایم مقامی بود ریش سفید بود احترامی

داشت الله کی داشت طوری میگذاشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد
 نوکرهای بزرگ مثل حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر همین
 اللهیار خان آنجا است اگر من قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشم
 يك سكه دیگر قحط نیست در جای من بیندند، فرمود پول پرانبار نکردی
 حکومت بسیار بر خود نیستی، اصفهانی نیستی و الا نه آنجا میتوانستی
 اینطور راه بروی نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی، باید نایب السلطنه
 قدر نوکری میرزا بزرگ را بداند، تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود
 قانون اوست که درست راه میرود و بعینها ماهمین حرف را وقتی که پول
 آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملك خربده بودند در سلطانیه از قایم
 مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پسر، همان حرف اوست و بکار
 تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دواندیم و
 ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا اسب دوانی است و
 مردمان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است
 در حقیقت کار گذار ماخل السلطان است تو و میرزا محمد علی خان هر يك
 بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی معطلی و نا ملایم رو
 ندهد، میرزا محمد علی خان را خواستند و فرمودند و باهم بر آمدیم او بر سر کار
 آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و
 من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار
 ایلچی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر والدۀ سلطان محمد
 میرزا واسطۀ امین شد و او را احضار فرمودند و معتمد بالتبع رفت و باز ضرب
 بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود و از معتمد پرسیدند
 که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی ؟ عرض کرد مقصرم فرمودند
 فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی ؟ عرض کردم خیر چشم من و آواز برادر

ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند ، اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ، ضرب خوردن با ماست و عریضه خواندن با ما نیست ، شاه فرمودند مادر آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواہش ما بنویسد ، بہ تنگ آمدہ ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سرباین کار فرود نمی آرد ، امین الدولہ خر است نمیفہمد نمیدانم در میان میرزاہا کسی هست کہ این خدمت بکند یا نہ ، معتمد عرض کرد کہ میرزا ہدایت و میرزا فضل اللہ شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابای آشتیانی هست ، شاه جواب نفرمود و برخاست و باز فردامیرزا خانلر را خواست خدمت تحریر را باور جوع فرمود و تاحال دیگر بر سر آن حرف نیامدہ دوروزیکہ از این غوغاہا گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم کہ شاہ را تکلیف با وجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دہم و معتمد شاہ را میل بخراسان میداد و میگفت بروس مماشات صلاح است یکدوم مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و ہر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تاحال نکردہ ام و مصلحت را در این سیاق دیدم ، منتظر وصول جواب چاپار سابق ہستم ہر روز چاپار برسد روز دیگر بی قضای آلہی عازم خواہم شد ، فرمود ما ایلچی را اینجا نگاہ نداشتیم لکن شما اگر از قاسم خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد بہ بینیم نگاہ میدارد یا نہ بی گرو نباشید مثل بابان نکنید والسلام علی من اتبع الہدی

از مسودات و مشقہای قایم مقام کہ بقلم جلی نوشتہ نقل شدہ

حضرت ولیعهد تاحال دنبال آکندن مال نرفتہ اند و این کار بسیار سہل گرفتہ اند حتی بخاصہ وجود مبارک منتہای قناعت از ما کول و ما لبوس و ہر چہ باشد صرف مدافعہ روس و محافظت ملک محروس سازند اصرار

وقلاع را بر انبارمتاع مقدم دانند و هیچ گنج زرودرج گوهر را با يك جعبه آلات حرب و يك كيسه باروت و سرب برابر دانند، اين ملك مختصر را كه از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جميع اوضاعش با ساير ممالك مغاير، مالك ملكي چنين بايد رزمخواه نه بزمخواه، نامجو نه كامجو چنانكه اين وجود مسعود بناني قانع است و عزمش بجهاني قانع نيست چيت و كرباس پوشد و لعل و الماس بخشد، فتح و نصرت خواهد و عيش و عشرت نخواهد، ناي جنگش بكار است نه ناي و چنگ اگر از ملك جهانش حاصلی است همين راحت خلق است و زحمت خود و دادن گنج و بردن رنج، خلاف ساير ملوك كه گاه و حشيانرا صيد كنند و گاه سر كشان را يد، حضرتش را اگر صيد يست قلوب است و اگر قيد يست همان گفتار يك است و كردار خوب



رقيمه كريمه بود، يا قصيده فريده، يا كاروان شكر از مصر به تبريز آمد حاشا و كلا با كاروان مصري چندين شكر نباشد
بسر تو كه توانگر شود از مشك و شكر هر كرا با سر كلك تو سر و كار بود
مثل بنده كه بالفعل، شكر اينجا بمن و مشك بخروار بود، نميدانم
از مدح عرض كنم يا مادح يا ممدوح
اما جناب مادح طيب الله فاه و جعلني الله فداه معجز روزگار است
و كمال قدرت آفريدگار
چنانش آفريده كه خود خواسته به فرش جهان را بياراسته
اختر از چرخ بزر آرد و پاشد بوزق كوه را ز كلك بسلك آرد و بزد بكنار
و كان تحت لسانه هاروت و ينفث سحرا، و كان حشويانه ذهاب و عطرا
اما مدح، نعم ما قال الحجازي

خط کالجحة الطواويس اغتدى لحسوده کبرائن الآساد
معنى تسلسل کالعقود وانه لذوى العقود سلاسل الاقياد
رمل مثنى را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند ، بحرى
سالم ووافى ، مصون از لغزشهای زحافى ، صحيح الارکان ، سليم الاجزاء ،
تام الضرب والعروض متوافق الصدر والابتداء عاجزم از صفات آن عاجز
مگر يك دلیری كنم قرينه شرك
قل لو اجتمعت الجن والانس ، آمديم بر ممدوح ، كنى بالاقرع و
الناس مجتمعون حوله ومستمعون قوله وهو ايدى الله فى الدارين يضحك
و يعمل ويقصر ويستطيل ، امان است بعد از اين كمان اين مرد را نمیتوان
كشيد والسلام

این کاغذیست که قایم مقام به عبدالحسین خان پسر صدر
اعظم نوشته در سال فتنه روسی
مخدوم مکرم من

فرشته ایست در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار
خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما ، در طهران در ملازمت
شما بود ، باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی شد اگر چه الحمد لله تعالی نوعی
میگذرد ولی بزحمت و مشقت ، آسودگی و راحتی نیست ، خدا آسان کند
دشوار مارا ، عالیجاه عزیز مهربان ، میرزا عبدالغنی حسب الامر قدردار
نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بآنجا می آید از همه
جا با خبر و آگاه است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد ، منت
خدا را که ایام آشفتگی رفت و هنگام شکفتگی در رسید ، آخر عمر کفر
و کین است و اول نظام دولت و دین ، الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن
مشارالیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه

است، انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماس است، فرصت فرموده او را زود و خوب روانه فرمائید آن^(۱) صلح بهم برزن و از جنگ بدر زن باز شکست خورد، کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران رفتنی، قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه بورود بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست، بمرگ خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد و السلام.

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی
آبادی نوشته است

یا بانه الجزع لولازمة الحادی لما تثقلت من واد الی وادی
جذبہ لطف و میل شماس است که این بیر شکسته بال را، نمیکشده
جا که خاطر خواه اوست، آن بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد
تا این بار چکند.

نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب فکری کرده اید و دوستی بگنجینه
طبع قادر و اصدا ف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحر بی غواص و بزم
بی رقا ص مهمل و عاطل دارید لا تسمع الا همساً
امان از آن قصیده که باد صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر
هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم که هر که در مقابل آن بر خیزد
احمق است اگر چه عمق است

سبحان الله بنده و شما اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا
بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت به بی حاصلی و
بوالهوسی تا کی و تا چند، از جوانی تا پیری از پیری تا کجا

(۱) اشاره به آصف الدوله است

یکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروزه دریابی
والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب
نایب السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین
میرزا الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم
شاهزاده طاب الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط
مرحوم قایم مقام بود

حکم والاشد آنکه چون انظار فضل و رحمت آلهی نسبت
بوجود مسعود ما، نامتناهی بود امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه
خسر و ملک عالم، زیور نسل آدم، قهرمان ماء و طین، آفتاب زمان و زمین
خلد الله ملکه و سلطانه در باره ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و
حساب بیرون، فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله، پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلائی چند
در مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن
قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آن
جمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون، مهم خطیر پاسداری ثغور
آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روز
افزون، نظامی در خور وسع و قدرت یافت، چند ولایت دیگر از ممالک
عراق ضمیمه ایالت و تمیمه جلالت ما گردید که یکی از آنها دارالدوله
کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور
البسه الله حلل النور و مجمع معاصر ایالات و احشام و سرحد عراقین
اعراب و اعجام است و وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که
مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و

نظر توجه والتفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق، اختر يك برج و گوهر یکدرج و فرع يك اصل و نور يك شمسند، بناء على تلك المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن ثغرا از جانب سنی الجوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض بما آسوده خاطرند، خدام اعتاب مستطاب مانیز بواسطه تفویض باو مطمئن القلب و فارغ البال باشند، بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال، نهال دوحه دولت و اقبال، محمد حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر، که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سنأ و اخضر غصناً و اصلب عوداً و اعز وجوداً بود برای تقلد این امر و حراست آن ثغرا انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در دارالدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بر وفق عهد و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد ولیکن احب الامور الیه او سطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها الرضاء الرعیه و اکملها لمصالح الجندیه

مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزراء جلیل الاحتمشام و عموم سرحداتاران جانبین و رؤساء و اکابر و رعایا و عشایر فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحدات عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی آنحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند

حرره فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق مروزی
از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب
نایب السلطنه طاب ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار پیک رسیده بود، عریضه مختصر
در جواب مینوشتم تا واسط صفحه طوری باهم راه آمدم آنجا قلم سر کشی
کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم بی پیر از خامه سر کار وقایع
نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغ را صفت کبک آرزوست جلوش را
محکم کشیدم، خانه خراب همه مرغی طوطی و بابل میشود که بی پرده عاشق
باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مت بداء الصمت خیر لك من داء الکلام، وما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ، راستی یعنی چه، درستی کی جاست بی پرده
گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر میکنند مردی که اینجا بی پرده
و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب
راه برود، انی لم استطع معك صبراً کاغذه را مثل ابنای زمان دم بریده کردم
انشاء الله ناجور نیست مثل آنشب که مدبری منحوس بامن معارض بود
کاغذی معکوس بمیان انداختم الحمد لله ناجور نبود شکر الله منصور شدم
و این فن را از پدر آموختم طاب ثراه که بارس با مثل مصلحت دید بلی با
شما و سلمان در تظاهر ایمان بر نمیتوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان
پارسی است، صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی نه هر کس حق تواند
گفت گستاخ

بنده باقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم
تا از سعایت و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر و نخاف
بجاء محمد و آله صلی الله علی محمد و آله

این چند سطر بخط رمز بوده

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملك نوشته‌ام
باید جوابش باصواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند
خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا از شما می‌خواهند و علی‌خدمته
جوارحك و اشدد علی‌العزیمه جوانحك ، جلودار سرکار اشرف که اسب
بسلطان آباد میبرد من در کشمکش ملاقات قرائی بودم مجال نشد ، حالا
دو کلمه نوشته نزد ملك فرستادم که انشاءالله تعالی زود برسانید و عذر
بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده من هیچ
جزاب ننوشته‌ام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار

نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر برست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

ذره‌م و ما یقولون، شمسات ما باهمسات آنها چه طور است، انما العاقل

من الجرم فاه بلجام، بگذارند خاموش باشم بهتر است

بیم آن داریم که بس نیشمان بر دل زنند تنگمان آرند و نطق بسته‌مان را واکنند

مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت فتوح، روح و ریحان

وجنة نعیم، لاشک اگر بروفق علم شما در این مملکت عمل شود کارها بر

حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها

مرارت دارد خصوصاً طاعون پارس سال و سفر دو سال، نوکر و رعیت آذربایجان را

ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب والا را از بضاعت

انداخته، حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط دواب

باید داد یا جواب ، راست بفرمائید به بینم کدام یکی از این دوتارا میدهد
هما خطتا اما اسار و ذمة واما دم والموت بالجر اجدر

این چند سطر بخط رمز بوده

ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است و قتیکه
نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار
شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و
وزبان وقایع نگار در کام نشاید، چه واقع شده که دوبار است غلام شاه
و چاپار ایلچی آمده و رفته حکایت احضار مادر میان آمده از جانب وقایع
نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدیست که
ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا نخواست و وجود
شریفش را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوند گار را
کمتر فرموده اید اگر اینطور اسباب و علل نمیبود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترك و فعل این سفر انشاء و انشاد نفرموده
باشند چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون
که خلاف مشاهده میشود مستبعد میدانیم و مستعجب میدانیم و از روی
کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط جلی تسوید مییابد و آخر الاوهام
که در خاطر ها خلجانی دارد این است که خامه سرکار هم مثل خامه
وصاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلاجر گفته باشد، قلم اینجا
رسید و سر بشکست

صاحب بنده اگر از صاحبکار فراهان که محتدر اس بنده است و

و اول ارض مس جلدی ترا بیا، کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجالت و شرمندگی
 باینده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد
 از عهده برایم ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت
 و لیه روحی فداه تازحمت و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و
 اکنون که هنگام رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از
 اینجهام فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنة العلیه سال اول ورود
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس بخاکپای
 خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی
 ربانی نازل گردید و فرق غلام فدویرا باوج فرق رسانید، مضامین قضا
 آئین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و
 بیم بدسکالان افزود، حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسروانرا بر مفارق
 جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعله مهر خدام درگاه آسمان جاه
 را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند

انت الذی تنزل الاقدار منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال
 و ما رددت مدی طرف الی احد الا قضیت بآجال و آمال
 استفساری از گزارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده
 بود شکر خدا و سایه خدا

اولا بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و
 رجوع امور گشته

و ثانیاً بر کتاب سپاه لازم است که بیخت دارای دیهیم و تخت هر طرف
 که مأمورند منصورند و ثالثاً بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت

ظل الله هر جا هستند مصون و مأمنند، ملك مصون است و حصن ملك حصين است، منت وافر خدا را كه چنین است، هرات و بخارا و خوارزم و هر سه در ششدر اضطرابند كه تا كجا بحكم همایون عزم شود و شعله رزم خیزد تكه و سالور و ساروق هر سه در چارموجه اضطرابند كه تا چه وقت بقهر و قسرازعاج شوند یا بسببی و اسر تاراج، تربت و بجنورد و جنوشان هر سه در پنجه اقتدارند و كبا سبط كفيه الى الماء ليبلغ فاه رفتار دارند و اذا ارد الله شيئاً سبأه، اگر اراده ازلی تعلق بتأیید دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح دولت خاقانی اینطور طالب و مایل نمیکرد كه یكبار از سه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه و بیم نماند و تمامی عساكر شاهنشاهی فارغ و یكار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بكار اینطرف بردازند، هیچ عقلی باور نمیکرد كه سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف بهار برسانند و حال آنكه همه يكسال و نیم سفر كشیده و از وضع و تدارك افتاده، فاقد يك فلس بودند و نرخ جنس در دامن یكریال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود، همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید میزیستند كه از بی معاشی پریشان شویم، ناگاه فضل و كرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد كرد و در حالتی كه هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارك ترشیز بدست آمد فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها، دلهای همگنان بامداد طالع خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم یقین رسید كه دعای ملهوفین اینحدود مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را به تیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد مقرر فرموده بودند كه غلام فدوی نوكر شاهنشاهی را یكار نگذارد، تصدقت كردم بعد از آنكه

این جان نثار در محرومه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت، سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان ابواب جمع فرمودند همواره یا مراحل بعیده را پیاپی خود پیاده پیموده اند یا در محاصره قلاع و محاربه و نزاع بسر برده ، با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگ جوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند حالا نیز منتظر برخاستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تاهنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب تر افتد دست و بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاه عسی الله ان یأتی بالفتح او بامر من عنده ، ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود یزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بدانند که تحریرات مرسله آنعالیجاه بنظر رسید ، بحمد الله تعالی از کار یزد آسوده شدیم ، اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصر الله خان را دلجوئی کرد بعد از خواهی فرستاد و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضع دارالعباده طوری باستقبال شتافتند و دعا گوئی کردند و خورسند و مشعوف شدند که فوقی بر آن متصور نیست ، سلیمان خان سر تیب را با هزار نفر سر باز مأمور بمحافظت قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبهه خانه را که در نارین قلعه بود کلا با وسپر دیدیم و راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان یزد می آمد و سالهاست نا امن و مغشوش بود همه را سواره و سر باز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای رعایا را استمالت دادیم فوج

فوج در زیر سایه همایون شاهنشاهی برمیگردند و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله روحنافداه آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها، اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث، صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن و فراغت یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله برآمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الوجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از بی زبانی خفته باشیم ز صد شکرش یکی نا گفته باشیم

این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی فرمودند و نام آنها را به نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخیر کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند اقبال و بخت است، مستختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق و خدمت شاهنشاه روحنافداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد و پس از قحط و غلای راهها و رنج و بلای منزلها بهیچوجه آسیب و ضرری نرسید و یکنفر بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که بهر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنافداه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص تر کانه

خلق آذربایجان است که در خدمت گذاری شاهنشاه والا جاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشك فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مأمور بود و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان بر رفع خودسریهای خراسان مأمور است و اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهمرسیده از این رهگذر است که در بندگی آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده اند و الا در واقع و نفس الامر نه شقاقی و شاهشون از افغان و از يك دراحتشاد و ایلیت بیشترند نه ارومی و خوی از قندهار و خوارزم بهتر است .

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتند با سوار هائی که با یکی از فرزندان بایست بیارند در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هریک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آن عالیجاه و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند و باردوی ما بیایند یا بی تأمل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج آنها را ماه بماه آن عالیجاه برساند و کسانی در آن ولایت بمانند که آن عالیجاه خاطر جمع شوند که ابدأ از نصایح آن عالیجاه تخلف نمیکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین مینمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما، کار آنولایت بگذرد در این باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله بآن عالیجاه خواهند کرد انشاء الله

تعالی شهرشوال المکرم سنة ۱۲۴۶
کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد از
خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم و مهر پرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده
رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین
بار بواکویه رفت هر کو شنید گفتا لله در قائل، آنچه از ضعف ملتزمین
رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است خداهم الله تعالی
که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع، عجب از
شما است چرا سماع را بشهود راجح میدارید، انصاف خوب چیز است بعد
از مقدمه نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و ازبک و
اویماق و ترکمان فارغ بوده اید، وقت اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر
و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند
و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار
بر فاهیت آمد و شد نمایند، همین پارسال از همین خراسان البته دوازده
هزار اسیر بیخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزمی بتاخت
برده اند و باقی را امراء و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل و جوال
سودا کرده اند اگر باور ندارید ده بده، ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد
که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند، از روزی که حضرت ولیعهد
روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و پیرسید اگر يك بزغاله از
خراسان بخارج رفته باشد بنده رانفط بزید بسوزانید و همچنین از مشهد
تا پیشاور و تابخارا و تا ارکنج بلکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده و سواره
تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بی وجود تاوان

بخواهید، كذلك از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چطور است، راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید و شاید نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار یموت ندارد و باز بر عابریں سمیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال تفاوت کلی نکرده است امراء و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیشوند یا خدمتکارند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال اخلال در کار دیوان و ایدای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان بل جهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند، در امن و امان است بسر عزیز خودت که پارسال پیرار سال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس در ده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آوردند، آنچه در این صحیفه نوشته ام براهین حسیه شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد، اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه از اترک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلی خان شاهسون را ضابط دره جز فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد است و قلیچ محمدخان را داروغه سالور فرموده اند و دوست نفر نوکرشان را خوب گرفته و همراهرا حسب الواقع بخدمت و رعیتی واداشته بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها را بمقر اوای مشغولست و قافلہ و راهگذارانرا از مشهد تا کنارجیحون که مسمی بچهارجواست درعهده آنها گذاشته اند و بسیار خوب ازعهده برمیآیند

کلات وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت یلنک توش گرو و پیشکش خوارزم خواهد آمد، اما مشهد و نساپور و سبزوار روزی که از فر قدم و لیعهد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب و طالب، مثل شیر قزوینی، بهلوان و آنکه ملادر مثنوی گفت: شیر بی دم و سر و اشکم که دید بودند تقی خان قیا خلویی مضطرب و حیران که خدمت بجنورد کندیا جنوشان، بجدم قسم که اسم دارالخلافة طهران در میان نبود و بلوکاترا بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و بعضی بغایری، بعضی بیات نساپور صاحب شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی میزد و هزاره و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نساپور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و رادگانی و درودی و عشق آبادی و امثال آنها سهل است، بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت و حبس میکرد تا رشوه نمیگرفت سرنمیداد و میرزای شاندیزی^(۱) و حسین طرکه بهی و اللهویردی پیوجنی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر و اجاراترا خوانین هریک رسیدی جدا جدا داشتند و مالاها باج علیحده میگرفتند بخدا که یک نفر از خراسانیهادستی باوزبک زده ازدولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت نمایند و این فقرات هر چه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است که جملگی بر آنند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدمان چاکران این دولت زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند

(۱) شاندیز و طرکه به و پیوجن اساس ملوکات مشهد مقدس است .

تا حد آن دارند که کسی دست توسل بآنها بزند، مخدوم من قبله من جان من درین برف و سرمای بیشمار وقحط و غلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک، همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده است کم بدانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخوااهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب و کار ساختن نه میدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادنست اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب عرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید، عذر کم نیست واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت که مواجب سال کهنه نرسیده و از نو هم طلب داریم.

همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم باز منحصر خواهد شد بهمان آذربایجان فحسب و شمارا می بینم که اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند امانای دولت یزد و نائین پرداخت فارسی چپاول بشهر بابک انداخت و اصفهانی ملائقی و میرزا علیخان برای مفسده نگاهداشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم صد هزار آفرین صدقنا و آما والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان به میرزا صادق و قایع نگار نوشته
ملك مصونست حصن ملك حصین است منت وافر خدایرا که مهمام

این مملکت همه بروفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش، ما خود گمان نداشتیم که این زمستان را با این بی نانی و بی پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم، خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد سرما سر آید نارنج و بنفشه بر طبق نه رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد

اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه و شاهسون را انشاء الله تعالی درست و بموقع رساندید و در ساخلوهای سمنان و دامغان و هزار جریب و استرآباد نقص و کسری واقع نکردید خاطر جمعه دارید که همه دستور العملهای شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد، روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید تا بفضل الله و توفیق به بکشند و بما برسانند والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من

ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه بامراد^(۱) خود باشید نه مثل بنده و جلا بر که از مفارقت شما نا کامیم و نامراد، رقیمه رسید الطاف نواب رکن الدوله که شرح داده بودید هر چه فکرمی کنم خدمتی بسزا بر نیامد از دستم، شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد، اینجا که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر همه خود را رهین خجالت میدانند

ایچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید و خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالایدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی را باحوال جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شمارا تتمیم ذیل شود

(۱) مراد اسم پیشخدمت و قایع نگار است

اما سپهدار ، اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است
لکن کاغذهای ولایت‌طورهای دیگر میرسد ، ملک‌الکتاب بهتر از من خبر
دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته
ملاحظه خواهید فرمود

قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب‌السلطنه روحی
فداه رسید بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب‌السلطنه
عرضهای شما را بکسی بروز داده‌اند نه بنده از فرمایشات شما بروز
بکسی داده‌ام ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید
فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود
دارالخلافه دقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید
درباب جناب آصف‌الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده‌ایم
تخلف ندارد والسلام

ایضاً کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان ، رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر
همایون و اشارات بامر مکتوم و سرمکنون ، اگر وجهه مزد گانی را از فرط
مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب خطایر قدس شروه
بشمن بخش گویند

دردلم بود که جان برتوفشانم اما باز در خاطر م آمد که متاعی است حقیر
اگرچه ملک را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوند گاری نداشت ، لکن خطوط
مبارکه و قایع نگار لایغادر صغیره و لاکبیره هرچه میخواستی داشت ، فیها
ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصيد فی جوف الفرا ، بله بگوئید که گوشها
بنوای سروش است ، الحمد لله او خون بوده و نمی کشیم انشاء الله اگر اندک

مست نیندازیددع للا قاصیص را راست نوشته‌اید و بفضل خدا بی‌کم و کاست، نه از مقوله اطراب و اطراست و نه تحریرض و اغرا، بل قول حق و کلمة صدق

سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نمی‌برند، همه کاغذهای دارالخلافة را که خواندم نام نامی استاد الا نامی آقامیرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع انکار نوشته
مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما، از کجا آوردی این
علم را و چه شد که تا قصیده فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمد الله ثم
حمد الله، خواهش کرده بودید که هر وقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ
فتحنامه را بشما بنویسم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سمعنا و اطعنا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و ایلخانی
بارد و داخل و بفضل خدا شما بمقصود واصل شدید

دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بندگی
میکنم، بعد از فتح امیر آباد سبب انتظار قشونها و حفظ حدود و مشاهد و نشابور
از اوزبك و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان
توقف شد و بعد ذلك منزل بمنزل تا سنگر نادر شاه که یکفرسخی شهر است
تشریف آورد و باستمال و اتمام حجت پرداختند و چون مفید نشد و دانستند
که لایؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم روز ۲۴ ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ هجری از
سنگر نادر شاه بدر و ازه شروان نقل و تحویل فرمودند و باز بامهال و توسط
میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سرباز بسنگر مأمور شد و
بعد از آنکه روسی و نشابوری و سمنانی رسیدند و اردوهای سپاه پیایی

آمدند بدینموجب در دوازده محل احتشاد شد
سنگرهای دورقلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد
اول سمنانی از طرف دروازه شیروان دویم فوج خاصه سیم فوج تبریزی
چهارم فوج ارس پنجم شقاقی ششم نیشابوری هفتم مراغه
اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان
دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین
سیم اردوی والا در وسط چهارم اردوی ملک قاسم میرزا
بر سر راه بجنورد و شیروان پنجم اردوی سهرابخان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لا غیر
در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دورقلعه بتوسط
اخوی محمد رضا خان لا غیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل
یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و هجده توپ
بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جاداده بودند که از سه طرف ، برج
و باره را خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق
انباشتن اشتغال داشتند و سنگر حسین باشا سرهنگ مراغه بجائی رسید
که ده قدم بدروازه مانده و سنگر تبریزی و مراغه ، کنار خندق بود در زیر
خندق باطله آنچه و تفنگ و سر نیزه و کارد جنگ میکردند و در توی خندق
باشمخال و تفنگ و شبانروزی دوهزار و سه هزار خروار خاک و چوب و
علف و سنگ بمحل دواب سر کار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ
بخندق میریخت و وسعت پارپیچ و مورچل بحدی بود که عراده توپ و بار
خاک و چوب و علف تا همه جا میرفت از ۲ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید
و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم باغیهای کوچک مثل عشق آبادی،

راد کانی، بغمجی، ارداکی^(۱) اخلمدی^(۲) بزورتدیر و شمشیر رعیت شدند
تا آقایان دره جزهم کلا وارد اردو گردیدند و بخدمت کوشیدند و قلعه
راد کان خراب و قلعه دره جزهم محمد آباد نام ساخلو نشین شد، نظر بهمسایگی
ترکمان خرابی مصلحت نبود و رفته رفته اوزبک هم رفت و افغان را آوردیم
و نواب صاحب اختیار بخدمت شتافت و نجفعلی خان آمد و بعمدالله درحول
وحوش و خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعه گیان باشد شب
و روزهم خمپاره و توپ در کار بود و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس
خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی رفتن هم بر خلق دشوار شده
بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچانرا بقوت
جعفر قلیخان و هفتصد پیاده بجنوردی نگه داشته بودند همینکه نجفعلی خان
باردو آمد توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارك در نمی آمد شهر
باقی نمی ماند. الغرض فضل و توجه پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش
و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز که هجدهم ماه ربیع الثانی است
رضا قلیخان ایلخانی را به مرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره پریشان کرد که
بی اختیار خود را بچادر مخلص انداخت و مخلص فرزند را مهماندار او
کردم و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای
ولیه روحی فداء مشرف شد و حالت تحریر که چهار ساعت بغروب مانده
محمد حسین خان ایشک آقاسی میرود که سنگرها را بار دو و بیار دو مستحفظ
در دروازه و قلعه گذاشته شد انشاء الله تعالی نواب خسرو میرزا با پنج هزار
آدم و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خودخواهد رفت عریضه خاکپای

(۱) ارك و بنمجه هر دو دهی است در بلوک کواژنک مشهد مقدس

(۲) اخلمد دهی است در نزدیکی چناران که در میان کوه است و قلعه خدا

همایون را عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد، لطفعلی دیوانه آدم
من همان ساعت که رضاقلیخان بامن مصافحه کرد بی کاغذاسب دوانده
بدارالخلافه آمده است لهذا این کاغذ را زود فرستادم که مبادا اورا تکذیب
کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر نیاید، جواب سایر فرمایشات
شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا فرصت نمیشود
درباب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابط ولیعهد تا امروز
که کار قوچان نگذشته بود هیچیک جرأت نفس کشیدن نداشت اما امروز
شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان توداده مارا
جاده خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول
پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما لطف کنید انشاء الله تعالی ما را بر حسب
دلخواه باز آرید پنج را پنج الف بگیرید ما کجا اینجا کجا مرغ مسکین
چه خبر داشت که کلزاری هست الحمد لله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد

اگر اکراد بگذارند درهرات و سرخس سیورسات فراوان هست
لای و فراهم استعدادی ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند لکن هم
حضرات کرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد

این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس آنطور گمان نمیبرد
دلنشین شد و فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که در این باب اول
ملك شما را به بیند والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمدخان امیر نظام
با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکرخان یاور از معسکر نصرت اثر روانه
است از حیف طیش بمحفل عیش مأمور شده، در ظل حراست شاهنشاه
و ولیعهد روح العالمین فداهما، امر خیر او در گردش عید سعید باید بگذرد
تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی صیدافکن و شکار
انداز گردد، آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین ملتزم
موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلالت شعاری عدیل و نظیر ندارند
هر قدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش احوال عالیجاه
اسمعیل خان بفرمایند جادارد چرا که پاره‌های جگر خود را باین گشاده
رومی در راه خدمت دولت قاهره بگذارد

حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق
او دارند که اگر شما اندکی از بسیار آنرا بدانید خیلکی کار حامل
عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاء الله میدانید و خوب والسلام

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط
قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات
او مصحوب محمد صالح بیک چاپار رسید و از گزارش کردستانات
اطلاع حاصل شد، حسن تدبیر آنعالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عالمی
آشکار گردید و مجال انکار نماند، اما قطع ید بلکه حلقوم میر وقتی
خواهد شد که انشاء الله تعالی کوی بدست آید یار و اندوز مفتوح شود
و شک نداریم که هر گاه تهل خان سرتیپ را بهمان حالت در کردستانات
بگذاریم و سرباز افشار را احضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیء

زاید بعمل خواهد آمد، اما همانا فرض ترزین کار داریم
 خراسانرا بعمدالله طوری از خود سر و سرکش پرداخته ایم که
 دشمن و بدخواه، زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه والحسن
 ما شهدت بهالضررات، اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و بیائیم
 مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو
 در از دو طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند، آنعالیجاه
 پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت دارد زیاده ازیک فوج هم
 جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است، سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف
 دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد، خلاف ما که
 جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان، هزار در دیدمان دیگر داریم که
 نوشتنی نیست، فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها داشت
 دانسته فرستادیم که انشاء الله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگ دار
 سرباز بعد از وضع اصناف والاغچی و شمشیردار و هزار سوار که آن
 عالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاء الله تعالی بما برسد
 حالا وضع غریبی شده که آنعالیجاه با ایلچی روس بطارم باید
 بیاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سرباز افشار در جولکای حریر
 است، نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است
 حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان که آنعالیجاه اینقدر
 شرح و بسط داده بود، ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود
 که میرزا های خارج از دفتر، برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی
 میگفتند و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باورسید، هر چه رسید
 از یک دوست او بود آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را
 کور و کر کرده، با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیشش نگرانند

برات سیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد
 فرزندی فریدون میرزا شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در
 اینوقت کرده است و جواب او این است، که هر وقت محاسبه آقا محمد
 حسن را بپاکی و راستی نوشت و همان عیوب که تا بمیرزا احمد محول
 بود عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند
 آشکار و نمایان گفت، آنوقت از سیئات آن کاغذ که با آقا محمد حسن
 نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق اینست که تحقیق و تنقیح محاسبه
 آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست، کار میرزا محمد علی
 است و سر رشته آن اوقات را هیچکدام از میرزا ها مثل او ندارد و این
 خدمت را حکماً بکفاره آن کاغذ باید بکنند تا اعراض و انکار ما بقبول
 و التفات مبدل گردد، ان الحسنات یدھبن السيئات

كذلك چون مقرب آنحضرت میرزا تقی سر رشته معاملات سنواتی
 ما و انگلیسها را دارد لا غیر، چنین میدانیم که هر چه در ایام عطلت و بیکاری
 بمطالعہ دفاتر سالفہ تحصیل علم کرده باشد حال وقت آنست که در عمل
 آرد، چرا که نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و درخت
 بی ثمر است، العلم تهیف بالعمل والافرتحل

آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب کمال، فکری بفرمائیم
 خود انصاف بده در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ
 و دعوا هیچ بهم نمیرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک
 الکتاب مسطورات را بکمال رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا راه
 افتد و از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق
 و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدا در آرند
 عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ٹیل

ولوی نیل را پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود
 دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه انشاء الله فرستادی هر اترا
 گرفتیم ایراد آنعالیجاه در امثال این قروض اشکال ندارد
 در باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه
 هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی البته البته بده
 اما بیست هزار مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد بخودش
 هم پیغام دادیم که مطالبه نکند ، فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی
 او مستحضر است احتمال دارد خود هم در آستانه همایون ملاقات کنی
 خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میگذرانی
 اسمعیل آدم ظل السلطان هم هر چه حساب کهنه در خلخال دارد
 باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری برگردد که آه و ناله ظل السلطان
 از دار الخلافه تا اینجا نرسد ، اما از نو هیچ نباید داد هر چه بدهیم از
 همدان و یزد انشاء الله خواهیم داد
 سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ، ربط بدیوان ندارد ، قایم
 مقام از تیولات گرم رود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل
 و نقل آن بدار الخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد
 وجهی که با اولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اید اگر همان
 است که از گروس بر قرار بود آنعالیجاه دانسته باشد که ما بعد از
 خواهشها و توسطهای خازن الدوله ، نصف مستمری حسینعلی خان را در
 وجه ورثه او بر قرار کردیم و اگر از خوی است چنان در نظر داریم که
 جز آسیا و معاش جزئی بهمشیره امیر اصلان خان نبود ، بلی برات
 انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسایر اولاد محمد خان داده باشیم ، این
 تفصیل را باینجهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیگ

قبه که جزء مواجب سلطان احمد خان است و از درهمدان است و سلیم
بیک در سراب جداگانه گرفته، در حقیقت خرجی مکرر شده، از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود

در باب شقاقی که آقا جانی خان بگرم رود تعیین شده و میرزا
فتاح را در تبریز نگاهداشته و توشمالانرا استقلال داده و از جهانگیر
خان عرض رضا مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و
از اینقرار بحمدالله کار بلوکات و ایالات نقص و عیبی ندارد

اما میرزا فتاح، نوکر کارآمدیست بیکار بودن او معنی ندارد
اینجا برای ما چند نفر امثال او و امامعلی سلطان و حاتم خان که عامل
ورعیت دار و کسب و زراعت کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب
فهمیده باشند ضرور داریم، حالا که حاجی امامعلی در کار است و حاتم
خان عذرلنگ دارد، میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور
کن، اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود
رقعه تقاضای او برسد و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس درازای
مأکول و فوطه و قطیفه را بیول حمام بر ندارند، روز سیم عریان
و جوعان، رضیت من الغنیمه بالایاب، بگویند خراسانیست که همه دیده اند
مشهد مقدس رضوی سلام الله علی را قدها یضرب الیه اکبادالابال، هر که
می آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر خواهد که بگیرد چنان
بر میگردد که سلیمان پاشای دنبلی دو سه نفر دنبال انداخته باین هوس
آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طایران برسند

و عجبت از فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقلاً
نفرت کرد و بخیفی چنین رجعت، تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند
تحریراً فی شهر شوال سنة ۱۲۴۸

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه وسایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید ، درباب محمود پاشا و وزیر، بدان تفصیل عرض کرده بود ، استمالت نامه را بارقم سر دشت نزد آن عالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی اورا باین دست آویز بیارد و اگر نیاید مختصری که ما بوزیر مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بملا عبد العزیز انقاد بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود فلایؤمنوا حتی یرووا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکر ها که در آذربایجانند انتخاب شود .

دیگر در باب کرواردهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته حق است و از روی دولتخواهی است بلی آنروز که این مضمون نوشته شد با امروز انصافاً دولت و مملکت عثمانی کلادر تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم، محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت بهر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت اوقسری و اضطرابی خواهد بود نه شوقی و طبعی .

دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم میشد که عالیجاه محمد خان سرتیب لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت اورا هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن و اختیار کلی در این باب بآن عالیجاه دادیم .

در باب مراغه که باز تجدید عرضی از آن عالیجاه شد شایسته نیست

که هر روز تجدید حکمی ازما بشود، قضی الامر الذی فیسه تستفتیان فتحعلی خان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آن عالیجاه باید مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفرغت بکشند، مرنند هم که به بیژن خان مفوض شده حکمی بر خلاف آن صادر نشده تأکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان کردیم ربط بتغییر حکومت و ایالت ندارد، البته بیژن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد و آن عالیجاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرنند نسوزد و گفتگوهای املاک ارونق در محکمه صدرالفضلا بگذرد و قرار ارونق و مهران رود را هم هر طور آن عالیجاه صلاح داند بانجقلی خان و آقا ابراهیم بدهد.

اما شیشوان و سایر جاها که بملك قاسم میرزا وا گذاشته ایم باید حکماً باو برسد صدای او بیرون نیاید، فرزندی طهماسب میرزا هم هر طور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آن عالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد، آقا حسینقلی آدم او يك چند که در دار الخلافه توقف نموده با میرزا تقی سخن داشته که مابین او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آن عالیجاه بهتر میداند که این دونفر هر دو را همیشه ما بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری که حشمت الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او کردیم اما حالا آن عالیجاه مأذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضی

خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد ، دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع و بجا رسید آنچه باید ، در قیمة وزیر مختار اظهار رضا مندی نمودیم آن عالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش بانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست .

احضار میرزا احمد مستوفی را که آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و جوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آن عالیجاه ندارد و دیگر در باب معاون و سیتک خان از قراری که آن عالیجاه صلاح دیده از دکتر کارمیک خواهیم پرسید و با سیتک خان گفتگو خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عالیجاه مراقب باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند ، در باب شاطرانلو و خلخال که آن عالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً مرقوم داشته ایم البته یک نفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو و یک تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد حکومت ایل و رعیت با محمد قلیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار باشد . و بقایای طاعونی و لم یصل که آن عالیجاه بی پا داند بتخفیف مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنة ۱۲۴۹ .

کاغذیست که مرحوم قائم مقام بمیرزا بزرگ وزیر نواب
امام وردی میرزا از خراسان نوشته است

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد
اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است

بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بما ها که مهمان این سر زمینیم چه رسد حالا نیز بگردد ز روش گاه بگاه پرروز گندم در اردوی سرخس صدمن یکصاحبقران خریدار نداشت امروز در منزل جام ، جویکمن دو صاحبقران بهم نمیرسد ، قوت انسان و حیوان منحصر است ببرف و برد ، عالیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما هنوز این اخلاصمند زیارت آن فایز نشده ، جز جدال او و خلیفه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدید عذیده بحمد الله تعالی نگار خامه معجز نگار زیارت شد و از اینکه بیاد شما بوده ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی غیر ذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز یکطوری راه انداختم که چون خودش خوب کسی است انشاء الله تعالی در خدمت شما نا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی، و توفیقی کرامت فرماید که از عهده خدمت توانم برآمد .

قو علی خدمتک جواری و اشد علی العزیمه جوانحی وهب لی
الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصى ثناء علیک انت کما اثبتت نفسک ، ذات واجب عین
کمال است و وصف امکان نقص و وبال ، مایه نقص خود چه داند که از عالم
کمال سخن راند ، بنده نفس را نزید که بر حضرت قدس ثنا خواند ، معانی
چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند ، غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی ، طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم

وخیال، نطق قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه و هم و قیاس، پای دانش کجا و پایه ستایش نتایج خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محبوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن، ولی اکنون جای شرم و انصاف است که باین قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده، نطق ابکم در میان آریم و کلام ابتر در بنان، حمد احد بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک قلم، هیاهات هیاهک نه در عالم نقص و عیب عالم سر و غیب توان شد، نه نادیده و ناشناخته را نعت توان گفت، نخست تمهید معرفت باید، آنگاه تقدیم محمّدت شاید، ذات بیچونرا بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن بدان ماند که مز کوم و ضریر از بدر منیر و مشک و عبیر و مهر روشن و عطر گلشن سخنی رانند، زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مز کوم را با مرئی و مشموم چه بازار، تعالی شأنه عمنّا یقولون، عجز از حمد عین محمّدت است و اقرار بجهل عین معرفت، حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جمال و عزّ جلالش شبیه و نظیری نه

وجودی چون و چند، میرا از مثل و مانند، بری از شبه و انباز، براز انجام و آغاز، نه کس داننده اوست نه چیزی مانده او، ولا یفارقة الخیر ولا یقاس به الغیر لیس کمثله شیء، وهو السميع البصیر

عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد، تعالی شأنه عن ذلك بل احاطه علماً و قدراً و هویت محیطه، نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد، چون جمیله صفات خوب از نشأت وجوب

بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات ، فهو العلم كله والقدرة كلها

علمش تقاضای معلومات نمود ، عالم صفات پدید آورد ، یعنی قدرت بروز کرد ، پس از تجلی ذات اشعه صفات صورت اسماء جلوه گر گردید هو الاول والاخر والباطن والظاهر ، ذاتش عین وجود است ، عینش عین شهود و جلوه کمال وحدت از عشوه شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات وحدت ، عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت ، نور یزدان از هیاکل امکان ظهور یافت ، الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی ، از اطلاق بتقلید آمد ، از احاطه بتجدید رسید ، نسیم فیض از جهة فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت ، عوالم امر خلق پیدا شد ، حقایق جزء و کل هویدا گشت ، الاله الخالق والامر فتبارک الله احسن الخالقین ، گوهر عقل از عالم امر پدید آورد ، مایه نفس از سایه عقل شهود یافت ، طبع ظل نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد ، طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه ، پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود

بالجمله چون اراده ازلی بر این بود که نخل امکان بیار آید و باغ کیهان بیاراید ، حقیقت انسانی موجود شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرك کلیات ، جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید ، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا و طلمس تقدیر کردند ، آینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش بر هبری و پیشوائی شد ، جلوه جلالش سروری و پادشاهی

رهبران پاك بعالم خاك تشریف دادند، سروران ملك بعرضه دهر قدم نهادند ،
پیشوایان هادی را مدین گشتند، پادشاهان، حامی خلق زمین، بهر سو غلغل هدایت
انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته ، در هر عهد و عصر همچنان
پیشوائی خلق خاص بیغمبری بود و پاس داری ملك با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و
معنی گنج پنهان آشکار گردید ، دور عالم که در عهد آدم بمثابه نهالی
تازه بود عمری در منهل نشو ، قامت رشدی فراخت و پایه و بینخ دین قوی
ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترده و غصن نماه بر اوج سماه بر
کشید و چون وقت آن رسید که شیوه زیب و فر دهد، رونق و برک برافزاید
عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم ، رهبران پیش که راه آیین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کند
و تنظیف بساط ایوان دهد ، پس چون صفت پیشکار پیراسته شد و مسند تاج
و گاه آراسته گشت ، خسرو ملك نری و پرتو نور هدی و خواجه ارض و
سماء و سرور هر دوسرا محمد محمود مصطفی علیه آلا الف التحیه و الثناء
که مهتر پیشوایانست و رهبر ره نمایان و سلطان انبیای رسل و سالار
هادیان مبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل ، پای فتوت بگاه نبوت
نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست ، دور جهان در عهد سعیدش
حد که مال داشت و جمله ذرات کون ، اعم از نیک و بد چنان در عهد خود
تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب، جز
بوجودی اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل ، صورت نمی بست ، لاجرم حکمت
خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملك خویش
گذر کرد و بر حال رعیت نظر، حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه
و رحمت عامه و کلمه تامه ، پادشاهی ظاهر با بینوائی باطن جمع داشت

و ریاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود ، رسم دوئی وجدائی که از دیر باز بآئین ، جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت ، قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت ، لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی ، بنفس طاهر و رنك ظاهر ، سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی ، تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را بشارت امر ونهی ، دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست باعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت ، سیلها از موج معارف بپاخاست که هر کس در خور بخت خویش بهری از آن برد ، و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک درکات هاویه ، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر ، قومی پاداش سرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بی واسطه غیر بر رتبه خیر رسیدند ، و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلائق از ماء معین حقایق درخور وسع ممتملی ساخت ، وعده روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو بارگاه ولایت ، کشور سلطنت و هدایت در زیر نگیب داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین ، باز سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع ، ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود عود نموده ، سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد ، چه تامو کب شریف نبوت از ساحات دنیا بجنت علیسا خرامید ، اصحاب شقاق آسیاب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب ، بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم چنان

ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقه رایت غرا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و الله و اشبال مرتضی علیهم السلام باز هر يك در هر عهد که گاه امامت بگام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از تخت و ملک کرانه گزیده بملکت باطن اکتفاء کردند و از سلطنت ظاهر اختفاء.

نخست حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملک ظاهر افشاندند حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناهق، پس مسند خلافت از آل ابی طالب علیهم السلام بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست ناس بآل امیه و عباس بود، صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت، التزام غیبت فرمود، امارات ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه ترك و تازی شد و نام ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد، گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترك و دیلم، نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان، ملک عجم راه عدم گرفت، خیل عرب حفظ ادب نکرد، لشکر ترك فتنه سترگ بر آورد، هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد، بهره خود سری برد، هر کجا کهتری بود پایه مهتری خواست و رتبه برتری جست، مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند، غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند، صاحب تخت سروری شد، ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجهگان نشستند، کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن، زاغ زغن در باغ چمن راه یافت، دور زمن بارنج و محن خو گرفت، کار گیتی در اضطراب آمد، ملک و ملت در اختلال افتاد، دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع بیفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال، نزاع جلال و جمال رفع کند

و شهر یاری باطن با تاجداری ظاهر جمع، خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان، عمرها سودای اینخیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه و رشود و باران رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بارد، پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته، از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده، مشکوة پرتو دانش کردند، و مرآت صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود، عشوه خود نمائی کرد و قامت دلربائی بیفراخت، رحمت حق که از جمله جهان چهره نه-ان داشت سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت، گلشن طور گلبن نور پیرورد، وادی ایمن نخله روشن بر آورد، شمع احسان در جمع انسان، بیفروخت، آب حیوان در جوی امکان بیامد، نور یزدان از عرش رحمان بتابید، جنت موعود شاهد و مشهود شد، رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت، شهریار زمان و زمین، مرزبان دنیا و دین، پرتو ذات حق، صورت جمال مطلق، آیت قدس وجود، غایت قوس صعود، سلطان انفس و آفاق، عنوان مصحف اخلاق، سایه لطف خدا، مایه جود و نداء، آیه فتح و علاء **ففتح علی شاه قاجار** که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد، مقدم **پاک** بعالم خاک نهاده، بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و بدر بیاراست.

اليوم انجزت الامال ما وعدا و کوب المجد فی افق العلی صعدا
جهان و خلق جهانرا کام دل حاصل شد، زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت، قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت، عالم

حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید، مزاج زمانه تغییر کرد، جهان خراب تعمیر یافت، چرخ فرتو ترا عهد جوانی تازه شد، زال کیتی چهره صباح غازه کرد، گلبن دهر گل‌های امل بیار آورد، گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد، شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت، باغ دولت که عرصه برد بود عرصه ورد گردید، ملک و ملت از دست غیر در آمد، غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد، باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختران را چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد، خسروان را چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کیتی ظهور کند، اکنون زیور تاج و گاه، بجلوه فرو جاہ خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم، مهتر نیکوان است و خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران، دور فلک بنده اوست، جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است، صاحب عصر رانایب عام، نیابت ایام کند حراست انام فرماید، خنک گردون را رام سازد، توسن دهر را لگام آرد و السلام

دیناچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحيم چون نوع انسان، خاصه آنرا که روز و شب بقدم ادب در حضرت سلطان، جویای نام و بویای مقامند، سلب رذایل و جلب فضایل، لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات و استعارات دلفریب ارباب نظم و نثر، کسب آداب ییحد و حصر کند، خاطر را دفتر حکمت و ضمیر را مکمن معرفت نماید، لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه و دراری منشورات بدیعه، هر شطری در سطری مبین نهاد و هر بیتى بخانه معین جای داد و هر عبارتی را بعمارتی نشانید و هر اشارتی را به بشارتی رسانید

تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه از حشو و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله ، بصورت جنگی و بمعنی گنجی ، بل از ریاض فردوس تازه ترنجی

رسم ترنج است که هر نو بهار پیش دهد میوه پس آرد بهار در بدو شروع آنرا بنام گرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان^(۱) بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانید وابتدأت ببسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید والسلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجه الولاة العظام چاکر زاده ارادت فرجام ، محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بدانند که چون عالیجاه فدوی بلاشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی ، از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی آآن در هر حال هیچ دقیقه ازدقایق خدمت گذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است ، لہذا بر ذمت همت والا نیز واجب است کہ در هر باب از لوازم مرحمت در باره عالیجاه معزی الیه عاقل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع اورا همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هر گاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است کہ امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح آن انسب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمدة اخلاف عالیجاه معزی الیه ، آن عالیجاه است کہ ہم بحسب سن اکبر است ، ہم پیاپیہ و منصب برتر ، ہر چندی

(۱) پاشا خان ایروانی است .

از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده، یکدوبار در اردوی سلطانیه و اوجان هم، بحضور و الامشرف شده وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل، بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت شناخته، شایسته نمیدانیم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفاً بعد سلف، زاده صلب ارادت و پرورده حجر عبودیت باشد، در عنفوان شباب مانند نهالی نارس که بی تربیت باغبان نشو و نما نماید، بیار آید و عاقبت، مظهر هیئات اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبجانی، نظر بمزید خدمت و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی بر تبه و رانت و منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار، قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز، با افزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزور کیاست، ملک و ریاست میتوان گرفت نه محض و رانت، بهتری، پایه برتری است نه مهتری و اکملیت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریت، بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را از کسان سرکار و واردین آنحدود پرسیده ایم و کماهی اوضاع و امور او را بسمع دقت و اهتمام شنیده و سنجیده، لایق نمیدانیم که با آنکه آنعالیجاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت گردیده باز بعاتد اطفال و شیوه جهال معتاد باشد و از جاده ایالت براه بطالت میل کند و

هر دم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز ، طالب باز و یوز
و عاشق اسب تازی و شیفته قوش و تازی دانند ، اگر چه رسم شکار مشقی است
که از عهد قدیم معمول ارباب جلالت بوده ، اما هر کار را در روزگار
اندازه و قراری مقرر است که تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند سماع
خواهد بود و غالباً هر چه مکرر و دایم است در نظر ها ناملایم ، اقدام صید
و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش توان گفت ، نه
عشقش توان خواند ، آنعالیجاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل
کار است ، هزار گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش
آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان
نوآموز است نخواهد داشت ، اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت
باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید
آنعالیجاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمره عوام
الناس و اگر اندک با خود تأمل نماید خواهد یافت که او از چه رهگذر
کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی گوی سبقت از همگنان ربوده
و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ
رعیت گشته ، طبع انسان از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال
آنعالیجاه که هنوز فطرت برباد نداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را
آماده اند ، باید با اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند
نه با او باش و اراذل مجالس و مخلوط ، منتهای ستم است که آنعالیجاه با کمال
زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی بافرقه اسافل و ادانی محشور
شود و پایه جلالت را بمایه جهالت از دست دهد و ایام فرصت را با اسباب
عطلت بگذرانند و این مطلب را بدانند که اگر در این اوقات خاطر همایون
شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ما کامل ، و پدری مثل عالیجاه

والی بارأفت ابوت شافل بلوازم تربیت کسب کمالی نکند و ایام قدرت و شباب را بخواب غفلت سپری سازد، پس درچه وقت درصدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد، نواب والا، تاحال که آنعالیجاه را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر امری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که شاید آن عالیجاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آن عالیجاه از قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی اولاً بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه برآمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری بر خلاف دلخواه از آن عالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد کشید و باکمال قابلیت و استعدادی که بآن عالیجاه داشته باشیم بالمره مأیوس نشویم، ممکن نیست که در غیبت و حضور آن عالیجاه را از نیش خانه قهر بی بهره داریم یا از ضرب چوب تأدیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آن عالیجاه از نوع خدمتی بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در باره والی و الاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی نهایت عنایت باخبار آن عالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاءالله تعالی منبعد هرچه از دیوان تربیت بآن عالیجاه صادر شود جملگی پروانه رضا و سرخط قبول باشد نه آیت عذاب و خطاب عتاب، چرا که آن عالیجاه راهنگام شرفیابی حضور، عاقل و قابل بجا آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شك نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او تأثیری بینهایت خواهد بود و محتاج بتأدیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام.

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته
مخدوم مهربان من ، ایلجاه مقرب الحضرت العلیه ، آقالویک از
حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه روحی فداه
روانه آنحضرت بود و مراسم مؤالفت و مرادوت مقتضی تحریر صحیفه
افتاد، درطی نگارش صحیفه ، عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا یاد آمد و
رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال ، که عهد جوانی بود و هنگام کاهرانی
فراغت داشتیم، امنیت بود و راحت میکردیم، در حالتی که از یاد آن حالها
همه تن نشاط بود و جان همه انبساط، باز بخاطرم افتاد که اکنون از
گذشته بجز افسوس و تأسف حاصل و سود ندارم، نوبت جوانی رفته وقت
پیری رسیده، امنیت و راحت هیچ نمانده ، فرصت و فراغت بکلی از
دست رفته .

فیالیت الشباب یهود یوماً فاخبره بما فعل المشیب
خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد، دیگر
باره بخاطر رسید که اینک موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنة رفت
لشکر ارس از دو سه سمت ارس رو آورد ، عمله شاه سیورسات و جیره
میخواهد، قشون شاه موجب و راتبه ، گرانی ولایت را خراب کرده، مالیات
از مملکت وصول نمیشود، از شاه پول نمیرسد، قشون بی پول جنگ نمیکند
دشمن بی جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رو
دهد نزد خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود، لابد درد دل را
نا گفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر او نمودم پیرسید آگاه است
و السلام .

بقائم مقام بزرگ از قول ولیعهد نوشته
قایم مقام چاکر فدوی پایدار ، از آستانه رحمت تا آشیانه رحمت

خیلکی راه است، هنگامی که از سعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی یابد و استیفاء حظی بکام دل حاصل نماید، هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون خوردنیهای این ولا استخلاصی، هر که بچنان نعمت رسد، کی یاد چنین زحمت کند، آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است، از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم چنین پیوسته، گاه در موقف واقفان حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای این جار چه بساط تعب، بشکر اینکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روزافزون، دایم در عیش و نشاط و پیوسته در حرمت و انبساط هستند، از کار متوقفین این ولا غافل نماند و من بعد ماجائک من العلم، لوازم حسن عمل عاطل نگذارد، از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر مهم این سرحد را فراهموش نکند، شرفیابی خود را با محرومی بسنجد و بحکم و انصاف از نیش احکام مانرنجد، والسلام خیر ختام.

در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول و لیعهد
مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چغیدن
لب و دندان ترکان ختا را باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن
میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدح های افشره و آش شما است
که حضرات راهار کرده است، اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته
قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بد مستی نمیکند، خلاف یا بوهای دو دورغه
که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید، اول دندان و لگد

بمهرتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خارجورت اول بر پای باغبان رفت، از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادر شاهی و کریمخانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان، هر گز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند تا درین عهد، از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا با وج سماء افراشته اند سزای آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما یملک خود را بی محافظ خارجی با اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را به بندند و سید حمزه دباغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مرزویج در ملک روس وصفی خان در آستان همایون و دیگران در ملک روم بدهند، روی اهل تبریز سفید، اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند، با اینکه مثل میرزا مهدی^(۱) آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیرعلیم^(۲) چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود، فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و فهم ملائی سیر نمیشوید، کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه با ثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید، با اهل صلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد.

باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان

(۱) میرزا مهدی قاضی است

(۲) فتاح غیرعلیم اشاره بمیرزا فتاح پسر میرزا یوسف مجتهد است.

محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید، سفره زرق و حیل را برچینید
سکه قلب و دغل بشناسید .

نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد ای بسا خرجه که مستوجب آتش باشد
تا حال هرچه ازین ورق خواندیم و براین نسق رانندیم ، سود و
بهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که همه میشود از نتایج نمازهای روز
جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست ، منبعد بساط کهنه برچینید و
طرح نو براندازید، با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت
و صحبت نمائید، از جوانان قابل و پیران کامل آنها، چند نفری که بکار
خدمت آیند انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف
آنها دارید و ریك این جماعت را دور بیندازید مثل سایر ممالك محروسه
باشید ، نه اذیت و اضرار، نه دخالت و اقتدار، عالی جاه میرزا مهدی در حقیقت
یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی بآن دار و دسته ندارد
آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست .

و لایستوی البهران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا مالح اجاج
اگر چه هم اسم آنهاست بحمد الله هم رسم نیست، بدانش از آنها ملاتراست و
بخدمت بالاتر ، مؤانست شماها معانست آنها را از پیش در کرده
با ابناء محارم ما مجالس است و با التفات و مکارم ما مؤانس .

گرچه از طبعند هر دو به بود شادی زغم و رچه از چوبند هر دو به بود منبر زدار
اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی (۱)

فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیك ادیب کاملی در آن شهر است ، پرکار و کم
خوراك و موافق عقل و معاش و امساك العیاذ بالله كوده ملاء که لوده خدا
است و هر قدر هل امتلات بگوئید ، هل هن مزید میگویند، مثل یابوهای

برخور کم دو ، آفت کاه و غارت جو ، قربان افندیهای رومی و پادریهای
فرنگی بروند ، نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند ، نه
این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته
را بر امام و مؤذن ببندند ، خلق را همچنانکه بالفعل روی بروی مارانده اند
بحفظ ملک و حر است دین خودشان بخوانند ، هاشاء الله وقتی که پنجه دلیری
میگشاید تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین
اصفهان می کشند ، شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند .
باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب شمشیرند ، قدم رنجه
کنند و با یاغی پنجه کنند و بقم مبارک در این باب بافتخار شما صادر
است و شما در هر باب مختار و قادر ، والسلام علی من اتبع الهدی .

مرحبا ای عشق خوش سودای ما	ای دواى جمله علتهاى ما
ای علاج نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار ماهمه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه
جناب میرزا محمد جعفر حکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلیٰ بزم امضاء
مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجور است ، در موکب منصور
نماند تا علت و با در موقف و الانیفتد ، منیهان خبیر و آگاه ، از قواد حریم
در گاه باین کار معین و موکلند که هر کجا عارضه و زحمتی رسد فوراً
خبر کنند ، سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند ، که خود فی
نفسه مایه و با و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون .

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بی چون جلالت عظمت و عظمت قدرته چون خواهد
لطفی جامع کند و فیضی شایع ، ولات عدل بر عراض ملک گمارد تا احکام
عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف اعم وارد آرند

مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات و صفحات آذر بایجان شد، ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را راتبه داده، از جمله والی ارومی و قبایل افشارند که درین دولت خصوص در این مدت، همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده، در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش و پیش بوده، اگر چه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزادیده، درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجذب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده، فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید، علیهمذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت، شاه زاده آزاده، برادر نیک اختر پاک گوهر، ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه‌ای از جمال مجد و شرف و با عشایر افشار بنسبت چون گوهر و صدفست تکلمه للنعمة و تصفیه للرحمة با اختیار و فرمان روائی ارومی^(۱) و توابع منصوب و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و مأذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن ناحیه وایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده، هر مایل معتدل آمد و هر مختلف ممتزج گردد، حوزه ملک روضه خلد برین گیرد، مذاق تلخ مزاج شیرین، چه بحمد الله و منه، فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت، برادر کامکار معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس این ریاست دیده‌ایم او نیز اقتضاء آنرا در اقتضای ما دیده، احقاق حقوق کند و اصلاح امور، و اقامه سنن صالحه و رعایت اصحاب بیوتات قدیمه، سعی

(۱) والده ملک قاسم میرزا خواهر حسینقلی خان افشار ارومی است

جمیل وجهد بلیغ نماید ، ولایت معمور آید ، ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا ، بیگلریبکی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه و رؤس معاشر اکراد ، برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته ، امر و نهی او را چون امر و نهی ما تابع و منقاد باشند ، یا ایها الناس قد جائکم الحق من ربکم فمن یهدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام .

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمانروائی ، مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتواند و ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته ، عدل و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد ، حضرت قدس بیچون جل اسمہ درین جزو زمان و عهد و اوان کفالت کار خلق بکفایت رأی عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دور زمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته ، که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت ، رأی ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد ، ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلال این تأیید و تکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما ، از ما هم بدانوجه ، هم بدانصورت بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلال تندرسیده ، بهر قطری قطبی گماریم و بهر ولایتی عنایتی نماییم و بهر شهری بهری دهیم ، علیهذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر والتأيید گوهر درج جلال ، اختر برج اقبال ، امیر زاده مؤید مسعود ، سیف

الملوك ميرزا که از یمن تربیت ما طرز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رأی صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم واجتنبیه و لدأ صالحاً و عاملاً کادحاً و سیفاً قاطعاً و رکناً واقعاً اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط نفور و تولیت امور و تربیت جمهور و رفع بدع مستحدثه و وضع سنن، سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده، همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده باشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد، کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه بلاد و افراد و احاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و السلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی قبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته، ذات اشرف مارا واسطه رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر یک را از بندگان دیرین و چاکران ارادت آمین در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دریابد، من عمل صالحاً فله جزاء الحسنی و نزیده من امرنا یسرا، عالیجاه نبالت پناه شهامت انتباه مقرب در گاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت، قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده، در نیوان انشاء بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشمولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول، علاوه بر خدمت دفتر و فدویت بیمر، تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالیپناه و غزوات ما نگاشته و خاطر مبارک از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود داشته

در اِزای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت، شمه از مراحم
خدیوانه و مکارم یسکرانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری اوافزودیم و السلام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت و اسعه و حکمت
ساطعه، ملک شهود را بفیض وجود ما تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط
عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
الی یبدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بشکرانه این نعم و آلاء پیش نهادیم
والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده داریم
هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل بر گماریم، نور احسان بر
نوع انسان باهر، و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم، سرنیهم آیاتنا
فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق، عالیجاه مجدت و نجدت همراه،
صداقت و ارادت آگاه، عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر و
معروض خطب و خطر، ملتزم رکاب نصرت اثر بوده، حسن خدمت و صدق نیت و
کمال فراست و فروسیست و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف
گشته، در افتتاح سال فرخنده فال قوئیل خیریت، تحویل حکومت تومان
نخچوان و ناحیه و الی الکش و ایل کنگر او را بعهده کفالت و کفایت او
موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با
رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف برکنار باشد و حوزة
آن ملک را از طرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت و
وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد، و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر
بحلیه آبادی در آورد، مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده
و نواحی نخچوان و ریش سفیدان الخ و السلام

رقم باشی گری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی
آنکه مهندس نظام قدر، و محاسب مهم بشر، که طاق نه رواق
گردون بی قائمه و ستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوا بر افلاک
مقرر داشته، ذات اشرف مارا واسطه نظم دین و رابطه جمع شرع و شوکت
کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را بعده اتمام ماسپرده بر ذمت
همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع، تمهید نظامی رایق و
تجدید قراری لایق، که موجب رضای خالق و عصام خلائق شود لازم آمد
تا مقلدان شریعت غرّا و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبید
بر مقابله و مقاتله اعدای دین مستعد گشته، شوکت اسلام از صدمت خصام
مصون و حوزة ملک از مداخلت شرك مصون آید، فعلی هذا هر که رموز
قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند
و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید سزا
و بجا آید و آرد، فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید، عالیجاه
فطانت و فراست اشباه سلاله السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در
بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل مهندسی و ریاضی و تکمیل آداب
نظام بمملکت انگلیس مأمور شد، پس از مدتی که حصول علم مأمور به را
حایز بحضور باهر النور مافایز گشت، او را در علم و عمل بوجه اتم و اکمل
آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه که بغنون ریاضی و تعیین قلعه
و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن و قادش و فکر
نقادش در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس
غالب و قاهر، در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته، مهندسین سرکار
اشرف را باشی و خدمات شایسته ازو ناشی گشته، مقرر داشتیم از این
حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید و متوجهات قریه فلانرا

در هذه السنه فلان بموجب تفصيل به تيول ابدى وسيورغال سرمدى عنايت
فرموديم الخ والسلام

قايم مقام بجناب آقاى سيد محمد (۱) مجتهد نوشته
در تعزيت والد ايشان

قطرات اثنيت، انسكبت كالمرز من العيون و فقرات ادعية انبعثت
من القلب المحزون، تهدي الى حضرت مولى الاعظم العلامة الافخم صدر
المجتهدين فخر المتبحرين زينت الفضائل، الفاضل الباذل، السيد السند، عالم
معالم الاسلام، عارف قواعد الاحكام، محقق شرايع الدين، لمعة لوامع اليقين
تذكرة الفضلاء، ذخيرة العلماء، سالك مسالك الايمان، مدرك مدارك القرآن
علم الهدى، عروة الملة والدين، نصير الاسلام والمسلمين، صانه الله سبحانه
عن مصائب الزمان ونوائب الحداث، وبعد فقد ادمى وفاة سيد الجليل
جرحاً لا يلتحم فتوره وامات موت الفاضل النزيل قلباً لا يرجى نشوره، يالها
من مصيبة خصت بالانفس وعمت في الافاق ملامت من الدهوع اقداح الاحداق
لقد انهدم من اركان الدين ركن لا يمكن قيامه ونلم في الاسلام ثلمة لا يسد
انشالاه، اندرست مدارس الاحكام وعطلت معالم الحلال والحرام، بكى عليه
السماء بدموع ساجمة و تفجعت الارض بنفوس راجمة، ناحت عليه العنادل
وانشككت برزئه الفضائل، قد كان علماً بين العلماء وتاجاً على رأس الفضلاء
سراجاً وهاجاً يستضيى باشرقه الاقارب والاباعد وشجرة مورقه تستظل
بافنانها الصادر والوارد وكان لحقايق اخبار النبى والائمة خبيراً ولدقايق
اسرار الوحي والتنزيل شرحاً كبيراً نشر من طيب الافادة ما كان رياً وامر
بالبر والمعروف مادام حياً ونهى النفس عن الهوى، فان الجنة هى المأوى
عرضت على المهموم هموم لا تقبل منه عدلا وصرفاً وتجرع بققده كائناتاً من الحزن

صرفاً، كم ليلة بت ضجيع آلام واحزان وصباح ابتكرت فجميع هموم واشجان
وكم شقت جيب التجلد والاصطبار ونزعت قميص السكينة والوقار والاولى
ان نستمسك بعروة الصبر والاستسلام، سيما السيد الاجل ادام الله سلامته و
نشر في الاقطار افاضته اوفق بالانقياد لقضاء الله وما قدره والاستسلام برضائه
وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار
واختلاف الليل والنهار

ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا
احمد الله على سلامة ابناء الكرام الافاضل وسلايل الاخيار الامائل
لاسيما من بينهم كالشمس بين الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب
نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوى اليه كواكبه
والسلام على سيد الانام وآله البررة البكرام

مراسله قايم مقام مرحوم بمحمد علي پاشا وقت رفتن حاجي
حيدر علي خان بمكه كه از جانب قايم مقام بزرگ نوشته
سلام هب من رياض القلب وتاه^(١) على نسيم الخلد وهز من خمائل
الانس وفاق شمائل القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر
ومحبة الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد ومختلف الاهواء ومجتمع
الاراء ومنتجع الآمال ومرجع الاقبال، لازال محطاً للرجال، محاطاً بالجلال
وبعد فالارواح جنود مجندة ماتناكر منها اختلف وماتعارف اختلف
ياقوم اذني لبعض الحى عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا
كانى اختلفت مع الامير الاجل فى عالم الازل والقيت حباً يدوم
الى الابد ولا يفوته طول الابد، بل يزيد الحب على الحب فلا ملك عنان القلب
كانما حشحو حصاراً وادهام حشف بذى شت وطباق^(٢) يطير نحو جناب

(١) تاه الرجل يتيه تيهها ، اذا تكبره (٢) الطباق شجر

الامير شوقاً ووجداً ولايبالي غوراً ونجداً ياليتنى كنت معه او اقدر ان اتبعه
فما انا الا كامرء ذهب الزمان ببعضه وتترك بعضه في ارضه وقلبي في مصر العزيز
وجسمي في ارض تبريز ومن عجب الزمان حيات شخص ترحل بعضه والبعض
باق ولقد هاجني في عامي هذا عزم الحج وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل
وايت ، راجياً ان يساعدني الجذب طوف البيت العتيق ووصل الخلل الشفيق فلم
تسعدني الفرصة وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من
نعمة الوصل ، فسار الركاب ورحل الصحاب وبقيت فرداً في العباد ، نائياً عن نيل
المراد ، باكياً من حرقة الفؤاد ، فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت
الميراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما يحتويه البال فابي ان
يكتب سورة العزائم ويدنو شعلة الضرام لاني الان من فواح الامر وسوانح الدهر
في حالة لا تكشفها المقالة ولا تدرج في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام
تحرق نار الغضاء ويضيق عنها الغضاء وتغدر منها الارض والسماء لاتسعها
الطروس وان تجدها الدروس ولن ينفدها الايام ولا يبلغها الاعوام فان شتتم
الوقوف على بعض من حالي الكليل فاسئلوا عن خليلي الجليل وسميري
الخبير واميني المكين حيدر علي خان ، انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سرّي وكنت اخترته قديماً من صحبي وقربت مكانه عندي ، حتى اتخذه
ولداً وحسبته قلباً وكبداً فبعد ما وصل الي جنابكم وانا خالمطى ببابكم ينوب
في كل الامور عني وينظر اليكم بعيني ويجاوبكم بلساني ويخبركم عن
خباني ولما كان الاهداء والاتحاف عادة بين الخلائق الالاف ، اهديت بنادي
الامير الكبير كساء من صوف قسيري وان كانت في غاية الحقايرة ولم تعجز بعز
الامارة لكنّها ارسلت من بيت ولاء ينسب الي آل العباء ولاضير ان ينظر الامير
بعين القبول ويلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله عليهم اجمعين الي يوم الدين
نسئل الله ان يؤيدكم بجنوده ويديم وجودكم بمنه وجوده آمين آمين

والسلام خير ختام ثبت الله قدمي يوم القيام

از جالب وليعهد مبرور بمحمد علي پاشاى مصرى نوشته

خطاب يطلع من مطالع القدر ويشرق عن مشارق الصدر، فيبسط
انوار الاشواق ويشرق اقطار الافاق الى من طلع نجمه فنشر الانوار وعز في
مصره فقصد الامصار فاضحى نير اشاركاً وخير افايقاً حتى نشر الاعلام ونصر الاسلام
وسل سيف الشهامة فاصفى ارض التهمة وقمع طغاة النجود ورفع عماد المجدو
ضمن سلامة الحاج وامن مسالك الفجاج ، امير الحرمين حائز الفخرين سابق
ولاة العصر وسائق كرامة النصر والى عراض مصر محمد علي پاشا وفقه الله
بما يشاء انه قد بلغ اليانا من جميل ذكرك و جليل امرك ماتسر الطباع
به وتلذذ الاسماع عنه وعرفنا مكانك فى انتصار الدين واعانة المسلمين ورفع
البدع البديعه واعلاء الشريعة الشريفة فهاج القلب شوق لا يكون له فوق
الكشف عما يكتن في الفؤاد بما يكتب بالمداد، فارسلنا اليك رسولا امينا
واصحابنا كتاباً مبيناً، ثم انه له ان قضى ما عليه وصدع بما امر به و انهى
اليه قضى نجه ولاقى ربه و وقع اصحابه عند الاباب فى فريق من طغاة
الاعراب وعافهم العوائق واصابتهم الطوارق حتى لم يصل اليانا الجواب منك
و لزوم تجديد المكاتبة اليك، فانتخبنا من خالص الامناء وصالحى الكبراء
إعالي الخدام وقادة الكرام، عمدة النجباء العظام، حيدر عليخان وجددنا
الكتاب و سددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لك و نجدد عهد
الحب معك ويكفى ميل القلب اليك و كمال الاعتماد عليك فالله واقف
بسرائر البال والرسول يخبرك عن حقيقة الحال ولما كان رسولنا المشار
اليه، ممن يوثق به ويعتمد عليه لقيناها الامور والاحوال، اوصيناها بما يقتضيه الحال
و نسئل الله ان يجمعنا و اياك فى مادة المشاهدات كما جمعنا توفيق
المجاهدات ونستعين منه فى كل الاحوال ومنه المبدأ واليه المآل والسلام .

نامه ولیعهد مبرور بساطان روم، مصحوب قاسم خان سرهنگ
که حامل عهد نامه مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق و شید الدین و الف بین قلوب المسلمین و لو
انفقنا ما فی الارض جمیعاً و اجتمعت الجن و الانس و لو کان بعضهم ببعض
ظہیراً لم تألف قلوبهم و لم تکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهل
صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف رحیم، پاک، ملکا، ملک جانها
آن تست و جمله دایا بفرمان تو .

سربادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز
پادشاهی ترا سزا است که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت پرستنده
صالح رجنک شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و
امن و خوف مسالک، جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو، لك
الحمد على ما اوليت من نعمك واسمغت من كرمك ونشرت من رأفتك و
بشرت من رحمتك والصلوة على نبيك و وليك واصحابه واقباطه والسلام.
اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلى، جناب عرش مآب، قدس
نصاب، قدرت و شوکت انتساب، ملک خدای عدل فرای حکمر وای ظلم زدای
شهریار کشورستان، شاهنشاه شاه نشان، آفتاب ملک و دولت، آسمان باس
وصوات، معز الدولة والدین، معز الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین، خداوند بخت و تخت و افسر، عم اعظم اکرم افخم تاجور، سلطان
محمودخان، لازالت عماد دولته عالیہ و اعلام شوکتہ سامیہ، معروض و
مرفوع میدارد که دیر گاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد را دیده
امید وامل، بمفاوضات آنحضرت گردون محل آشنائی نیافته، و آفتاب
الطاف عم تاجدار، بر ساحت احوال مخالفت شعار تنافته راه آمد و شد
عرایض و مفادات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجات و سمیل

تفتیحی مشهود نمیشد، ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل بهیج باد صبا و نسیم سحر شکفته نمی گشت، تا درین اوقات از احسن اتفاقات امر سلم والیتام دو دولت ابد فرجام، سمت حصول وانجام یافت و آنچه مکنون و مکنون ضمیر صداقت سمیر بود، از پرده غیبت جلوه ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه، جلالت و ارادت آگاه، بسالت و نبالت همراه، صداقت و صراحت پناه، مقرب الحضرة العلیه، قاسم خان، سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه مجد اعلی روانه میشد، این مطلب را احسن و سلیط و اقرب و سایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت و دیعه مبادرت و وزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص القواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله ای که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده، البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و مابین عم و پدر در راه و رسم فرمانبری و طاعت، فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگو از این طرف و آدمی که بالابتداء ازین دولت بارزنة الروم فرستاد، یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و محبتها و بی مضایقه گیها که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر رأی ممالك آرای همایون ظاهر نشده باشد، اوضاع واقعه مدینه ارزنة

الروم هم، لاشك تاحال بر ضمير منير آفتاب تأثير اعلى پوشيده و پنهان نخواهد بود :

جام جهان نماست ضمير منير دوست اظهار عرض حال در آنجا چه حاجتست چشم داشت دولت ايران اين بود که در ضمن اين مصالحه مبارکه نوع اتحاد مابين شهرياران تاجدار و دولتهای دايم القرار در نظر دوست و دشمن و دور و نزديک جلوه کند که مایه مزيد بيم و اميد اوليا و اعدای دولتين و کمال اطمینان و استظهار سرحد نشینان مملکتين باشد و حال از قراری که بنظر مبارك آن عم تاجور خواهد رسید درین قرار نامه جدیدی مطلقاً فصلی در این باب مرقوم نشده، رجال ستوده خصال آن دولت بی زوال علم الله تعالی چه مصلحت دید اند که درین امر اهم که مایه خیر عام و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شأن این شوکت و گزارش امر این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالمثل خواهش بسیار جزئی ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی ناسرا و طرزی ناپسند اداء کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان، تفضیل و رجحان داشت و بالجمله بعدها که مضمون قرار نامه ارزنة الروم در پایه تخت بلند و ذروه اعتبار ارجمند سلطنت قاهره ايران بعرض رسید و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد ازین رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی در میانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلى در هر حال ملحوظ و منظور است، امضا نامه مهمور و مفصل، مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان انقاد داشتند و در فصول کلیه و اصول مهمه بهیچوجه گفتگویی نفرمودند و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی

بود تحمل و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند ولیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بی ملاحظه فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلی حضرت شاهنشاه جم جاه ایران را از آن حضرت اعلی و شوکت اسنی، چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توأمان از آن دولت جاوید نشان، توقع موافقت و یگانگی، این مخالفت گستر هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایه سود صلاح دنیا و آخرت خود می‌شمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچوجه من الوجوه از اینطرف مطلبی و طمع و غرضی نیست مگر همینکه اولیای آن دولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا غائله حرف و گله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده بالمثل در ماده اولیه قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و در ماده نالته قراری که در باب سیبکی و حیدرانلو^(۱) داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاص مندیجا و بی جهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدار و برادران و برابر و دولتهای دایم القرائیک جهت و یگانه و ممالک جانبین اسلامند و در ذمه اسلام با وصف این امور، ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است، اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن با کراه و اجبار بی رضا و اختیار موجب نقص شأن و کسر شوکت تاجدارانست، بایست در همین باب ملاحظه شأن هر دو

(۱) سیبکی و حیدرانلو دو عشیره بزرگ است که در سرحدات آذربایجان

و عثمانی سکنی دارند

دولت را بالمساوات وبالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالك و ناامنی مسالك و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحد داران خواهد شد، باز بایست مصلحت جانین و رفع مفاسد مملکتین را بیکسان در نظر گرفته باشند.

اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار گردون محل، مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص را با جبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمره ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند و بالطف کریمانه و انصاف ملو کانه آنحضرت واقف و مستظهر میباشند.

دیگر بتاج و تخت همایون و فرو بخت افزون آن حضرت سپهر بسطت، قسم است که منظور ازین عرضها و شروح و تفصیل، داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی، و این نکته بر رأی آفتاب ضیاء، روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستگاری این خالص الفؤاد همین است که خواه درین باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری ما بین دولتین علیتین نباشد، بنای خوب با این دولت مؤید و مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم برودت و کدورت باشد واقع نشود، دیگر امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند.

نامه خاقان مغفور بسلطان روم، مصحوب قاسم خان سرهنگ
شکر و سپاس منت خدا را که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل
اسلام گشود و نظر یافت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از
وصمت انقلاب مصون ساخت، کار ملک و دین یکام شد، تیغ حرب و کین در
نیام رفت، دل‌های رم دیده رام گردید، روزگار آشفته آرام پذیرفت، درهای
مرادوات از دو دولت باز، و مرغان مراسلات در پروازند، فالحمد لله علی
عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه ورسوله الوجیه الذی
عرف الحق والدين واجمع کلمة المسلمين وعلی آله و اصحابه المتوسلین
باعتابه والسلام.

اما بعد بر رأی مهر ضیای خسرو ملک فزای کفرزادی، شاهنشاه
اسلام‌پناه، الغازی فی سبیل الله، شهریار عادل دل، فرخ‌رخ، تاجدار واکف
کف، مؤیدید، مهر سپهر فضل، کوه شکوه بذل، بدرقدر و بها، اوج موج
سرخا، سماء سماح وجود، سنای سینای وجود، دانای خیر و شر، دارای فخر
وفر، برادر معظم مظفر، سلطان البرین والبحرین، خادم الحرمین الشریفین
سلطان محمود خان که تاج جهان است باختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد، مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتألیف
وامتزاج طبایع مختلفه المراج منوط و مربوط است و انتظام جان جز بایتناف
و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین مهر و الفت از غوایل
خلاف و کلفت، مصون و مأمون نمیتوان زیست، حکمت جناب کردگار
شوکت ملوک روزگار را مایه ربط و ایتناف خلق و رفع اختلاف امر کرد
و معاشر ناس را که ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط
رأفت و مهر بانی ایشان سپرد و در هر عهد که باقتضای اختلاف طبایع، غایله
خلافی بین الودایع ظاهر و واقع شد، بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و

ملوك دفع و رفع فرمود .

اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتبار این دو دولت و حافظان اطراف این دو مملکت را درین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور بظهور رسید باز فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یآوری و مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معانق شدند، نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین مضطرب و متقد بود منطفی و منقذ گردید و کلفتها بالفت و کاوشها بسازش مبدل گشت، اسم تخالف از میان رفت، رسم تخالف در میان آمد، جنگ و نفاق رخت سفر بست، صلح و وفاق تشریف قدوم داد، ادای رسوم تنهیت از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد مر اسلت بر دو حضرت واجب آمد .

لهذا درین عهد خجسته و زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها بر کنده بود، عالیجاه رفیع جایگاه، جلادت و ارادت پناه، بسالت و نبالت همراه، صداقت و صراحت انتباه، مقرب الحضرة العلیه، قاسم خان سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال و بنظم سلك و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهد و مرادوات قدیمه و تأکید رسوم معاهدات قویمه نموده و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگر چه این چند گاه، نفاقی ظاهر در میانه سرحدداران بهمرسید، بحمدالله و فاقی باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نمیشد و شعله مضاف را مکان اشتدادی نمیبود بل بمنزله شعله خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی

خاموشی پذیر دو کفی بالله شهیداً که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عزت مبنی بر این نکته حکمت بوده که مستظان این دو دولت یزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد آله کنند و جنس التیام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند و منبع نعمت موالات را بقلب مبالغت از کف ندهند، علم الله تعالی که این دوست صادق الولاء بملاحظه همین دقایق و نکات اساناً و جناناً از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضادر گذشته، خواست خدارا هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میدانند و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دوست اعلی گهر، گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل، محبت پرور نگذاشته بود و آآن کما کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت جلب بر نداشته، محبت و اخوت آن جناب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئی را در جلب آن گوهر عزیز، بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچوجه در نظر اعتناء نمی آرد.

محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان شکوفه اول افشا نند نهال، آنکه نر گیرد امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد، عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدین واسطه نوع تأکید در امور دایره بین الجانیین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید.

چنانکه در باب عهود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمرور ایام و کرور شهرور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت بتازگی و مبارکی بسته شد، تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته تنقیه امضای فصول را مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلالت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا بفزند اسعد ارشد بیهمال، نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال، نایب السلطنة القاهرة الباهرة، عباس میرزا ایدالله بعونه و وقفه بفضل و منه، محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد جانرا و قایه دین پاک سید انام نموده در همین اوقات مساعی جمیله و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین و التیام اهالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و توفیر نگذاشته، دور نیست که در دولت اسلام شایسته اعتناء و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند و بعز امضای عم و پدر و شرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار صور حالات و مهمات باشند و السلام.

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

الایا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراك وجداً علی وجد

باد آمد و بوی عنبر آورد بادهام شکوفه بر سر آورد
کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود، مصحوب پسر اسمعیل
بیک گروسی رسید، هر چه خواهش کرد پیداش این نعمت پذیرفتم و قدومش
را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم، خورسندی وصول مکتوب شما
و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب
و مهمام، همه یکطرف بود و این یکی یکطرف، که مسطورات ید بد مرا
مرغوب داشته بودید باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیرداشتید
هر چند میرزا علی نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا
کربلایی محمد تقی ابن کربلایی محمد قربان که بالفعل در مسقو و
بطر بورغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همزه استفهام
میرباید، پای تفوق بفرق لام ابتداء میگذارد، فرق دین را شمع نعلین خود
نمیشمارد، سخن در اوج فلك الافلاك دارد، من که گاهی بخط خود در
جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خار بگلشن نفرستم
و چراغ دربر آفتاب نیارم والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه
شود، شوق و ولع چنان است که هر مومنی در بدن من بنانی شود و هر یک
بر دیگری پیشی ویشی جویند، فی کل جارحة هواك دفين، دست و بنانرا
اگر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشمانگارند، چشم و
زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به بینند یا بخوانند
ور نبیند چه بود فائده بینائی را، اگر بدانی هر بار که کاغذی از شما
میرسد تاچه حد برای من شادی فزا و غم کاه است، با آنطور مهربانی و
غمگساری که داری، دایم خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من
اگر هیچ ننویسم حق دارم، همه زشتهام خدره و مستوره میشوند، ابکار افکار
شمارا چه افتاده که شاهی و خودنمایی نکنند

خم گشته مگر کمان ابرویش بشکسته مگر خدنگ مژگانش
 زان سبزه فغان که خوابگه بگزید در سایه سنبل گلستانش
 بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله المقال یجر
 المقال است، افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا
 با هم نشستیم و بیواسطه نامه و رسول سخن دریوخته، هیاهات هیاهات
 آن سخنهای که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون بر رسول است و پیام
 عجب و والدهر کثیر عجب، که مثل شمائی امروز هر گاه کاغذی
 بنویسد همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده
 و میرزا سعید افشار بیفتد، دنیای ما دریامی است که لای و خاشاک را در
 هر موج هزار اوج میدهد و در و مر جانرا دایم آمد در حسیض قعر میدارد، حرفت
 ادب نه امروزی است نه بوالعجب
 و اگر نه چنین بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال و حید عصرید
 در جاه و مال نیز اوجد در باشید، نه مثل حالا که مانند سرو، آزاده و تهی
 دستید و جمع زخارف بقدر مصارف مقدور نمیگردد، اگر در بنده بالمثل
 وجه معاش و راه انتعاشی مظنون باشد از آن آست که من نیز چنان اهل و
 خردمند، نیم، اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفا بن قارون و حاصلات
 املاک ربع مسکون از من باشد در پای یک مونس جان و یار هم زبان نثار
 توانم نمود، صحبت یوسف به از دراهم معدود، چه فایده که دور زمان حضرت
 یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که و ایضت عیناه من الحزن
 و یوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن
 بضع سنین، راست نوشتید من شما را از طهران آوردم اما برای راحت دل
 و شادی جان، نه برای طواف درب مختاران و عواف کوچه کبایان^(۱)

(۱) درب مختاران و کوچه کبایان از معلات همدان است.

سجن و سجن فاضلان جز این نیست که مجاور جاهلان و معاشر بیجا صلاان باشند، المرء عدو لما جهل، نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی و بعدالایادی لعل و گوهر در آخور گاو و خر، چه قدر دارد، گرگ و سگ را کند جیفه مردار مرغوب است نه بوی کلبه عطار، اما تغلط الایام فی بان اری بغیضا ینائی اوحیباً یقرب، ای بیوفا زمانه و بد عهد روزگار، آخر بغلط یکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان می گفت: سزاوار من آنستی که باز آغی بر سردیوار باغی همیرفتی خرامان پارسارا بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان

قدر فرات را تشنه مستسقی میداند، نه سیراب بلغمی، در مذاق قبطیان خون بود نیل، انما یرید الله لیعذبهم ولکن لایشعرون، اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگرانرا جنایب از هوا کب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت و الا از قول ثنائی^(۱) حجازی میگفتم

کرر ای رکوب آری برخنک نه زمین نه همچومه و خورشید بر اشتهب و ادهم باش خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم، باز بمیرزا علی نقی رجوع شدن اچار والسلام.

هو الله تعالی شأنه العزیز

در باب فارس که امر و مقرر شده بود، همه مرقومات شمارا بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تربیم، از مورضعیف تر، زور و قوت ما همان نظر توجه و الالتفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستور العمل های ظل الله، محال است که تا اقتضای رأی همایون را نفهمیم، اگر صد هزار

(۱) ثنائی تخلص قایم مقام است چون سید است لهذا اینک حجازی گفته

سنگ بلا بر سر ما بریزند يك كلوخ بیاداش بیندازیم، یا کیستیم، چیستیم
چه کاره ایم، دستان کو، کاو خمان کجا بود، کالمیت یین یدی الغسال، در
زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم، بهار و تابستان و زمستانمان یکی است
پیش از عید و بعد از عید نمیدانیم، هر وقت و هر طور بفرمائید که برو یا
بفرست، سمیعیم و سریع و هر گاه بفرمائید تسلیمیم و طیع، بندگان را بر
سر خود حکم نیست، نوکری یعنی چه و از خود نیک و بد داشتن و بخود
خیر و شر فهمیدن چه، هر چه امر شد نیکست و هر چه نهی شد بد، غیر این
چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام.



تصدقت شوم رقمی که از مواقع سفر و وقایع ظفر مو کب منصور
شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که
شکرانه چه بود، شادیانه چه، بحمد الله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت
کند، هم غنیمت در غنیمت، هم ظفر اندر ظفر خواهد بود.

اختر فرخنده توئی شاهرا چون بفریدون علم کاویان
بسی شرمنده ام که در دربار پادشاهی روسیه ای را لازم و
ملزوم شده ام.

هر که محروم شد ز خدمت شاه روز گارش چنین کند محروم
همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد که
در رکاب قبله عالم، اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن
دهد، ما باشیم.

حاشا که ز سوختن بیندیشم پروانه شمع انجمن باشم والسلام
رقعه ایست که قائم مقام بنواب سیف الملوك میرزا نوشته
ولست بمیف للموك و انما حسامك صيف والملوك تلوج

همچه آدمها مستحق التفاتند که اینطور حرف توانند زد، نه آنها
که فراش را فراج مینویسند و سطرها را کجواج و السلام .
رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت اگر زخم بینند اگر مرهمت
دمادم شراب الم در کشند اگر تلخ یابند دم در کشند
دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و برّ بعد از سقم و فرج
بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر
فرسوده را آسوده ساخت، خدا جزا دهد شاپورک ذو الاکتاف را اگر
گفتار راست میدید این کجیها حالا کجا بود، سبحان الله جایی که از روز
اول بناش بر کجی شد راستی از آنجا میخواستید، هیئات هیئات درخت
مقل نه خرما دهنده شفتالو، فضلا عن ذلك قصیر القائه و خفیف الهائه و
لیس للانسان فی علم القیافة من علامة ، مگر مخبر صادقش میدانند که
بحق ناطق باشد، یا اباذرغفاری که بصدق قایل گردد .

ما زال مذ عقدت یداه ازاره حتی تراه خمسة الاشبار
معتاد بقول زور بوده و خلاق دوغهای پر زور، حق با حضرت وقایع
نگار بود که چوبهای نوباغ قاضی را با حاد و عشرات راضی نمیشد،
بسر شما استحقاق کرور داشت و استخفاف غرور میخواهد .

چه بودی ارسر زلفش بدستم افتادی چو آستین لئیمان بدست درویشان
یکی از بابت سه هزار تومان ، اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده
باشد، چگونه سرز خجالت بر آورم بر تو، مگر امیر نظام که البته حالا
در اردوی همایون است تدبیر اندیشد، یادستی از غیب برون آید و کاری
بکند، اما بیت حالا که مصحف است جز اینکه بتدبیر شما محول گردد و
بدست شما انشاء الله کاری بشود چه میتواند فرمود، در باب یزد و نواب

ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند، زاید الوصف وائق و معظوظ شدند و بر حسن رأی شما آفرینها خواندند، ما جان و ایمان در راه او دریغ نداریم، یزد و کرمان چه قابلیت دارد ولی چون بحر بخانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سر کار ایشان، طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم، انشاء الله دشمنان خارجی دولت را از پیش بر داریم، مثل پارسال نشود که ما بر سر قوچان رفتیم و فارسی بر سر کرمان و امیر زاده سیف الملوک بآباد طشت، و دروغگوی قزوینی از شهر رشت و السلام علی من اتبع الهدی.

یکی از رقعہ جات است

پسر، نور بصر، من از تو غافل نیستم، تو چرا از خود غافلی، گشت باغ و سیر راغ شیوۀ درویشان است نه عادت بی ریشان، سیاحت امر دان با رندان رسم لوندان است نه مردان، هر گاه درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی و الالبهالت مردی، هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی و السلام.

مرحوم قائم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان، فدایت شوم، تصدقت کردم، امان است در این سر پیری و آخر عمر، بیک پیره زنی گرفتارم، بدگو، بدخو، بدخواه، جانکاه شایسته هزارانکار و اکراه، نقره اندوده بنقد دغل، عنبر آمیخته بگند بغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می بینم و داریم در این اندیشه و تدبیرم که شاید نقصی جویم و کناری گیرم، اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر ببند بلاش می افتم.

معتقد میشوم دگر بارش

متفق میشوم که دل ندهم

بدخوئی است که مثل خود ندارد ، جادوئی است که فیل شاه را میغلطانند، خود ساز و اصول باز و زبان آورظریف، درهمه فن حریف، بقول عربها و کان تحت لسانها روت ینفث فیه سحراً و جیوب اثواب لها قد طلعت شمساً و بدرأ، نواب مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهما سب میرزا بلغه الله بما یهوی و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در خدمت سراسر سعادت ایشان ، شور و صلاح چاکرانه عا جزانه کردم که دل بر فراق نهم و اورا طلاق دهم، اذن و اجازت ندادند ملاحظه رأی جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخس و صحرای جام وزیر کرسی تربت ، هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند، ترسیدم که این فقرات را دیگری بعرض شما برساند، خود سبقت نمودم و السلام .

مخدوم مهربان من، از آن زمان که رشته مراد و حضور گسسته و شیشه شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی، طایر مکاتبات را پر بسته و کلیه مرادات را در بسته .
توبگفتی که بجایم، گفتم که نیازی عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری الحمد لله فراغت داری، نه حضری و نه سفری ، نه زحمتی و نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که بگل نکفت و بگل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد شما را طرب داد و مارا تعب ، قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر، ما را چشم بردارست و شمارا شوخ چشمتی در بر ، فرقت میان آنکه یارش در بر است یا چشمش بر در، خوشا به حالت که مایه و معاشی از حلال داری و هم انتعاشی در وصال، نه چون مادلفکار و در چمن سراب گرفتار، روزها

روزه ایم و شبها بدریوزه، شکر خدا را که طالع نادری و بخت اسکندری
داری، نبود نکوئی که در آب و گل تونیست، جز آنکه فراموش کاری.

یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان ایلی و آن معجون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغزار يك صبحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت گه شمار سبز گاهی بر درخت

مخلصانرا امشب بز می نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله
مطربم ناله. اشکم شراب، جگرم کباب، اگر شما را هوس چنین بز می و
بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه بکلبه ام گذری و بچشم یاری
بشهیدان کویت نظری

مائیم و نوای بینوایی بسم الله اگر حریف مائی
والسلام.

رقم و لیعهد مرحوم است که بهیرزا عبدالوهاب نوشته است
دیر بی نظیر، عطار دشان، سحبان الدورانی، وصاف الزمانی، وحید
الدهر، فرید العصر، میرزا عبدالوهاب منشی الممالك بدانند که چون فرط
رافت مقتضی ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور
مناشر مرحمت اختتام است

لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود، از قراریکه آنعالیجاه
مقرب الحضرت میرزا محمد رقعہ نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته
بود، جلوه گر عرصه ظهور آمد که آنعالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار
کماهی آگاهی نیست و کما هو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نی
نواب مارا اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیة و تجلیه خاطر از حقایق
عنایات مکنونه خبیر است و بواسطه تجلیه بفضایل و تخلیه از رذایل در
عالم مکاشفه واقف مافی الضمیر، آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار

ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود در نظر انور اکتفاء بهمان اشفاق معنویه والطف باطنیه ، کافی مینمود ، اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنعالیجاه فوق الغایه از اینمراتب غافل است و با قصی الغایه از آنمرحله ذاهل ، معلوم است که هنوز درتیه غفلت پی سپار است و در قید حیرت گرفتار ، اشفاق کامله ما درباره آنعالیجاه ازغایت ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوه القمر وشعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جایی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده ات یبنا شود لایق دیدار لطف ما شود از آنطرف مراتب فدویت ورقیت معنوی آنعالیجاه ، بسی ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاطریان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش به اعلی النهایه دانسته ، مدعوات و مدعیات را عرض و انجاش بر همت عنایت فرض دارند والسلام .

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعه کرمان
که سیف الملوك میرزا گرفتار فرما نفرما شد و کرمان بیاد
رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر ، با جان برابر مهربانم ، شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی ، امام ویردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هریک آنها ، هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود ، تو و خدا اندک فکر کن بین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم ، چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی

آن اهانت شما و اولاد شما را بخوام و چه وقت اولاد خود را و شما را
 فرق گذاشته‌ام که حالا بگذارم، شما يك يزد دارید و من از تصدق سر
 پادشاه صدمثل یزد، مگر حکایت داود علی نبینا و آله و علیه السلام است که
 نعبه را بر روی نجاج خود بخوام، اگر باز مرا نشناخته باشی بسیارستم
 است والله من اینطور آدم طمعکار، تیشه رو بخود تراش نیستم، از برادری
 مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا، اما حفظ آبروی
 خودم و شما را واجب میدانم بکنم، هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی
 که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار دارا الخلافه بمن بدهند و زنها
 دور شما را بگیرند و نوحه عزل سیفها^(۱) را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم
 اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله کرمان را تصور کنم در
 کاذبهای روم و روس و فرنگ بنویسند یا خنده حاجی اکبر نواب را از
 قول جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم

بوی گل خود بچمن راهنما شد و رنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
 حسنعلی میرزا هوس یزد کرد، شما میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ
 نوشتید، پیغام دادید بیا بیا، من هم بعد از آنکه نصر الله خان^(۲) را بخوشی
 فرستادم و او ناخوشی کرد برخاستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا
 کردم قبول فرمودند مأمور داشتند رفتم و بی آنکه طمع و توقعی داشته
 باشم کاریز در دست کردم، کرمان را هم بر روی آن گذاشتم، بسیف الملوک
 و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل مغرور، گاهی با هم
 نساختند، گاهی بحمل و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند، گاه بفارسی
 سازش و کاوش کردند، گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و منکر

(۱) سیفها اشاره بسیف الملك میرزا و سیف الدولة میرزا است.

(۲) نصر الله خان نوری است که وقتی میر آخور خاقان مرحوم بود.

نمی‌توانند شد که مطلقاً اذن و اجازت را لازم نمایند استند و خود سر و خود رأی، مجتهد جامع الشرایط، بل بتاج و تخت همایون شاهنشاه قسم، که مخالفت بین آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلا قشون کشی مایه خرابی رعیت و لشگر است، خودت طهران برو و قشون را مرخص کن، نه خود باین کاغذ من اعتناء کرد، نه کاغذها را که بسایر نوکرها نوشته بودم رساند، یکبار خبر شدم که مثل ما کوی دستگاه شعر بافی زود زود و دود بکرمان رفته و جلد جلد جلد برگشته، آه از آن رفتن دریغ از آمدن، اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید، بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهایشان دریغ ندارید، مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود می‌توانست کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساسها بود یا سببی جز بد رفتاری و بد سلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر از اوئی در ایران کمتر داشتیم، طوری هستند که از سایه ماها فرار می‌کنند، یزد راهم خود انصاف بدهید عمله و خدم و حشم بیرونی و اندرونی دو امیر زاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک، چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خودشان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند، نوکرهای سیف الدوله هریک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند وزیرند و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر، که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند آدمهای من هریک آنها می‌رفتند فوراً رنگ از آنها بر میداشتند، مثل

اسمعيل جهود كه گفتم بمحمد رضاخان هرچه باو خورانده اند از حلقش درآرد و خودش را آواره كند و عليقلي تفنگدار شنيدم بعضى از املاك ورثه مرحوم تقى خان در دست او بوده خورده و خرج آنها را من در تبريز متحمل شده ام، همدانى كه در كرمان بودند هم بسيار بدسلوكى كرده اند لكن چندين بار بسيف الملوک نوشتم آنها بى نظامند، عراقى روشند ملوك الطوايف بار آمده، زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم، اصرار و الحاح و سماجت كرد تا حدى كه سماجت او با سماجت طبع من موافقت كرده سكوت كردم مثل پارسال كه ميرعظيم را من از اينطرف خواستم شما از آنطرف خواستيد، بعد از سفر دارالخلافه نزد من نيامد كه قرارى در كار يزد بدهم بى دستور العمل كار نكند، مال ديوان نسوزد، پول خودت برسد، خرج ساخلو بگذرد، امر سرحد مضبوط باشد، نزد آن برادر هم كه آمد، بيهانه اينكه سروكار معامله و رفتار من با فلانى است نه حساسى داد و نه دستور العملى گرفت، عروس كشان دست آويز كرد، برگشت آتش بجان خلق زد و آتشبازى راه انداخت و از آن تاريخ تا حال هرچه كرده است خودش ميداند و خدا، نه تو ميدانى و نه من، آخر الدوا كه بعد از همه سعى و حاك و اصلاح فكريها و تدبيرها بكار رفت، قراى ميرزا اسمعيل نورى گرفت، و من لم يجعل الله نوراً فما له من نور جان من مگر اين همان نيست كه همين سيف الدوله را بصوابديد زكيخان ميخواست از يزد بيرون كند نزد حسنعلى ميرزا ببرد، راست اين است كه من باميد ميرزا اسمعيل نورى نميتوانم سرحد يزد را بگذارم و خودم خراسان بنشينم، اگر از آئينه بمن و تو صافتر باشد هم، نميتوانم سرحد دارى او خاطر جمع شوم منتهى مرتبه، نويسنده زير دست و سر رشته دارپر زور درستي است، امر و يزد كارهاى ديگر دارد كه سر رشته و حساب در جنب آن بسيار جزئى است

هیچ میدانی که ازمین حوادث کرمان چه لهما بکارمن در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت ، حالا يك يزد خراب مانده که اگر اندك غفلت کنم کار قاین و طبس هم ، بهم میخورد این یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان از پیش روبا اوزبك و افغان و دشمن خارجی به جنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم ، رخنه توی خراسانم هم العیاذ بالله یفتد مثل گندم در میان دو سنگ آسیا آرد شوم ، هزار بار نوشتم ، عجز کردم که ساخلو یزد در از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم ، آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود ، هر کاری اتفاق افتد يك چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند موافق باشد یا مختلف من و شما ازم دور واز سؤال و جواب یکدیگر بیزد بیخبر آدمها مان در یزد دایم در انتظار چاپار و خبر ، بجان عزیز خودت کار نمیگذرد فاسد میشود یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا و جمعی را خلاص بده ، یا خرج عیال و مستمری خود ترا خودت بگیر و سیف الدوله را بفرست نسابور ، یا سبزو ار باور بدهم ، سیف الملوك هر گز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او ، شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را خوب یا ، بد بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراغت بهم رسید یزد بخواهی ، کرمان بخواهی ، هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه گرجان طلبی فدای جانت ، سهل است جواب امتحانت ، دویم آنکه هر گاه همین حالا هم یزد را میخواستی و تعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارك است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت قسم ، دیگ میان دوری جوش نمی آید ، مینخ دوسر فرو نمیروود والا من چه مضایقه دارم

بالفعل یزد را بخواهی میدهم، بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام
کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله
نوشته است

خداوند گارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب
بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود بامعدودی
سوار متعاقب تر کمانان غارتگر تشریف بردند
لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب
دانستم که خاطر عالی را از دو رهگذر آسوده سازم
اول آنکه بحمدالله از اقبال روز افزون شاهنشاهی بخیر و عاقبت
و فتح و نصرت برگشتند، دیل اسیر و اخترمه وافر آوردند سهل است، سردار
آنها خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر
دو بود بدام افتاد، از قضا همین تر کمان در همان اوقات رستم خان چوله
را اسیر کرده بود و امسال بحسن موقع اسیر همان رستم خان شد، از بس
اذیت بخلق خراسان رسانده بود، روزی که موکب والا وارد شد و او را
داخل اسراء می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی
تا میدان ارك همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام
تلف شود، آنروز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان، و خدا را شکر
که ضرب و صدمه معقولی درین ایلغار بآلامانهای تر کمان رسید و اسیر
های خوب بدست آمد که هر چه هیمه کش و شتر چران و کاروانی برده
باشند انشاء الله تعالی بدست می آید، حضرت ولیعهد روحی فداه هر يك
از ملتزمین رکابرا که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و
ریزش کلی فرمودند، حتی بامثال تقی گرک که پوشاکش از پوست
سگ پیس بتر بود قباهای زری اعلی و شالهای کشمیری ممتاز و جبهه های

ماهوت زنجیره دار دادند از بول و غله هم، در این قحطی و نابودی هر طور بود مضایقه نشد .

ثانی آنکه اگر چه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین ، يك تومان از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان نرساندید که از کار اینجا اطمینانی بهمرسد و مثل شرفیابی چار محال و رسیدن خبر باقی از دنبال نشود، اما فضل خداوند تعالی و بخت شاهنشاه روح العالمین فداء امداد کرد و همین ضرب که بآلامانها رسید^(۱) حساب خود را کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف ببرند والی خراسانرا^(۲) مأمور فرمایند اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند، باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف، بهم خواهد رسید البته بندگان عالی تا حال امدادی مأمور داشته اید همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل نمیشود ، کمترین لازم نمیدانم که در باب بسطامی که ساخلوند و سمنانی دامغانی و استرآبادی تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تأثیر نکرده باشد، این اصرار حالا هم نمیکند ، سنیها همه از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و پیشاور بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند و در این حالت که آوازه مراجعت و لیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یا نه .

حضرت ولیعهد روحی فداء آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجامضایقه نفرمودند ، صالادات روس و سرباز شقاقی از بی بولی و بی

(۱) سوار ترکمان را آلامان گویند .

(۲) والی خراسان اشاره بشاهزاده محمد میرزا است .

نانی کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب والا تا خبری از سر کار ولیعهد برسد بر سر خدمت خواهند ماند ، قشون خراسانی را هم سر کرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر و مواجب و سیورسات را مثل آذربایجانی دادند ، توپچی ساخلو قلعه جات را از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تاحال تحریر عریضه ، هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط توپخانه و غلامان و عملجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود .

اما هر چه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را اینجا در خدمت والی میگذارند و هر يك را خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی^(۱) دام مجده العالی است و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و از سپاهی ، سهرابخان سرتیپ و قاسم خان قدیمی و صمصام سرهنگ و از ساخلو ، علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و وضعی عجیب ، مخلص زاده سرکار صادق هم چون اسمش بارسم مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی جدا گانه بسر کار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم مانحن فیه ندارد

امیر زادگان عظام سیف الملوك میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه بود وارد شدند ، حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند ، زود تر طلیدند و چنان اتفاق افتاد

(۱) کشیکچی باشی اشاره بنور محمد خان قاجار برادر آصف الدوله است

که هر جا نوازشی باو میشد تأدیبی بامیرزاده بزرگ میفرمودند ، باین سبب که کمترین در خدمتشان بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه بعقبی مذکور نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العناشر و سهل القیاد تر از نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش والتفات بود و مع هذا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم نه آذربایجان میروم ، نه یزد میخواهم ، پدرم مرا حکماً فرستاد هرگز نمی آمدم ، از قراری که کمترین میفهم نواب سیف الملوك میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و بنصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس ، خلاف نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش حالا باین عالمها ربط ندارد آنهم انشاء الله تعالی خوب خواهد شد ، انگور نو آورده ترش طعم بود والسلام .

خلاصه مطالب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته
و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار ولیعهد برسد و
خود جواب هر يك را در زیر خلاصه نوشته که از آنقرار
حکم صادر شود

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا ، مطالب چند اظهار فرمودند
و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود
اولا در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام ۴۵۰۰ تومان
دارند و فریدون میرزا خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است چنین

میدانم که ۴۵۰۰ زیاده داده شده باشد ، اما با مستمریه‌های ولایات که میرزا محمد حسین از سرخس رقم برد، البته از خدا داد پیرس

ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمت‌ها مکرر فرموده‌اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه خط مبارک کاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی مادری و با مادری زنهایشان نیست، بل بسبب آنست که آنها از خانه هاشان در آمدند ، بقدر حال زحمتی کشیدند و او هرگز در نیامده، هرگاه او هم در آید بی تفاوت نسبت باو رفتار خواهد شد ، بسم الله، ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا که شاهزاده نوشته و جواب بشاهزاده^(۱) باید نوشته شود

نواب فرهاد میرزا را اذن خواسته که همشیره طهماسب میرزا باشد ، نواب فریدون میرزا صبیح ظل السلطان است گویا از خواهر تاج الدوله نواب سلطان مراد میرزا را استدعا نموده که مشخص فرماید خرج هر یکی را دستور العمل بامیر نظام مرحمت کنند برای بهار که يك جا و یکبار انشاء الله بشود ، شاهزاده در باب دختر خواهر تاج و فریدون میرزا استدعای تفاوت خرج کرده با سایر

رابعاً شاهنشاه ، نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند از سر کار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستان و قورخانه و توپخانه انجام دادن، خدمتها شده در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسدی در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری از جانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل، روانیست حضرت ولیعهد روحی فداه نشان

(۱) شاهزاده اشاره بشاهزاده خانم همشیره مرحوم ولیعهد است .

جز بکسی که در جنگ خدمت کند نمیدهند، انشاء الله نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و این طور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم با نشان باشید و عاقل نباشید، قدری رضا مندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و رحمت

اگر ولایتی بمحمد حسین میرزا مرحمت نشود باری بخودش اعانتی که پرمقروض شده و بخانه او تفقدی، خلعتی، یادبودی که برآفت والا خرسند و امیدوار شود، انشاء الله تعالی این عیب ندارد اگر تفقد بفرمایند دلجوئی خواهد شد و بسیار بسیار خوبست

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده یوزباشی کرده غلامان که در تبریزند همراه با و سپرده و یکبار سرحد قراداغ فرستاده خدمت از او دیده تحسین نوشته است دعا کرده است بیدرش بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان، دوست تومان از آن مرحمتها را آنجا ندهید اینجا مقرر دارید که به پسرش برسد اگر موجب نوهم مرحمت فرمایند امر امر والاست چرا که منسوب بخانه شاگردی هم هست

استدعای توجیهی بنیل بیک حسین بیک کرده که از سایر خالوها و نمانند و سخن با امیرزاده درین باب نگویند، توقع امیرزاده درین باب جزئی است بشصت و هفتاد میتوان ساکت نمود امر امر والاست

حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند، امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدغن والا و ریزه خوانی که فرمودند با و خبر رسید توبه کرده از هیچ امیرزاده بنده نشد گرسنه محض مانده است و خبر ۱۰۰۰ تومان و تیول دهی که مثل شهر است بمیرزا نصرالله^(۱) شنیده، يك پارچه آتش شده معهدا از خدمت

(۱) میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده

او بامیرزاده گان و پاسبانی و اهتمام مصطفی بیک در آستانه اندرون بسیار رضامندی نوشته است

غله میرزا احمد مجتهد همان ۲۵ من . انباردان ^(۱) است که میخواهد بامیرزا اسمعیل از محل دیگر مرحمت شود و این غله تیول او باشد
املاک میرزای شیخ الاسلام منظور این است که ۵۰۰ تومان مستمری او را مقرر دارند از مالیات دهات ملکی خودش باشد در حقیقه ۵۰۰ تومان تیول بشود و حق این است که هر چه مالیات در شهر و دهات بخودش تعلق میگیرد نه رعیت باید از ۵۰۰ تومان محسوب شود .

مواجب ملا علی مواجب میرزا ابراهیم مهندس
این دو نفر باین سبب سوختند که مواجبشان داخل میرزاها بود
بآنها نمیدهند ، امانه بآن شدتها تند باید رفت ، نه این قدرها کند ، که هر دو خلاف حکم و فرمان والا بود ، حالا اگر مقرر فرمایند امیر نظام مال هر کس را بصاحبش بدهد .

کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان بآصف الدوله
نوشته

خداوند گارا ، صاحب اقتدارا ، امیدوارم که جناب اقدس الهی روز
بروز بر شوکت و اقتدار وحشمت و اختیار شما بیفزاید ، ساحت احوال ماها
همه نمونه شبستان بود ، رقیمه کریمه مانند شمع ، پرتو و صول بجمع انداخت
فی الحال رونق گلستان یافت

یارب این آتش که در جان منست سردکن زانسان که کردی بر خلیل
خدا را شکر که یمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد
آتشها گلستان گردید ، نظر علی خان آمد ، فرامین همایون را رساند ، مراجع

(۱) انباردان دهی است در اوجان

و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود، نواب نایب السلطنه در فکر و حیرتند که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف بر آیند، کمترین دست بدعا بر داشته موصول ببواطن اجداد طاهرین هستم و از فخر و شرف در پیراهن نمیکنم این چاپار بتعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوندگار داده شود، روز شنبه دو ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا، انشاء الله مهماندار شما باید برسد آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلچی نشود تا بخاک پای اقدس همایون برسد، نواب خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بکر بیادوف شد نوعی اعزاز نمود که بهیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود، تلافی آنرا انشاء الله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمائید، آدم بسیار خلیق صادقی است مفسد و بد ذات و متفرعن نیست، بخصوصه باشما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست البته کاغذ و تعارف سرکار در راهها باو برسد بسیار بجاست اگر فرمانی بسرافرازی او یا محمد حسین خان که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نور علی نور خواهد بود، امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهائی که عرض راه است از تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه امتنان میشود مضایقه نشود، استقبال او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزل و مکانش را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا آنجاست التفاتی یادبودی از شما باو بشود بسیار خوبست، منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه این است که حسن سلوک با این، طوری شود که دفع بدنامی کربادوف باشد معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان

دوست و غریب نواز میباشند

خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس میشود و غراف پسقویج بفورت مارشلی رسیده این روزها میرود و میگوید که زود خواهیم آمد الله اعلم سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی از موافقتهای شاهنشاه و همجواری دولت ایران می آرد وزیر بغداد هم بالیوز انگلیس رانزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید ، سلیمان بیك که از سلیمانیه فرار نموده در زهاب جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد میشوند و انشاء الله امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانلو بالمثل هر دو راضی و شاکر باشند و محمود و سلیمان و میررواندوز و وزیر بغداد هر چهار باختلاف آراء بامیدواری راه بروند البته بر رأی عالی مخفی نمیماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت
نیرالدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو
مرا در گمان نبود

در باب کرمانشاه حق داری بیک جهة که من رفتن خودت را تنها
واجب میدانستم و باضم و ضمیمه غلط ، و خودت خلاف این را صلاح
میدانستی

اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده یقین دانسته اید میرزا

موسی خانرا میخواستیم آنجا بفرستیم ، منشأ خیالاتی که در باره من کنید اعم از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا فساد در کارنواب طهماسب میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا ، همه از آن رهگذر است و اینجا شما خبط کرده اید نه من

چرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و لایحه را برادر مریمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی برای ماد و نقر ممکن و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاهزادگان و امیرزادگان

شاهنشاه ملفوفه مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرمود در همدان رسید ، خط معتمد بود بالفعل حاضر است ، نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد و خصوصاً در همان منزل علی آباد ، نواب طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه ابرامها فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل میشدم خلاف نمیکردیدم معذره المراتب بدو جهت قبول نکردم تجافی و اعراض کردم

اول بهمین دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها

بهتر بود

ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش دخیل این کارها نمیشود برام خدا افتاده است مثل من خسرالدنیا و الاخره نیست باوجود آن احوال این طور کارها از او ساخته نخواهد شد ، جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری نمیتواند بکند ، اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد

عمری برفاه میگذارند، دنیاش از همه کس بهتر است، آخرتش از ماها همه
خوبتر، منصبش از عالمی بالاتر، حرمتش هم از هیچکس در ایران کمتر
نیست، بی عقل آدمی نیست خود را بجنجال نمی اندازد و زحمت را براح
بالائی را بزیردستی سودا ندهد کرد، تا سایه نایب السلطنه روحی فداه
بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار
خواهد کرد

پارسال که من میرزا موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت
خدا عالم است که بندگی آصف الدوله میخواستند خودم را حکماً بفرستند
من او را چند گاهه سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ابروان
مراجعت کند

از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهی عادل تر در این باب نیست
همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه
برود در همان منزل علی آبد قبول می کردم و میرفت چه لازم بود که بدار
الخلافه بنویسم

از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه باش، حواس خود را
باین افسانه ها پریشان مکن، یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی
از شما باشد و طالب شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را
احق از من بدانی چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم که آقای من و شماست
تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز باینده و شما اینطور مجرمیتها گمان
ندارم باشد

کاغذیست که نواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ
معظم الیه که همشیره بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته
فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهایش خوب

بود و وود و شهودش بسیار مستحسن و مرغوب ، اما از یکجهت خاطرییر
 غلام قدیمی را زایدالوصف خسته و آزرده داشت ، پس از مرگ جوانان
 گل مماناد، در این حادثه بحدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که
 بشرح و بیان نمیگنجد و هر چند چندین عوض و بدل از همین دو دمان مسعود
 همانجا آماده و موجود هست لکن ماء لا کصداء و مرعی لا کسعدان و فتی
 لا کمالک، چرا که آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده
 بیهمال خواهد بود ، حق این است که تکلیف صبر و شکیب در این مصیبت
 مالا یطاق است اما بمرور روزگار عاقبت کار بصورتی و شکیبائی خواهد
 کشید فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت يوماً لها النفس ذلت
 بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان ، برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در
 خراسان هست که باز باید از تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت
 ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا از باقر سلطان و البرز گرفتند و در جوف
 این عریضه خدمت عالی فرستادم ، دیگر دانسته باشید که بعد از مرخصی
 افواج قاهره سپاه ، چوشیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم ، نواب
 خسرو میرزا بتحصیل ناب و مخلب آمده بسبب گرفتاری شما در طارم
 و مشغولی سرتیب بمهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جو زابر سد
 وجوها برسند و سپاه نرسد و بوقت کار نرسیم ، سپاهی که اول بهار برسد
 بال است و بعد از آن هر چه آید بار

دیگر نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هر چه بسفر آوردیم
 همه مرد حتی امسال پیرا علی بیک که چهار صد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه
 ندارد ، محمد علی بیک خلیج هم هر چه در سالهای دراز از دزدی و دزد بگیری
 برده بود همه را بیک ششماهه صاحب جمعی پسرش باخت ، در قمار عشق

ای دل کی بود پریشانی، یعنی پشیمانی، باری شما حالا شترهایی که رشی^(۱) و توپچیان از خراسان بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند و بعد از این قاطر بفرستید نه شتر والسلام

بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان
نوشته شده که در ایام عزولی قایم مقام هشترالیه قایم
مقام را بیاغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده، مولای من، رقعۀ خط شریف از زیارت کردم، مرا بسیر
صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر باد، لطف
فرمودی، کرم کردی ولیکن الفت پیران آشفته را با جوانان آلفته بعینها
صحبت سنگ و سبواست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ

بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ
و شنگ و اجلانی و قشنک، دلجوی و حریف، خوشخوی و ظریف، بدیگران
مگذارید باغ و صحرا را، نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پرمرد
و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش
از عهد نوح، خوب شمارا چه افتاده که خزان بیاغ برید و سموم بصحرا، با
اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا

در محفل خود راه مده همچو منی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را
چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف
میبیرید، زخم ناسور و بوی کافر و مرده گور با خود ببرید، همه جا با غم
همدم و با آه همراه باشید، الحمدلله شهر تبریز است و حسن جمال خیز
دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شمارا باغ را باید
و ما را چون لاله داغ، یکیرا لاله وورد سزاوار است، دیگر را ناله و درد

(۱) رشی صاحب یکی از صاحب منصبهای انگلیس است

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم
 میهمانی و میزبانی و چلو مسمن و غذای فسوجن و بشقاب کو کو و
 کاسه گل درچمن شما را گورا باد

مرغ دل و آتش غم اینک هست گر حرص بود بمرغ بریانم
 با چشمه چشم خون فشان، فارغ از مـاء معین و راح ریحانم
 جز خون جگر مباد در جامم بر خوان شکر اگر هوس رانم
 یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه، کاغذت رسید
 ز خواندنش دل من یافت لذتی که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند
 لفظ چلی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی، برفوت عهد شباب
 تأسف خوردم و گفتم: سبحان الله،

گفتم که ما و او بهم پیر شویم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز
 ولی الشباب و عیشنا اللذ الذی کنا به زمناً نسر و نجل
 ولت بشاشته و اوضح ذکره شجناً یعل به الفؤاد وینهل
 دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید برق یمانی بجست گرد نما انداز سوار
 قالبهای قبا و تشخصهای یابو لکانه و یخدان کلاته را نوشته بودی

تصدیق کردم، راست میگوئی روزگار جامه نگرست، نه مرد شناس
 مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامه که دار او هیچ مرد نیست
 اما باعتقاد من بی جامه بودن عیب مرد نیست ولیکن بی زیر جامه
 گشتن عار و درد هست، اینقدر مردهم مشو که بی زیر جامه بگردی، و ما
 شهدنا الایما سمعنا والعهدۃ علی الرواة

درباب صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم، بلی بسیار خوب
 کردی، اختیار داری، برادر من هستی و عموی او، لکن برخلاف ادعا و

افراد خودت، آن برادر عزیز را بسیار بسیار با عقل و تمیز میدانم چلی و ولی که گاهی بتشدید و تأکید بر خود می‌بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی، انصاف بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت و خسارت شد من و جمعی عیال، بی آنکه ممر مداخل يك حبه و غاز داشته باشیم بعسرت گذرانیدیم و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من و او داشت، من که گفتم: سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب ماجمله چو روز رمضان است، بخدا ا عراق شاعرانه چندان نداشت، هر گاه امسال هم مثل پارسال میگردم عیال از دستم در میرفت، آن طفلك هم قرض و خرجش ده برابر میشد، دوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار تومان بتن خریدن، کار آدم عاقل نبود، لابد شدم مداخل اربابی و تیولی را با جاره دادم، پسر حاجی محمد خان، بهتر از مهندس وجبه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد، ندارد، گر سینه و برهنه و قلعه‌چی و حسرت بدل و بقول کربلائی^(۱) طماز و دلارزو^(۲) نیست و كوچك دل و متعارف و خوش زبان و سلوك هست، تفاوتی که با بچه‌های خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد، آنها ندارند و خرج بهماننداری و دشمن‌داری و دوست نگاهداری از او بواسطه او بار من نمیشود از آنها لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود، سنة التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا

انصاف کن هر گاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من

(۱) کربلائی اشاره بکربلائی محمد قربانست

(۲) طماز و دلارزو بقول عوام است که حرف طمع کار و دل آرزوست

غالباً فراهانی‌ها می‌گویند

خانه نشین، چه حسنی دارد، ماندن صادق در آنجا امر و مصرفی ندارد، مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیگس باشند و من باوصف بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنهارا نه غریب میدانم و نه بیگس و میرزا طاهر را بچندین جهت لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد، البته تا صادق آنجا است او را دلجوئی کن، بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن برادر ساخلو و دایم التوقف مهر آباد نخواهد شد، هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در مهر آباد بماند اما تو خاطر جمع باین سخن مشو، رختخوابت را مثل همیشه در شاه زکریا میندازید دایم باید از حال همگی باخبر باشید، هر هفته بنیابت من زیارت عروس مأنوس را که جانم فدای جانش باد بروی، و دست و روی و سینه و سر پستان بهتر از بستان او را عوض من بیوس و همیشه از سلامتی احوالش انشاء الله تعالی مرا زنده کنی، خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجا است

دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حتی ورثه مرحوم خالوئی فتح الله خان باهم کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید باهم یکی باشید و دست از هم ندهید، این حرف و سخنی که در میان خودتان بامیرزا سید محمد دارید از میان بردارید، بمحمد رضا خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید باهم باشید و این بکزن و دوسه طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرید که انشاء الله تعالی بهتر از اوقاتنی باشد که خودم و برادرهای مرحوم و پسرهایی که مانده اند والحمد لله پهلوی من هستید و هیچیک حالا در اینجا نیستند بگذرد بنی آدم اعضای یکدیگرند

درباب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود
 بتصرف غیر میدهی ، این بحث تو بر من وارد است و جز اینکه من مثل
 حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام ، فعلتها وانا من الضالین بگویم ، جوابی
 ندارم ، لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن فقرات ، من هم ، و آتانی ربی حکماً
 توانم گفت ، چرا که همین آیه ، استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت
 بعد از اختلافات شتا و صیف پارساله ، نه بعدل و حیف میشد ، نه بصلح و
 سیف ، بلکه بایست مثل طلاق رجعی سنیه پای محال در میان بیاید تا
 بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بروجه مرغوب در کنار آید و وصل
 بعد از هجر لذتی دیگر به بخشد ، اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودند دیری
 نمی کشید که از هم ملول و منزجر میشدند ، بعضی وقتها لازم است که پای
 غیر در میان آید تا قدر یاران فزاید ، برف و برد زمستان تا نباشد صفا و
 هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب و ملایم طبایع نخواهد شد ، باری بالفعل
 اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست ، من تا شب نوروز
 اجاره داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز بازنده ام و تو که برادر من و
 بزرگتر از همه آن سلسله هستی ، باهمه حرف بزنی و خاطر جمع شو ، مرا
 خاطر جمع کن که اگر یکی از پسر هام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود
 و هر چه بهم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثه ذیل برسد
 (مهمانداری ، دشمن داری ، دوست نگاهداری) و حاصلی که مرا از
 دزداری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود که هر وقت
 کاغذی از آنجا بیاید ، ظل و جبهه مسوداً و هو کظیم ، باشم ، ویتواری من القوم
 من سوء ما بشر به ، شوم از بدایت امر ، که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار
 که کار بنظر بازی انجامید

بغیر اینکه بشد دین و دولت از دستم بیا بگو که ز عشقش چه طرف برستم

البته صادق رازروانه کن، همه رازروانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی، این دین برادر مرا هم اداء کنم و بعد از آن تو کل بر خدا کنم و منتظر شما باشم، صد تومان را اینجا کردی که حالا از من خواستی، هر وقت دارم انشاء الله میدهم والسلام

صاحبها قبله گاهما رقیه جات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان سر بازان لازم بود به سرهنگک نوشته شد، اگر سرهنگک با فرهنگ است، فتاح علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد والا انشاء الله تعالی ندامت با بدان است نه طایفه بخردان همچنانکه کافی^(۱) کوفی از راه کم عقلی و بیخردی قبول اشتباه اسمی را خورده و از قراچه داغ بایروان رفته، نمی فهمد که لایستری البجران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح احاج، هر دو سردارند^(۲) اما این کجا و آن کجا

از سر خبی به مشهد نوشته

صاحبانه، ملکاهم نه، چرا، از آنکه ترا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است، دستخط شریف در زمانی که قلعه یابی گرفته شده بود و مال سرکشان کالا بتاداج قشون رفتند رسید، جای ماها در زیارت خالی بود و جای شمادر نهب و غارت، متاع کفر و دین بی مشتری نیست شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شما نمید لایغر، و خسر الدنيا والاخره مائیم و بس، یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم، همه حسنات یکطرف و صحبت های آقامحمد حسن یکطرف که روح است و روح، از مهاجرت

(۱) میرزا کانی نوکر امیرخان سردار است

(۲) هر دو سردار اشاوره بامیرخان سردار و حسین خان سردار است

او مانند صید مذبح، یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا، آه از مهرک سلیم
ولعن ونوای این تصنیف، خدا بر استخوانش گل دماناد، اینها یادهای زمان
جاهلیت است که بقول احوص بن محمد ولت بشاشته واصبح ذکره
شجناً یعل به القواد وینهل، اما امروز روزگار پیرست، شعف و اهتزاز امثال
بنده نه بتار و آواز است و نه منصوری و شهناز، بلی پیشرفت کارهای دولت
پادشاه و تکریر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فدا، پیر و جوان
نمی فهمد ای محتسب از جوان چه خواهی، شادی فتح سرخس بنده را با
قد خمیده برقص می آورد، بچه از غل صورت خود برنجد نه حمل هیولای
غیر، سبحان الله عجب عالمی است، پنج شش هزار زن و مرد درشت و خورد همه
شیعی و اثنی عشری، اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند و بفاصله
دو ساعت قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق
افتاد، اسیرها خلاص شدند و خلاصها اسیر، بنده ها خواجه شدند، خواجه ها
بنده.

يك قوم را زتارك برداشتند تاج يك قوم را جواهر بستند بر جبین
تبارك الله الذی بیده الملك، تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك
ممن تشاء و هو علی کل شیئی قدیر والسلام



بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن
همه آمدند، آنکه بایست نیامد، از مقتضیات طالع و اثرگون
و گردشهای ناهنجار گردون دون است، یار می باید و نمی آید، غیر می آید
و نمی باید، روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها برچید و
چه حقه ها باخت و چه حیلها ساخت (چرخ بازی گرا زین بازیچه ها بسیار
دارد) آفرین بر ذهن و قاد شما که نابغه را بجا نوشته بودند، هر و ن بابی

نواس گفت قاتلك الله كانك معنا و مطلع علي سرنا ، اما نمیدانم چرا لیل را مدرك گفته و یوم را نگفته اند و حال آنکه تشبیه ممدوح بشب تارمذموم است و مطلع نهار ممدوح ، کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش از شما نرسید ، اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد ، امان از دست نامجرمان و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد ، همزها و لمزها کجا رفت ، فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عاقبت نیارد ، و مکروا و مکر الله و الله خیر الما کرین ، ویل لکل همزة لمزه ، مکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است ، دعای بلند و ثنای ارجمند بشما دارد ، اینهارا او گفت که من نوشتم ، محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق صفای آنها که عقلاء ، فرنگستان و جهلاء کافرستان میگویند گر مسلمانانی همین شد آدیها و زرافیههاست ، خدایا مرزد آقای عبدالرزاق بیك را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت . نعم ما قال

در کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گرو اعظم مسجد بجز این گوید هشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است
حضرت مکنیل حالا و بالفعل ، با کمال تبجیل تفوح من فیه رایحه
الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته

پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب
می خورد سرخ تر از چشم خروس در شب تیره تر از پرغراب
والسلام

بصد دفتر شاید گفت شرح درد مشتاقی

بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
مدتی است که خامه عنبرین شمامه ، وقایع نگار ، بلاغت شعار ، رسم
فراموشکاری پیش گرفته ، یاد یاران قدیم و مخلصان صافی چنان نمیکند

یادیاران یار را ممنون کند ، میمون بود ، بینکی سحرهای رمضان است
که خبط و خطا در تحریرات میشود ، رحم الله الجالیر

شب مهتاب کاغذ ها نویسد کند هر جا غلط فی الفور ایسد
بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام بلی وارد
است اما از تحریر شبها تا صبح غافلید که شمار ارسی شمالی استراحت
داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو بر سر حوض می آمدنشسته بودم
تغییر قلم هنگام کلال و خستگی ، مثل عوض کردن اسبهای یدکست
در طول منزلها امتداد مسافتها ، آآن طوری بیخواب و بیتابم که اگر نه شوق
شما بود یک حرف نوشتن قادر نبودم

همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتیحه است و الانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده ، آآن
هلاکم ، کاش آنقدر شاعر و قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یادعای
سحر بخوانم بالمره در سلك غافلین نمانم ، پس فردا باید مرد ، این ماه رمضان
هم گذشت و هیچ کار نکردیم ، بقول زهیر مصری

ذالعام مضی ولیت شعری هل یحصل فی رضاك قابل
عمر کوتاه بین و امید دراز ، خدا وجود شما را سلامت دارد ،
انشاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش نفرموده اید
مگر صاحب دای روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی
والسلام

کاغذیست که ، رحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروی
وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور و لیهی
رضوان مهد نوشته است

مخدوما ، مطاعا ، مشفقا مهربانا ، رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید

ومضامين مرقومه را که ارق من الوهم وانفذ من الفهم و امضى من السهم
بود همه را بعرض اشرف والارسانیده ، کماء انزل من السماء وحی الارض
بعدموتها، عالمی را از پرمردگی و افسردگی بر آورد، بل از ورطه فنا بعالم
بقاباژ رساند

نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست
کان نشوری دهد آنرا که تنش بر سر کوی اجل قربانست
وین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه دوران است
راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست، هنگام کار گذار نیست
وانگاه در آن حالت کثیر المالات که متی مات ابدی ذوالضغینه ضغنه و
سدالی الطرق العیون الکواشح، پنجروز نگذاشتند فاصله شود ، خدا بهتر
آگاه است که شب وروز من بچه سیاق میگذرد

و لو انی استزدتک فوق ما بى من البلوی لاعوزک المزیذ
ولو عرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا
بعد از این وقت هوا و هوس من نیست، خدا را بشهادت میطلبم که حقوق
مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور ، وفور عنایتهای شاهزاده اعظم روحی
فداه مرا پای بست کرده و الا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بی کسی و
تنهایی هیچ دیوانه در این کار خطیر بانمیگذارد، نه عمر و معدی کریم، که بگویم
اعددت للحدثان سابعة و عداة علندا ، نه سمؤل بن عادیا ، که گفت ، حصناً
حصیناً ، نه طریف عنبری، که میگوید : حولی اسید والجیم و مازن ، نه نابغه
ذیمانی، که گفته است، حولی بنودودان^(۱) لا یعصوننی، سید ضعیفی، فقیر بی طایفه
و قبیله ، بی واسطه و وسیله ، در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خورم و ولیعهد
و شاهنشاه ایستاده، از نقد و غله و رمه و گله و هر چه شیئی براو صادق آید

بالمره صفر الوطاب هستم و مع هذا رضيت من الغنيمه بالايب، نشدم، بل اگر انشاء الله از آن در خانه خاطر جمعی بهمرسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کار گذاری باشد و الا هنگام سوگواریست، ذهب الذين احبهم و بقيت مثل السيف فرداً والسلام

ایضاً کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی، آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این گمنام نازل بود، نافه روح و ریحان در محفل خاطر گشوده: جبرئیل از آسمان آمد، همی التفات حضرت خداوندگار مدظله السامی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید، من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم، حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشانرا برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند، طوری که پرسکی آمد و اینطور که چاپار سمنان آمده، سبحان الله بین تفاوت ره از کجا است تابکجا، خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه احیاء داشتیم والحمد لله تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کربت حاصل آمد.

تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ پیاکتهای مختوم بلاك که تالی اجل محتوم و هلاك بود نزدیک رفتند فتح مغلقات و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لن تنالوه الا بشق النفس گهتند و معرضاً عنها و معرضاً بنا سراغی از خطوط شما گرفتند، فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ما وراء نیست و مضامین و معانی، بسان حباب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده، بی پرده و حجاب، مانند ماه و آفتاب، نه

همچون زشتان شهر و پلستان دهر که مهموس و مجدر باشند و محبوس و مخدر مانند، بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف میرند.

پنهان کاری، دلیل عیب است و حرب بسوس ازحمی کلیب، سرهای کچل و روهای پچل را رو بند و کلاه در کار است، زلف کاکل همان به چون سوسن و سنبل در دست صبا و پیوست شمال باشد.

الغرض موجب این تفصیل و شرح، همین است که شاهزاده اعظم روحی فدا، همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند و حفظ اخبار، درین صورت طرز اذیتهای شما مقتضی آنست که هر که آید بار سال ذریع و اعلام و قایع پردازید.

اگر ملك مثل الف هیچ ندارد، مخلصان دیگر دارید که مانند شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم مد و هم دایره.

من چه در پای توریزم که سزای تو بود سر نه چیز است که شایسته پای تو بود اما ز رهست بفضل الله تعالی والسلام.

کاغذیست که مرحوم قائم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از فوت ولیعهد رضوان مهمل نوشته است جواب کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقائم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ما قر علی الطرس اناملك، الا اقر بالفضل، الاناملك، ندانم نامه و چاپار بود یا نافه تانار و نگار خامه سائی بود یا نگار خانه مانی، استغفر الله و اتوب الیه، مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کلك مانی صفحه ای را مصور، خلاف تحریرات سرکار، که چون باد بهار و ابر آذر، جهانی را از نو جوانی داد، دل از بشارت ولایت عهد و اشاراتی خوشتر از شکر و شهد، مملکتی را از مهلکت رهند و ایرانی

از ویرانی برآمد، راجع العهد شبابه و هیئاً الملك اسبابه، دولت، نوبت صولت
نواخت، اسلام، اعلام برتری افراخت، فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن، ان
ربنا لغفور شکور، امروز ولیمهد مرحوم مغفور را زنده می بینم و خود را
بحکم وجوب وحدامکان بر عوالم کون و مکان نازنده .
شد آنکه اهل نظر بر کرانه می رفتند ' هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش
این گونه مناصب باشخاصی مناسب است که بایض اجفان سر
و کلدارند، نه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند، نه جفون مریض
شاهزاده اعظم روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار و سبزی داشت
و غزلی جویبار، و باز کماکان در میان خود و جوشن است، نه بر کنارجوی
و گلشن، سایه خلاف نخفته، مایه خلاف نگفته، نه با چنگ زنان معاشرت
کند، نه از چنگ زنان مفاخرت، اگر توپ و تپپی نظم و ترتیب دهد، یاسواره
و پیاده حاضر و آماده سازد، برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی
خام طمع و خودخواهی، چنانکه در این اوقات آلمانان ترکمان دست
تعرض بعرض و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد
نموده، جمعی از سواران منصور و سر بازان غازی، بدشمن شکاری و تر کنازی
مأمور شدند و ساحات ملک طوس، مصرع اجساد و رؤس گشت، رؤسای
سنی دربند شدند و اسرای شیعه از بند جستند و بر حسب امر والا سیاست
ترکمانان بندی بداغ دیدگان شهری محول شد، که عیدی از نو پدید آمد
و طرفه تماشا داشت، که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از
ظالم انتقام می جست، کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج نزنند و سرها
اوج نگیرد، خصوصاً خیابانهای صحن مقدس که در هر طرف سرهای
کشته گان ریخته، و دود از نهادشان بر انگیزخته، از کشته ها پشته هاعیان
است و از خونها جویها روان .

صیدشهان جمله وحش و طیر بود لیک صید شه هاست هر چه شیر نر آمد
اللهم ایدجیشه وابد عیشه و ازدد علی اعداء السلطان نصره و قهره
و غیظه و طیشه و السلام .

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی
مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته
است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده و الاتبار
بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یأس و حرمان دانی چه ذوق
دارد ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد
اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید
جواب این است که ما بسیار ازین خوبیها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر
طور خالی شود خواه توپ مهلك باشد و یا تیز مضحك، خالی از شعف
دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود، تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد
دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیایی دیر است، جوابی درین
باب جز شعر عنتره عیسی ندارم .

ولقد شفی نفسی وأبرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر اقدم
یدعون عنتر و الرماح کانها اشطان برفی لبان الادهم
چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد و السلام .

کاغذیست که قایم مقام بنواب شعاع السلطنه فتح الله میرزا
از منزل ارمغانی خمسہ نوشته و قتیکه در رکاب ولیعهد بن
ولیعهد باذر بایجان می آمد

تصدقت شوم همه وقت، الطاف حضرت والا افزون از عدستاره بود و
خجالت چاکر قدیمی زیاده از حد شماره، تا این بار که فیض حضور بر سیل

عبور مقدور شد، پایه بخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد، که بیک جزر و مد خجلتهای بیش از حصر و حد را کلا و طراً محو و منسی ساخت و همر کابی امام و یردی بیک که با خلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید، اما از راه یگانی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض کند و صریحاً عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تاحال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه، مثل پشته کوه موجود بود که سیبه و سنگری قوی برای وجود ضعیف می شد، حالا که سیبه و بدنه نیست، هر چه بزنند بسینه و بدن میخورد، آخر لطف و عنایت حدی دارد، احسان و مکرمت را اندازه هست، ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار، جود و کرم والا با اینگونه علو هم چگونه سحابی است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش گزیر ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد، شکر و تلافی با امتناع عقلی رسید، جز مردن و خود را ازین عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد بود

پس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم که در مسیح شنیدم ز فرقه جهال رخت سلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل را یکجا و یکبار با هم فرستادن، خود انصاف فرمائید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد، مگر آن همه طوق رحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده اید بس نیست، که باز تأکید و تجدید لازم میدانید، قربانت شوم عاجزم در تنای تو عاجز راه دور است و آفتاب تند و امام و یردی بیک عازم شرفیابی، پیر غلام در قصد آن، که

بقدر توان از سلسله بخلخال گریزد حاشا و کلا، من از کمند توتازنده ام
نخواهم رست، استدعا آنکه چاکر فدویرا گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز
و محظوظ فرمایند و همواره حالات التفات بمذاق جان بخشند و السلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب
الله ثراه بعالیجاه محمودخان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملك الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار
ذات الوقود، بیریدون لیطئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره المشركون
سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار
قل موتوا بغيظكم قاتلهم الله انی يؤفكون، شاهزاده اعظم روحی فدا
اگر زر و سیم ندارد باک و بیم نداریم، بحمد الله دست و دل و روی او گشاده
است و لیس با وسعهم فی الغنی ولكن معروفه اوسع، مگر حاتم طائی را
جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور
البسه الله حلال النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق
در کار دولت پادشاه، خزینه و دفینه دیگر داشت یا غیر این دو چیز يك فلس
و بشیز با خلاف و وراثت، مخلفه و میراث گذاشت یا با وصف کمال تنگ
عیشی و صفر الوطابی هر ساله لامحاله یکدو کرو و بخشش و ریزش نمی کرد
یا یکی از همین کرو وراثت هشت گانه را در عین غارت زدگی و بیخانمانی از
عهده بر نیامد، آه از این قوم بی حمیت و بیدین، که سرعت لافظه دارند و
قوت حافظه ندارند، در حق کورند و در باطل بینا و در خیر نادان و در شر دانا
کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و لو سلکت سبل الهدایه
ضلت، اگر ب دیده انصاف بینی، آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی
بیشی و پیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی رنج است نه
گنج، ما را است نه مال، بیم است نه سیم، بلاست نه طلا، دایماً در هول گزند و

آسینندو غالباً در قول سو گندوا کاذیب ، ویل لکل همزة لمزه ، الذی جمع
مالا وعدده ، یحسب ان ماله اخلده

کوتیا باور نمیدارند روز داوری کین همه عیب ودغل در کار داوری کنند
گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگذازند و گاه بوا همه پیشکش
و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذازند
و شك نیست که عاقبت در داری دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آنوقت
که در عالم عقبی ، سر ، تکوی بهاجب اهرم و جنوبهم ظاهر شود و راز ، سیطوقون
مابخلوا به ، آشکار گردد ، ان ربك ابلرصاد والسلام خیر ختام

کاغذیت که مرحوم فایم مقام از طهر ان بعد از ولیعهدی
ولیعهد بر ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد ضاخان
وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای
آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فدا بعمل
آمد ، طوری که همه عالم حیرت کردند ، تا امر و زهیچ پادشاه باین آشکاری
و شکوه و شوکت ، هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود ، چادر مر و ارید مگل را
بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر ، و
کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج
پوش ، از چهار طرف سه قطار چیدند و شاهی و اشرفی نثار و عود و عنبر و
بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل
و شربت ، اعلی و ادنی ، زن و مرد ، صغیر و کبیر ، ماف و عامی ، غریب و بومی از
دروازده دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمرا تا آنجا بهم پیوسته
زره و زنجیر ایستاده بودند ، در صحرا و نهر ها و باغات و سکو ها جای سوزن
نماند ، صدخ و اریخ و دروازه خروار قند و شش خروار شکر چینی ، صرف

شربت تماشاچی شد و البته صدیک خلق ، از میوه های تازه باغات بشرتهای سقاخانه عام ، میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دارالخلافه است حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را بازنار جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان ^(۱) و خنجر مکمل فتحعلی خان جدا علی را آورد و علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه ارواح العالمین فداه کردند و در ساعت سعد بتاريخ ۱۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشید هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالادات و سرباز ، گوش و هوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های شیرینی و مجموعه های حلویات و کله های قند و کاسه های نبات با مناه و امراء و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات ، علی قدر مراتبهم ، تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلك مجلسهای شیلان در تالارهای دریاچه و ارسیه و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفره ها انداخته و انواع ماحضر ساخته ، بقول جلایر :

خورشهای ترش هازندرانی	کباب و قلیه و ساک و بورانی
قطاب و قرص و نقل و آبدندان	نزا کتهای نغز باب دندندان
مرباهای بالنک و به و سیب	گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای بر و جرد و نهانند	یخ و مشک و گلاب و شربت قند

ماتشتهای الانفس و تلذالاعین حاضر و موجود ، و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید .

(۱) نعم ما قیل این تیغ حسن شاه شه دانش و داد و ز شاه جهان سود و محمد شه راد
ایزد بکف فحتملی شاه نهاد یعنی که پدر بر پدر این ملک کشاد

و با کمال تنگدستی که از خراسان برگشتیم و منتهای امساک که بنده درگاه از بیم قرض‌مندی و وامداری کردم، دوازده هزار تومان نقد و جنس در همان یکروز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف سوای اسب و شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ و طپانچه و ساعت و دوربین و هزار پیشه که از آذربایجان بارمغان آوردند.

خرج میوه و شیرینی را هم کلا حتی سقاخانه‌ها، نواب مستطاب ظل‌السلطان بر رسم شکون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و از باب طرب را نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست، حضرت ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی واقعی بین الخواص و العوام کالشمس فی وسط السماء از خرنده وسط بحضور باهرالنور بردند و از روی منتهای مرحمت خاص ببالای تالار احضار کردند و درپایه تخت همایون جای سلام دادند و بحضور محفل بهشت مشاکل، مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند، روز دیگر از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد آمد و امناء و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران، هر یک فراخور حال پیشکش و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس و ملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشتند و با فرامین همایون ولیعهدی که بافتخار هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند، اما اختصاص خراسان

از سایر ممالک این بود که خلعت والی والا شان^(۱) دامت شوکته و مرحمتی که بآن برادر مهربان شد از سر کار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یکنفر نایب یوز باشی خواهد آورد و فرامین قضا آئین، مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انقاد گردید، لقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان، کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شد والسلام.

کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا در حکومت گروس نوشته
وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد باذر بایجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید، تأمل کردم تا از کردستان هم
میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضا قایخان و میرزا فرج الله را آورد
حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات
کرده شما بطورهای دیگر در صدد مطالبه مال کردستانی بر نیائید کردستان
و گروس هر دو را بی تفاوت بدانید، میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد
مرحوم است، طفلی بود پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری این آستان
داد، تا در چنین روزی بکار اولاد و احفادش بیاید، باور نمیتوان کرد که
میرزا فرج الله از اوجاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند، یا العیاذ
بالله پیرامون خیانت.

سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و با او شفقت
و ملتفت شوید، حالا هم همانء ض را میکشم، هر چند والی سابق حقوق
مراحم ولیعهد مرحوم را در باره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر
خراسان طول کشید هزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی را
نداد و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان شایع داشت لکن حالا که از

(۱) والی والا شان اشاره بنواب شاهزاده قهرمان میرزا است

دنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست .

اول آنکه لاشك در نظر مبارك شاهنشاه خوش آیند نخواهد بود .
ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد بنواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند نمی سازد و از جانب خمسه خلافتی نسبت بشما روی نداده است .

ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته و والده رضا قلی خان زنی است در اندرون و رضا قلی خان خودش طفلی است در دبستان ، در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوسته و بسته شده و باو تخلفی و خیانتی گمان نمی رود و انتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دانست ، مرا بزرگهی کش کز انگین نتوانی ، شمارا بحمد الله تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداء باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند . صایق قلعه گروس از شما بگیرد ، در این صورت سبب تعجیل چیست ؟ اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرد و با آنکه مهر خودش در تمسکات است حاشا نمود و مال مهربانی و گروسی و صاین قلعه را نداد و العیاذ بالله بمخالفت ایستاد ، آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم ، اما اگر انشاء الله بی جنگ و غوغا از عهده این خدمت بر آمد ، هرگز باینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه شریک نمی باشم ، قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداء بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند ، رقم و الارا زیارت خواهید کرد ، میرزا رفیع و میرزا الطاف الله را پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود ، خدمت شما بر سند و قرار بر این دادند که جناب آقا سعید

همدانی ایده‌الله بفضلہ الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر و صلاح مسلمانان بیارند، آن بزرگوار چنانست که نه گروس و مهربان از او انکار دارند، نه کردستانی میتواند اطاعت نکند و حسن کاراینست که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر از همه کس خیر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است، در صورتیکه کردستانی بسخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی، با اذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان کرد، میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه، فسادها کرد، آنقدر تأمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود، قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را که مردود دانسته و عباسقلی خان را مقبول میدارید، کاش قبل از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمود حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده و او را بسرکردگی منسوب ساخته‌اند جز اینکه شما پهلوی او را بگیریید چاره ندارد او هم انشاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه بآی دو قمیش و قرا گونی نقل و تحویل کند از ایالات دیرین دور نباشد آنجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند، پول دادند، قشلاق و بیلاق مفت دادند، پرستاری کردند، بسفر بردند، جنگی و درنگی کردند تا امروز الحمد لله صاحب تیپ و علم و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته و الحق بسیار خوب رشید و کارآمد از میان درآمده بالفعل ۸ نوکر از شاهسون آذربایجان را سر کرده است و از شاهسون عراق، ۹ همه سرکردهای شاهسون کارشان خراب است

و این آباد و همه از خدمت خارجند غیر او که الان صدسوارش در خراسان است، آخر سخن این است که سر کرده دویرن باید از صاحبکار صابن قلعه و گروس و اورباد^(۱) مختلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبر والا باشد، پیر غلام قدیمی قابل هستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوب دانید تابع رأی مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چمی باشم اما هر گاه انشاء الله خوب دانستید بسیار شکر گذار میشوم از درگاه خدا و چاکران شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد مرحوم بروند و ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند، ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و اویماقات ازین راضی بودند و از حضرت تقلی خان مرحوم شاکبی، علی ای حال حاصل وجود چاکران پیر، امثال ابن حقیر، همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را بشما و سایر آقا زادگان خود عرض کنم باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله الجنة مثواه، زحمتی کشیده، پاداش آنرا در نظر داشته باشید، هباء منشورانشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد نجفقلی خان کرده باشم از آن رهگذر جهة دیگر نداشته، پسرهای که اینجا هستند عرضی جز استدعای قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند، انشاء الله بعد از ورود شهر روانه خواهم نمود

آقا بیگ هر گاه میگوید دعواهایی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را باید پذیرفت، اما هر گاه همان دعواها باشد

که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب نراه در میان بوده و مکرر در تبریز کنار حوض باغ شمال اجماع گروسی و کرانی شده و اجلاس فضلاء و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم نیست عارف و عامی و شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل‌تری در این عهد و ازمان بوجود نیامده، هر گاه آقا بیك بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار نکرده‌ام دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود نپسندید، بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود، چشم از يك پوش بی حساب نمی‌پوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است، قبول و انکار با خدام سر کار است، امر کم مطاع، تصدق شوم بروات که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه را حتی يك هشتصد تومان که دو چهارصد تومان است البته البته بدهید و زود سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از انقرار معمول دارید والسلام

این رساله عروضیه است که قایم مقام در وقت معزولی خود نوشته است در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعاتت والد خود که هفته یکبار بسرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب‌خانه می‌آمد، روزی در مکتب‌خانه و خدمت امیرزادگان عظام رسیده در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند، مشارالیه که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی بکنایت زده است که همامه گردگانی و وعمامه آسمانی اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزااست
 که بیت موزون فلک را بی و تد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی
 عروض و ضرب پیاداشت، بحور بر وج را بلا لکی نجوم موشح کرد و دوا یر
 چرخ دوار را بی حاجت خط پرگار پدید آورد و شطرنج ایل و نهار را
 در فصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص
 و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و مخرومند و گاه مذیل و
 مجزوم، صدر آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع
 مهر درخشان، که جعلنا الليل لباساً و جعلنا النهار معاشاً، چرخ برین رامتحرک
 و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت، تا بحور نعمای عام و اوزان
 احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات آن حرکات در بسیط زمین
 و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت
 باهر، هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو
 کره المشرکون، هادی سبیل، خواجة رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت
 بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد
 لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة، جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد
 که جمله معلقات^(۱) حکم مطلقات یافت و غوغای منکران بر کران رفت
 و الزام مدعیان عیان گشت، فالحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة
 علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب و علی آله الاطیاب و اولاده
 الانجاء

و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از عبد ضعیف آثم
 جانی ابوالقاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار
 درگاه و لیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سیدانام، حارس ملک توران و

(۱) اشاره بمعلقات سبعة است

ایران، حافظ نغراسلام و ایمان، سیف صقیل غزا و جهاد، سدسید نغور و بلاد، وارث تاج جمشید، ثالث ماه و خورشید، داور دوران، هایه امن و امان نامور خسرو خصم افکن عباس شه، آنک پای تاسر همه زبنده تاج و کمر راست ابدالله عیشه و نصر جیشه و ایداعوانه و شید ارکانه که فدای خا کپای فلک فرسایت گردم، اینغلام بکنج فقر و گنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده، از بد حادثه اینجابه پناه آمده ایم که بقیه عمر وظیفه دعا گوئی در ظل اعتاب والا، با فراغ بال و رفاه حال، تقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون و مصون بوده واحدالهم و فاقدالغم، حامد و داعی شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد، و فحادی کار خود چنان می بینم که دست اهل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد

گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشه چشمش بالای گوشه نشین است اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده، رأی بد خوئی بود و یا دشمنان حسود را، راه بد گوئی، نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران، که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را بمعارضه مثل، سزادهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف امروز که سر و کار اینغلام باعتبار عالیات افتاده که لودنوت انمله لآخرقت

دور زمانه دشمنم گردش چشم یارهم یار کمر بقتل من بسته و روزگارهم این بنده را غایت فخر و اعتبار است، نه هایه ننگ و عار که صریح ارباب خود باشم نه قریع اذتاب خود

چومیتوان بصبوری کشید بارعدورا چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعا گوی

چندانکه خوبتر بود، مرغوبتر آید، چرا که پادشاهان را خاطر گدایان جستن
هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن، بذات
پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است
بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
چا کران اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمتند، منتهای
ناسپاسی و حق ناشناسی است که هر چه بینند و دانند عرض آنرا فرض
ندانسته، تأمل جایز شمارند، فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض
از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست و نه
بر وفق صواب، لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده
به تکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامکار سیف الملوك میرزا عز نصره و دامت
شو کته همین قدر عرض کردم که بالمثل لفظ همه در شعر شهدی و تد مجموع
است نه سبب ثقیل و کنیه در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن
و تساوی چهار مصرع رباعی در اوزان بیست و چهار گانه لزوم مالایزم
است نه واجب و لازم

فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد
شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای
مکتبی خواهد بود

همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آنروز تا حال نقل
این غلام نقل مجالس و سر عشر مدارس شده، گاه و بیگاه از فرقه طالِب و حلقه
کتاب بر نقض ورد این غلام در کار استمدادند و مشغول استشهاد، لکن کفی
بالله شهیداً که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان، نامی
از گروه روس در ثغور ملک محروس نمانده بود

ثوب شاه چین جوی جنگ دبرد زگردن فرازان برانگیز گرد
 چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کلاس خواندی ورا شیر گیر
 این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل ، و سرو و فرخار یا
 شاخ پر خار، شك نیست که در باغ این دولت بیزوال رسته ام و از خاك و
 آب این عتاب والا نشو و نما جسته ، العیاذ بالله بحث برآمده وارد خواهد
 آمد ، که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تلخ را در مورد سی
 ساله ترتیب داشته

من اگر خارم اگر گل چمن آدائی هست که از آن دست که می پروردم میرویم
 این غلام بنفس خویش از مشك خاك و خار و خاشاك نابودتر و
 بی وجودتر است و لكن بفرهت و شكوه دولت والا ، شاید چندان ظارف
 لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن
 باز در علوم مبادی و امانت یا عروض و قوافی ندانم ، اگر قومی از انبای زمان
 کفر ایر الحسنا قلن لوجهها حسداً و بغضاً انها لدمیم

چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است و در
 کار دنیا بسیار جاهل ، چه غم که طایفه درویشانرا بادیای ایشان کاری
 نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است باخدای خویش است
 و بس ، کس چه داند که پس پرده که خوبست و که زشت ، بلی در باب
 حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تأکید امعان و تجدید امتحان در
 کار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است و اسب و میدان حاضر
 اذا شئت ان الهو بلحیه احمق اریه غباری ثم قلت له الحق
 بنده کمترین که دائماً چون بخت و لیعهد خرم و شکفته است
 نه چون قلب حسودان درهم و آشفته ، از این است که غایت بضاعت و مایه
 استطاعتش همین كلك شكسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را

از فضل خدا و یمن توجه والا ، امکان قدرت نیست، که تواند این اسباب دعا گوئی و آلت تناخوانی را از من واستاند .

شیخ شبلی راحکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش بر خاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر، که موجب تعجب سارقان گشته، وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت، خلاف من که آنچه داشته، کما کان باقی است و امثال شما را تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا گروه و شاة راه سخن بسته گردد و عموم حساد را حبل نفس گسسته ، عرض این مطلب در حکم وجوب است که این غلام وجود ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ماعدالطوار میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که معروف علما و حکما و مصطلح متأخرین و قدماست ندارند، بل عالم آن وجودات پاک و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات، لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام کار پاکن را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و علیک در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و بیایکی مادر شاهد شد

پیغمبر ما ﷺ نیز بمکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده، معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین، كذلك امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درك افهام ما از کنه احوالشان عاجز، بعید و بدیع نیست، خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد، عجیبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق

ولیکن در سایر مواد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که امام جماعت را سلسله اجازت منتهی بمأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضاء ستاند و عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسه چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران

تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند، قومی از تلامذه بوالفضول بتعمیر فاضل بر خاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت: کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کنند و سبیلت مالد، جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب

نیست نه حاس کس از مطر قه و اندمه کس سبز دارد بن دندان ضوا حاك نه حاس معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه گرد کانی و عمامه آسمانی است و بس، بل چندان مایه تمیز ضرور است که لا اقل معدۀ خویش را از معدن علم فرق کند، بخار فضول را از بخور فضایل باز شناسد

غافل ایدل منشین گر بودش رحم بسی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی گوهر علم نه چندان خوار و بیمقدار است که یز حمت و ریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را بنیل آن امکان دسترس باشد و انگاه مشتی سفلۀ ناچیز، ابله بی تمیز، غافل هرزه گرد، فتنه خواب و خور، بدخوی

تندرو، پرگوی کم شنو، که غایت کسبشان قیل و قالست و حاصل علمشان
مراء و جدال

باده درد آلودشان همچون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند
خصوصاً وقتی که با سلیقه کج، طریقه لج پیش گیرند و هر چه را
فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند، راه گریز و جای تدبیر نخواهد بود
جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد

اینک این غلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده
آنچه در مسائل عروسی مایه غوغا و آیه دعوا بود ^(۱) در ضمن چند باب
نگاشته است

و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته، چشم آن دارد که اگر خطائی
رفته، مربی و ستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار دانند
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنمود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
امید است که تا جهان است خدای جهان عز شأنه، سایه این
جهانبانرا بر مفارق جهانیمان پاینده دارد و یکطرفه العین این بنده ضعیف
رابی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد و برحم
الله عبداً قال آمینا

یارب تونکه دار وجودش را کاه روز در عالم اگر داد رسمی هست همانست
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته کران تا بکران است
فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروسی بی وجود سه صفت
استاد فن نگردد اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هر گاه در مراتب
شاعری پیاپی ادیب ورشید که از ائمه شعر و استاد این علمند و مثل شب
آدینه، و من مست و خراب بتواند گفت، باری از یوسف عروسی وانماند

که گفته است

چون يك الف بضرب فزائی بذال گوی مفتوح میم میخوان مضموم دال گوی^۱
چرا که هر چند شعر بافی را با شعر بافی فرق گزاف، بازجولاه
جوال باف از روی حق و انصاف بهتر از سایر محترفه و اصناف، بدقایق نسج
حریر و شال کشمیر بر میخورند و هر که در مدت عمر خویش ذرع و
مقراضی ندیده و يك تار نخ بسوزنی نکشیده، اگر هر دم جامه دلق در
بر خلق بیند و نام الوان و انواع آنرا یاد گیرد، دعوی نتواند کرد که دقایق
فن خیاطات را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و
حال اینکه کسوت او را بر قامت الفاظ راست کردن، خاص قوای باطن
است و قطاعی دیبای چین، باندازه آن و این، کار اعضای ظاهر، و درك دقایق
آن بحسب بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار، اعشی
گوید:

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر
صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور اللئالی گوید: والحق
ان الشاعر ان لم یکن عروضیاً ممکن ان یسلم قوله عن الخطا والزلل فی سوق
الازاحیف والعلل و سبك الاعاریض والضروب واستعمال الاوزان والبحور
کابن بابک والسندی و شیخنا الرعفرانی ایدهم الله تعالی، والعروضی ان لم یکن
شاعراً لایمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسیج الفکر
الابطول السهاد و فرط خراط القتاد و رکوب مهرة صعبة القياد و ربما ان
یظفر بالمراد بعد غایة الحد و کمال الاجتهاد کابی قایم القمی و العطوی
والخطائی و اما الجامع بین العروض والقریض والراتع فی روض الادب الاریض

(۱) معنی این شعر یوسف عروض نشد و بنظر غلطی آید و در يك نسخه مضموم

میم میخوان مفتوح دال گوی

كمن يغرس الاشجار فيقطف الانمار و ينتطق بالاداب فينتطق بالاشعار
فما هو الا الشيخ الاديب القاضي الحسين البارع اللبيب عبدالعزيز الجرجاني
ايدده الله العزيز بفضلله الصمداني وقوم من مجتبي فذ لنا الخالصين من اودائنا
كالخوارزمي والاسلامي وابي محمد الخازن والاستاد ابي فضل الضبي وبعض
الطائيين على الحضرت كابي طيب الكندي وابي طالب الاسرني والهمداني
الذين ذهبوا في هذا الباب مذهب ابي نواس حيث يقول :

الافاسقني خمراً وقل لي هي الخمر ولا تسقني سراً اذا امكن الجهر
فهم قادة اهل الفضل وسادة ادباء العصر ، الجامعون بين العلم والعمل
والصنفان الاولان لا يعدان من فحول الاساتيد ولا من قروم الصناديد
النقص يلزمهما لا محالة ، اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفراط الجهل
بدقائق الشعر .

فليس الاول منها كمن يدخل سوح^(١) البساتين و يستبرد تحت
الغصون و الافانين و يقطف انواع الثمار و يأكل منهما الاطياب والخيار
غافلاً عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام ، جاهلاً بانها روض او رمس
ظل او شمس ، شجر او حطب ، غناب او رطب ، بل بجهل وصف الحلو والمر
لا يفرق بين البيض والحمر ، وما زال يستحلى الذوق ويستكثر الشوق ولا
يعرف مما يذوق والى ما يشوق ، واما الثاني فيضحى عالماً بجميع الاسماء
والالوان فارقاً بين حسك السعدان والشجر البان بقوة البيان و الحججة و
البرهان ، عارفاً بحلو والمر ، واضعاً لكل منهما الجنس والنوع والخاصة
والفصل ، لكنه لم يدخل روضة في عمره و لم يأكل ثمرة طول دهره بل
عرف النخل بالدرس لا بالغرس والتمر في الطرس لافي الضرس والشمايل
في الرسايل لافي الحمائل والشقايق بالحقايق لافي الحدائق فرأى الظلال

(١) الساحة ، الناحية وفضاء ، بين دور الحى والجمع ساح وسوح وساحات

فی الخیال والغصون فی المتون والادواق فی الاوراق كما قرء السحب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل مشعواً بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب، مشغولاً لوصف التین عن دلیل البساتین، قانعاً بالوصف عن الوصل، راضياً بالقوة عن الفعل، شاغل الشفتین بالحرکات، ذایل الکفین عن البرکات، ذاهلاً عن حقیقة الذات فی شرح الصفات، و اغلاً فی الشروح و البیانات، فویلاه کیف یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان، تبناء کالسجاح فتاتی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات ربه الکبری، هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلك الوقت بما نحن فیه الان من معرفة الجنة والجنان والنخلة والرمان وجناجنتیه دان وسایر ما رویناه من الاخبار ورأیناه فی القرآن .

آورده اند که یکى از احفاد طاهر، بحترى شاعر را پرسید که رأى تو در باب سلم و ابی نواس چون است و کدام در پایه شاعرى افز و نند؟ بحترى ابو نواس را ترجیح داد، طاهر گفت عجب که بر خلاف احمد ثعلب که استاد عالم ادبست سخن گوئى، بحترى گفت بل عجب از اوست که خود بهره شاعرى ندارد و در باره شاعران سخن گوید، نظیر این است آنچه اسحق موصلى در اغانى خود حکایت کند که وقتى هارون الرشید از ابى نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام اشعرند، ابى نواس جریر را عرض کرد، هارون گفت و یحك یا فاجر! تخالف ابی عبیده؟ قال بلى جعلت فداک لانه اهل العلم و انا اهل الشعر و هل تعرف دقائق الشعر من لا یتعب نفسه فسی مضایق الفكر؟! .

الثانى آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند، بعد از آن دعوى تعلیم و ارشاد، نه آنکه استاد ندیده خود را استاد بیند و از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد، یوسف عروضى که در پارسی اولین استاد عروضیات

است گوید :

این علم اگر چه اول آسان رسد بدست ، بر این امید فارغ هم می توان نشست زیرا که چون ببحر قواعد فروشوی بازی خوری و هر چه نه از شیخ بشنوی گر علم یاد گیری از استاد یاد گیر و رجعل محض خواهی از خویش یاد گیر و قد صرح صاحب بهذا المعنى فى البحر الثانى من بحور اللآلى حيث قال ولم يزل هذا العلم يغرنظره فى بادی النظر ویزعم انه رقی منه بشاهق من الفضل والمهارة و شامخ من کمال السادة و القادة فى السبق والتقدم غیر مفتقر الى الاخذ والتعلم مع انه فى اسفل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه فحينئذ لابد للمطالب الجاهد ان ينکس ذهنه عن وساوس الوهم لیأنس طبعه باوانس العقل و لا یقنع بالمراتب السافلة عن مصاعد السامية ، بل يأخذ عنان نفسه و یقلم اطفار غیه فیستل من الله الفوز بمدارج الرشاد و یتلو تلو کل شیخ و استاد ، فیفید بعد ما یستفید و یتکلم بعد ما یتعلم .

ثالث آنکه در تتبع دو این شعراء و حفظ روایت اشعار عرب و عجم ماهر باشد ، چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال شعراء است و استشهاد واضع با شعراء آنها ، پس هر که در روایت و حفظ قادر باشد ، بر دقایق این علم واقف تر بود ، قومی که آن بضاعت را فاقدند در این صناعت فایق نیابند و هر چند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز بشوند با غرازت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام ، در کلام شاعران نه خود کامل و استاد گردند ، نه قولشان قابل استناد ، یوسف گوید :

هر کوز شعر تازی دارد بسی بیاد اورا درین صناعت خوانیم اوستاد
زیرا که فارسی کم و تازی فزون بود و انکوز هر دو مانند استاد چون بود
صاحب ابن عباد ، در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع

رایان کند، خطابى بل عتابى بابوحاتم عروضى کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت جناب ولایت مآب صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند :

يا ايها السائل عن اصحابى لو كنت تعنى آخر الصواب
أنبئك عنهم غير ما يكذبون بانهم اوعية الكتاب
در مقام جواب بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو
زبوتر است و بحث او از جواب توبی زبانتراست ، پس صدر سخن را بدو
بیت که در هجواشجع سلمی موشح داشته گوید :

ايها المدعى سليمًا سفاهًا لست منها الاقلامه ظفر
انما انت من سليم كواو الحق في الهجاء ظلمًا بعمر
از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع
اقوال علماء لازمست ، نه اشعاریکه از حسن لفظ و معنی عاریست .
امام فخری هم در این قول متابعت او را کرده است فضولی نیز در تحفة
الاحباب گوید : که بسا شعر است که مطلقاً حسن لطافت ندارد و بواسطه
صحت وزن ، شاهد عروضیان است مثل .

ای بر که کل سوری، تو مکن زما دوری خسته ام ز مهجوری بسته ام زرنجوری
و ظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این عبارات صاحب، بواسطه
اختلاف سلق و طبایع است ، مع هذا باز رحم الله معشر الماضین چرا که
امروز از مدعیان این فن یکتن یافت نشود که شعر گوید و بدگوید و کم
داند و بوئی از شیخ شنیده باشد نه روئی از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید
دانست ، بل بیخودش را مفترض باید شمرد و اگر بانصاف امعان نظر شود قمی
بسیار است و طالقانی در میان نیست .

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی
نوشته است در سال ۱۲۴۴

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از
حبایل قمرساقی پیک طبیعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده، میخواهد در
حضرت ولینعمت کشف حال و بسط مقالی دهد خداوند، چه ناسپاسی، ما
را گرفتار چنین نسناسی کرده و از ما خود چه کفران در وجود آمده که
کیفر آن میبریم، عامه و خاصه اهل ایران ازدانی وقاصی و مطیع و عاصی از
بادی و حاضر، مقیم و مسافر، هر یک به شری از شرور این دزد، زن، بزد، هتاک
بی باک درمانده اند، منجمه ایکی از مفاسد، قتل وزیر مختار روس است
با چند نفر از صاحبان منصب و کسان اوست هشت کرور و آنچه مقدور بود
از تفنگ و توپ و بدو خوب باز بهیاء و هدر رفت، معادات و مخاصمات، یک
بر هزار افزود و چنان مینماید تا سختی در آهنگست و چربی در روغن، نعوظ
در عرق مذکر است و نفوذ در عرق ستر و اتساع در روزن فرو جست و ارتفاع
در سد یا جوج و انبساط در نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده، تیغ انتقام
آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین
فتنه و آشوب، بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور العمل خواسته اند
ضعف الطالب و المطلوب، تا اندیشه صوابنمای ایشان در جواب چکند، اگر
بگذارند بعقل سلیم و رأی مستقیم، چاره این کار را خواهند فرمود که برودت
بخصومت نینجامد، به سلم و سداد از پیش ببرند، نه غزا و جهاد، البته مراقب
باشید که در این باب بخلاف عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه
رفتار نکنند سهل است که اینکار را بالکلیه بایشان واگذارند و اگر از روز
اول هم میگذاشتید هر گز باینجاها نمیکشید و این خسارتها واقع نمیشد
و این ضررها بدین و دولت نمیرسید، امید است که انشاء الله رأی رزین

ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام، این کار را بخوشی بگذراند و الا توبه
از معاصی گوناگون و مداومت نماز کن فیکون و ختم انالله وانا الیه راجعون
چهاره نخواهد کرد.

از تبریز بسرحد دار اردبیل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی، با مندی و رداء و تسبیح
و عصا، از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده، عزم خدمت نواب کرده
و ساز جریمه و ابواب داده، هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار
سفارش میخواید بهر وزیر و امیر و مشار و مشیر و واعظ و خطیب
و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است آنجا میآید
و همه را مالش میدهد. اگر چه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر
یک فطیر بیک فقیر نداده و یک عطا بیک گدا نکرده، کیسه ها پرداخته
کند تا کارش پرداخته شود، کم میگوید پر میکاهد خاک میدهد، دُر
میخواهد، خاک خاک تربت است و راه راه غربت، کنایه نمیفهمد
اشاره نمیداند، وعده بی اثر است، حواله بی ثمر، نقد میخواهد نه برات، بذل
میخواهد نه زکات، تعلل بی سود و تحمل بی حاصل در ناحیه وزارت دایره
متوقعست بکشند بیک ورق بلکه یک طبق در هر جدولش اسمی نوشته شود
مثل خان خلخال و میر طالش و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده
و سواره از دهه و صد و هزاره و مرور هر عشیره و سید هر قبیله که اسبی
در فسیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بز در گله داشته باشد اگر
چنین کردید آسوده اید و الا شیخ، عاکف بساطت و هادم نشاط و ندیم
لازم و ثقیل ساکت، پول بدهید گول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در
کنج صامت آرمیده و شیخ سلمه الله اگر چه ساکت باشد و صامت باشد
نعوذ بالله. من مجاورة السکوت الساکت و ملازمة الثبوت الصامت

اینها همه شوخی قلم است ، فکر عطایای شیخ باید کرد که مرد
جلیل است و عازم اردبیل شده، و از آنجا بمقصد اصلی یعنی خدمت ابو
الاتیقاء میرود و ذکر عطیه شمارامی کند و یکی راده میگوید، اگر از سر کار
نواب والا میگیرید مختارید و اگر از خود میدهید مختارید و اگر از عمر و
وزید میگیرید مختارید و السلام

یکی از رقعہ جات است که در خصوص آقاعلی رشتی نوشته
روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
بلی مصاحبت یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقاعلی نعمتی
است که قدر آنرا ندانند

ای هم نفسان که پیش یارید این شکر چرانمیگذارید
قوم موسی دروادی تیه که مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی
آتش و دود از جانب رب و دود میرسد قدر آنرا ندانستند و شکر آن
نگذاشتند، خواهش بصل و نوم کردند و عدس و فوم خواستند لاجرم نوبت
تغییر نعمت رسید و اشرف باخس مبدل گردید در این صورت قدر صحبت
آقاعلی را خوب باید دانست و شکر باید کرد والا آماده بمصاحبت آقا
عمری باید شد و قنا ربنا عذاب النار و السلام

دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقایم
مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم مقام ثانی است
که بر رساله جهادیه پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين
و بنا وفقنا لمجاهدة النفس و متعنا بمشاهدة القدس ، امددنا بكتائب الغيب
و خلصنا عن مهالك الريب ، البسنا درع كفايتك و قلدنا سيف حمايتك
نور قلوبنا بعلم اليقين و افتح عيوننا بفتح مبین ، كى نجاهدك حق جهادك
و نهتدى الى اسبيل رشادك ، نحمدك اللهم على ما دلتنا عليه من شرايع
الاسلام و خصصتنا به من ودايع احكام صحابة سيد الانام عليه و آله
افضل السلام الذى بعثته نبياً بالسيف ، اماناً من الجور و الحيف ، هادياً
لسبيلك الحق ، ناطقاً بكتابتك الصدق ، ناظر ابوجهك ، ناطقاً بوحيك ، آمراً
بامرك ، ناهياً بنهيك و شددت عضده باخيه و ليك النيه فشيدت بسيفه
قواعد الدين و ايدت بنصره معاشر المسلمين جعلته للدين حساماً و للشرع
قواماً و للخلق اماماً ، ظهراً للمجاهدين و قهراً للمعابدين اميراً للمؤمنين
صلواتك عليه و على اولاده الاطهار و اوليائه الاخيار و بعد بر روان دانشوران
پوشيده نمايند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود براى تكميل طاعت
و معرفت است که الطاعة فرع و اصلها الشرع درختي که بينخ محکم ندارد شاخ
خرم نيارد ، رونق دين حنيف بروج شرع شريف است و رواج آن بقوت بازوى
جهاد و قدرت نیروى اجتهاد ، غازيان عرصه دين و عالمان علم يقين که عاشق
رضای خدا باشند و سالك طريق هدى ، ذوق طاعت يابند ، شوق معرفت
شناسند ، سبق از ذکر حق گيرند ، ورق از فکر خود بشويند ، درس بندگى خوانند

ودهند، سر در راه دین گیرند و نهند، چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاك روان، پایه بعثت گرفتند و آئین دعوت نهادند، هیچگاه رتبه قرب حق عز وجل بی شرکت علم و عمل مقدور نگردید و اجرای احکام دین بیزحمت مجاهده مشاهده نیفتاد

حضرت ابوالبشر بارتبیت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خسته نفاق قایل و فراق هایل بود و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست و از جهان انسش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلائق امتزاج

نوح نبی باسفاین حلم و خزاین علم، عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید، عاقبت تاب لوم و انکار قوم نیاورده، بحر غیرت بجوش آورد و بهیبت در خروش آمد تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین پیرداخت، کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست، خلیل جلیل با خلعت خلعت و پاکی ملت، معالم حق، بر معاشر خلق القاء میکرد و چندانکه شرح کافی میداد، جرح وافی میدید، لاجرم دست مجاهدت گشود، قصدیت الصنم کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بار معبود ساخت و عرضه نار نمود، گشت، تانسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد و معجزی زاهر چهره نمود که باغ جهان بلالۀ یقین آراسته داشت و خار نگار از گلبن دلها پیراسته

موسی علی نبینا وعلیه السلام حجّتی چون آفتاب روشن در دست داشت و چندانکه در دعوت قوم، افاضه انوار هدایت میکرد، منکران را ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین پهای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود، با مرآلهی اجرای او امر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعون در هم شکست، فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق

مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس دادی و بنفس مقدس علاج
اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد و سالی
چند آزرده گان رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دل‌های مرده
زنده آید و درد لجاج را تدبیر علاجی رسد، عاقبت بی مجاهد یهود عنود
کشف اسرار حق و نشر آثار دین مشهود نگشت.

و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیاء و سید اصفیاء سبب خلق
عالم، شرف نسل آدم، سفینه نجات نوح، سکینه حیات روح، رسول رب جلیل
دلیل راه خلیل، گشاینده نطق کلیم، طرازنده باغ نعیم، تازگی نفس قدسی
زندگی جان عیسی، رهنمای سبل، پیشوای رسل، محمد مصطفی علیه و آله
آلاف التحية والثناء رسید که جامع حکم حکم بود و خواجه علم و علم
گردش چرخ گردان دگر گون شد و رونق بازار مجاهدت افزون گشت
چه در عهد سلف هداة امم را غالباً اقامه امر مدعا باصابت تیر دعا و وساطت
اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر، اگر فرزندی با پدر مخالف
میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش
طوفانی فرو می نشست، شوکت خارا نگاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد
سطوت خصم قهاری بلطمه رود خونخواری پست میگشت، اقامه حکم
ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد، خلاف این عهد که خواجه ما را
حجت نبوت از سیف شاهر است و پایه فتوت از عزم قاهر، لایکلف الله نفساً
الا وسعها، اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات است که وقتی
آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت و
همچنین هر يك از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که
حجت اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد.

یکی را تیشه وری پیشه دادند، یکی را دسته گل بر کف نهادند

یکی را چوبی معجز نما عطا کردند، یکی را نطقی علت زداروا دیدند تا شخص عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود و بهری از هستی خویش ندیده، عمرها در مراتب ترقی سیر کرده، بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد و قوف رسید و مرتبه کمال دریافت، بظاهر قابل التفات اشرف کائنات گردید و به مقتضای حال بساط پیشین درنور دیده، رسمی نو آئین بر نهاد که بازی معتاد کودک در خور پیران زیرک نبود، ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب، مروج ملت و کتاب گشته، بحدت خود برق عصیان بسوزد، نور ایمان بر فروزد، بجای شاخ درختان، ییخ بد بختان بر کند، مثال از در پیچان، پیکر کفر بیجان کند، گلهای رنگین در آتش کین بکارد، غبار علت از چهره ملت بشوید، لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده، دست خدا از جیب هدی بر آمد، جلوۀ جلال پایه کمال گرفت، نوایر سطوات صفدری در معارک غزوات حیدری بالا کشید، وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافر ان ظفر جست، بخطفه برقی جثه قومی جرق کرد، بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود، لاله گلشن از شعله روشن بر آورد، کفر کفر از اجماع نیل بداد گوهر جان به پیکر دین باز بخشید، سرهای پر شر همسر خاک ساخت، تنهای ناپاک در بر مفاک انداخت، قضا فتنه تیغ غزا شد، زمانه اوراق جاهلیت بخون شست، علم ساطع، انبار سیف قاطع گردید، و فروغ آن دو گوهر بر اسود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشریعت راست، آراسته گشت.

فالحمد لله ولت مدة النصب
وعز بالسيف دين مصطفى العربي
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملك وصایت، تارك گاه
ولایت بر افراخت، همچنان باز در سر او ضرر او پنهان و پیدا، منتظر اسباب

مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد .

بر پرید آن باز عنقا گیر شاه آن سپاه اشکن بخودنی با سپاه
بس فزونیها درون نقصهاست مر شهیدان را بقا اند فناست
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون .

وزان پس دو فرزند بتول عذراء که دل بند رسول بطحاء و آویزه عرش
برین و پرورده روح الامین بودند، بر تو عنایت بکشور هدایت انداخته، بحکم
تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه قدرت هر کس، عشق لقا
در دل، ذوق بقادر جان، شوق شفاعت بر سر، درع شجاعت در بر، سرها بر
دست رضانهاد، تنها بحکم قضا در داده، بمردی فارس میدان دین گشتند
و بغیرت از سردنیای دون گذشته، یکی سر براه همت نهاد، یکی جان
فدای امت فرموده، یکی کشته دشت غزا گشت، یکی خسته زهر جانگزا
شد، یکی کام و حنجر بزهر آلود، یکی کام از خنجر قهر گرفت .

جان بجایان دادن آمد کیش شان سم نافع شهد نافع پیش شان
هر که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود
پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد خود نور
نگردد، شاهد شمع که راحت جمع خواهد، تا خود نسوزد بزمی نیفزود.
همچنین هیچیک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد
و اوان که بزم امامت بنور کرامت افر و حتنند واحد ابعد واحد، مایه جان
شریف وقایه دین حنیف کرده، گاه متقلد سیف مجاهدت بودند، گاه متحمل
رنج مصابرت، رنج خود خوار میداشتند، دین حق عزیز میگرفتند که در
راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر ولا از موج بلا چه باك .

آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش
عاشق کعبه خوار میدارد که پیا میخلد مغیلاش
تا حجت امامت بحجت قائم، اقامت گرفت و چندی چون جلوه گل
در چمن، و تابش شمع برانجمن، چهره عیان گشوده داشت و ظلمت جهان
زدوده، یکچند نیز بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه مأنوس گردد و پرتو
شمع که از پرده فانوس تابد، نشر طیب افاضت کرد و بسط نوراضات، وزان
پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان در
خلوت غیبت نشست، در بر ییگانگان بست و تنی چند از خواص را بار
رخستی خاص مبذول داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند
بمعنی پرتوی از غیب بینند، نهانی نکتهی درجیب آرند، جهانی بنشانی از
آن روشن کنند، عصری بعطری ازین گلشن سازند تا حدود شرایع همچنان
جاری و شایع باشد و مهمام و دایع بکلی مهمل و ضایع نگردد.

پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت را در فراز است و روزگار
هجران دراز، قرار روی زمین و مدار زمان، موقوف کفایت ایشانست که
نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر، چه هر عهدهی را حظی جدا گانه
نصیب است و بنای گیتی بر فراز و نشیب، طبیعت روز طلیعه مهر جهان افروز
را مقتضی بود که مطرح اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور، ماهیت شام
خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خود را شایسته و در خور
نگشت.

لاجرم تدبیر عالم آن بکو کبی چند رخشان حواله رفت که عکسی
از جلوه خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند، مثال دوره این عهد که
قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید، چهره روز و وصل پوشیده
ماند و پرده شام هجر در کشیده، نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب

نیابت رهنمای جهان، تا جاده هدایت از حفرة غوايت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر بینندگان محبوب نماند .

فارغ ایدل بنشین گری بودش رحم بسی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی دولت وصل جانان، خاص ارباب وجد و طلب است، نه آسودگان راحت طلب، و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان دروای یاد اوست که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب .

مستی شوق ره سپر گردد هستی خویش بی خبر گردد
جز حدیش نگوید و نشنود، جز بیادش نخیزد و نغنود، هر چه پوید
جز او نجوید، هر چه بیند جز او نبیند، حتی یصیر مسمعه الذی یسمع به
وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش به، طالبان راه هدی را جذب به شوقی سرکش باید، که دل از پنجه صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند و بنور حقیقت نظر، فانی عشق نور شوند و از هر چه ظلمت دور، الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور .

اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی، هر کرا دل
کشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است، کاروانان ره نورد که
برگرد جهان کردند تا راه بیابان نگیرند و شبها شتابان نگردند
کجا ره بمنزل مقصود برند، چسان روی صبح امید بینند، ناظران
نور طلب را، پردهای تاری شب، حاجب جمال مطلوب نیست که دلبران را
جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای شیرین
در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر

شد زلف، حجاب رخ او از نظر غیر حمداً لحکیم جعل اللیل لباساً
برده زلف، حجاب دیده ییگانه باشد و تاری شب، مردم راحت گزین

رابهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش اندیشه
خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهره
صبح از طره شام جویند، ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا، آب حیات
در راه ظلمات پدید آمد، شعله نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود
ارائه طریق معراج با ضائعه نهار محتاج نبود، سبحانه الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

قومی براحت خو کرده، بنعمت پرورده که در اعتدال هوای شب
پای پیمودن راه طلب ندارند، کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جان افروز
آرند، که سنک خارا گدازد و ارض غیر آتفته سازد، شوکت شعاع مهر
خاوری نه چون جلوه فروغ ماه و مشتریست که هر کس رابار دیدار دهد
و در هر دیده پدیدار شود

سمر کرا روی به بهیود نبود دیدن روی نبی سود نبود
چهره خورشید رسالت، در دیده ارباب ضلالت چنان بود که هر چه پیش
میرفتند و پیش میدیدند، چشم ناپاکشان خیره تر میشد و جان بی باکشان
تیره تر، همچنان اکثری از اصحاب شیر یزدان، که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند پیاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقیبی گشتند و
در عهد شهود نیر شهادت که وقت ظهور گوهر ارادت بود تنی چند از
جمع مریدان در سلك شهیدان آمد و باقی مرتد و هالك شدند و طعمه
نار مالک، و لقد ذرأنا للجهنم کثیرا من الناس، لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین
لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها

در عهد شهود، انوار امامت نیز که بهار زمان بود و نهار ایمان
طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت، در عالم روشنائی روز
بزودی جلوه بروز میکرد و تنهای نژند و جانهای ضعیف، تاب تابش مهر

تکلیف نمی آورد

تادر زمان صاحب عصر و زمان، پس از چندی که نقد طاعت مردمان بر محاک امتحان رفت، چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهره بیضای ملت در طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انس دال شام، اعتدال تام پدید آید، چه پرده لیل، لباس هر عیب است و جلوه نهار کاشف استار غیب، تکلیف غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سختتر از دور، ماتکلیف غیبت بجا نیاریم، کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخوابد و رود ره نبرد بسوی او دیده مانیاورد طاعت حسن روی او مقدار قدرت خلاق بر مرآت حکمت خالق روشنتر است که تدبیر دور این مدت و تکلیف این طایفه از امت، بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب، بر می راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش، تا بالفتات خاطر امام زمان، از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال بازرسند

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات سید کائنات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان، کفایت هدایت امت، بودیعت کتاب و عترت حواله کرد^(۱) تادر عهد ظهور و غیبت، هر کرا دیده بخت و سعادت باز باشد، از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از آن، سالکان طریق دین را وصول سر منزل یقین دست دهد، زمانی نیز امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع، و حال که زمانه مقتضی حجاب است و هنگام اقتضای خبر و کتاب، باز باب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده اند و صلاهی عام در داده اند، حکم شریعت همان است که گفته اند، خامه تکلیف همانکه زفته، لامبذل لکلماته، جف القلم بما جرى

(۱) اشاره بقول نبی صلی الله علیه و آله انی تاوک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست، دایلی ناصح تر از خیر و نبی (یعنی قرآن) نه علمای امت جلیل را در پایه انبیای نبی اسرائیل شمرده اند و مکنت ارشاد واجتهادی وافی عطا کرده، تا احکام فرقان و خبر باهر نواب حضرات منتظر، در صفحه جهان منتشر باشد و در دیده جهانیان جلوه گر، و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

حالی اسباب نیل مقصود، از هر جهة آماده و وجود است و مایه غیرتی اندک ضرور و در کار، که هداة اعلام و غراة اسلام جودت نطق و بیان، وحدت سیف و سنان، از محافظت شریعت و متابعت و دیعت، عاقل نگردند، تا هم درین عالم موجب بلندی نام گردد، هم در آن نشاء مایه نکوئی سرانجام

خواجۀ بزم رسالت، بفارس دشت بسالت فرمود: که یا علی اعجب الناس ایماناً و اعظمهم ثواباً قوم یکون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض

همانا قصه این حدیث بشارتی بخلق جهان است و اشارتی بدور این زمان، که بتیغ سطوت شهریار عادل و یمن همت عالمان عامل، با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت، عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت مقصود آفرینش بدیده بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده، چه در سیاق این عهد و اوان، که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینه دیرینه میخواست، مشرکان قصد دین کرده بودند، دشمنان سر بکین آورده، خفاش آهنگ هور میکرد، ظلمت پیکار نور میجست، موج فتن اوج گرفته، شاخ بلا بالا کشید، کفار و روس رخنه ملک محروس در خواسته، غوغای زاغ از صحن باغ برخاسته، کاخ اسلام در شرف ویرانی بود، کار مسلمانی در عقده

پیشانی ، لقد ذهب الاسلام الابقية ، قليلا من الناس الذى هو لازمه ، ليبكى
على الاسلام ان كان باكياً ، فقد تركت اركانہ و معالمة

حق سبحانه و تعالى منتى بر دور زمان نهاد و رحمتى بر خلق جهان
فرستاد كه نظام كار دين و ملت ، و قوام گاه ملك و دولت ، بفر شوكت ، و
شكوه سلطنت شاهنشاه دنيا و دين ، شهریار زمان و زمين ، آسمان مهر
پرور ، آفتاب سایه گستر ، پيكر پاك نور ، جلوه نارطور ، مایه گوهر
خرد ، پایة قدرت احد ، فروغ رحمت وجود ، شكوه نشاء وجود ، طينتى
از آب حيوان سرشته ، مصحفى از لطف يزدان نبشته ، صورتى بر معنى
ملك ، عالمى بالاتر از فلک ، شاه ورى ، ماه نرى ، سپاه خدا ، پناه هدى ،
ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت كه روزگار ملكش
پيوسته بهار باد و بهار عدلش آسایش روزگار

ملك هم بر ملك قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
تيغ جهادش شحنه بازار دين شد و صيقل زنگار كين ، دور زمانش
محيى رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد ، كار گيتى بساز راستى باز
آورد ، عرصه آفاق از گردنفاق پيراسته خواست ، باغ از زاغ تهى كرد ، زغن
بر سر و سهى نماند ، شاخ بالا برید ، بيخ ستم بر كند ، پای فتنه شكست ، دست
رخنه بيست ، غبار ظلمت زدود ، فروغ ايمان فزود ، سر ايمان بغيب ظاهر
ساخت ، جهان از علت و عيب پرداخت ، گردش زمانرا گوشمالى سزا داد
مزاج روزگار را اعتدالى روا دید ، كه هر چه زايد ، امن و امان باشد و هر
چه آرد ، اسلام و ايمان

باش تا صبح دولتش بدمد كين هنوز از نتيجه سحر است
هنوزش جوشن غزا بر پيكر روشن است و مغفر جهاد بر تارك مبارك
موكب غزمش از كوشش رزم نيا سوده ، گوهر حسامش راحت نيام ندیده

افواج جیش مجاهد ، آراسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خاسته ، رأی منصورش مقصور بر این است که بکلی ساحت خاك از ظلمت كفر پاك كند و بسيط غيرا غيرت بساط خضرا سازد، تخم طغیان برافند ، عمر عدوان سر آید ، صرصر نفاق نخیزد ، حنظل خلاف نروید ، نام روس نیست گردد و بانك ناقوس پست آید ، هر چه باشد ، طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی ، این رحمتی بر اهل زمین بود ز آسمان ، وین منت خدای جهان بر جهانیان ، اللهم ایدالدین بنصر اعلامه و ابد الامن بطول ایامه و متع المسلمین ببقائه و نور العالمین ببقائه ، مادام الدین سیلا و الحق دلیلا و الامن سرورا و الا یمان نوراً

کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند، همان در عالم علم ازل که مدت عهد دول مرتب میشد بهر دوری نشاء طوری دادند و هر دهری در خور بهری دیدند، بر همان نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار و دهور ، در رشته سنین و شهور کشیدند .

و چون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد پیوسته باد در رسید چنین در خور افتاد که پایه این دولت عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحایر سایر ملل، رتبه برتری یابد ، پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد میمونش بر کلك تقدیر رفت که هرچه در ملك سلطانی بامریزدانی از پرده نهان بعرضه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب، کفار بنی الاصر که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند ، دست تعرض بحوزه اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل مخصوص ، تیغ جهاد که از عهد امام علی (ع) در

مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته ، دیگر باره سر بر آورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان ، لیدخل المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم سیئاتهم و كان ذلك عند الله فوزاً عظيماً و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصیراً ، بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد ، و غیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت ، سلطنت دینی و عقبی جمع کرد ، مملکت صورت و معنی ، ضبط فرمود ، خیل جلادت از کمین برون تاخت ، دست سعادت از آستین بدرشد آفتاب طالع همایون ، پرتو سعادت بی عام ، بر ساحت حال بندگان انداخت که هر يك از خواص و عوام را بهره فیضی تام در خور پایه و مقام خود رسد و هر کس در زی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت ، من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً ، یکی را روضه جنانی جزای دادن جانی است یکی را نعمت خلدی بهای قطره خونی ، قومی بمایه بذل جان ، دولت حسن مال گیرند ، برخی بحبایت خراج دیوان ، تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملک ایمان ، رشف ثغور حور و غلمان جویند ، شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب ، خاصه مسلمین حدود آذر بایجان که هم از نخست بعون پروردگار و دود ، و حکم شهریار جهان ، کمر مجاهدت بر میان بسته اند ، و در مقابل دشمن نشسته ، پاسداران ملک و دینند ، شیر مردان روز کین ، بمردی شهره دنیا گشته ، برادی بهره عقبا جسته ، چشم و دل بر حکم حق دارند ، مال و جان در راه دین گذارند ، بسختی تن دهند ، بغیرت سر نهند ، بسر بازی مشهورند ، بدینداری مشغول ، به نیل این سعادت افرزند ، بشکر این عطیت انسب ،

چه در بدايت حال فتنه قوم ضلال از اين سر زمين برخاست و رأى عالم آراء بترتيب اهل اين مملکت توجه يافت تا خاطر اهل عناد از رخنه نعر بلاد مأیوس گردد و خطه عيش عباد از سطوت تيغ جهاد محروس، فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها، شيدنغورالدين، وايد غزاة المسلمين، بعد ما استولت عداتهم، وتولت ولائهم، وانقضت كتابهم وانقضت كواكبههم، وذل نصيرهم، وقل مجيرهم، بسيف الجهاد، وليث الجلال، وغيث الامان، وغوث الزمان، و جيش الخطر، و طيش الظفر، و جنة الابصار، و جنة الانصار، و قلب الايمان، و جند الرحمن، پناه ملك ودين، شكوه روى زمين، وليعهد دولت، نگهبان ملت.

خسر وغازى ابوالمظفر عباس كليت دين از روانش گيرد آئين
ادام الله نصره راياته، واقام حجة آياته، وابد عهد ابوده، و خلد
خلد شهوده

يقولون فى الجنات حسن البدايع وفى الشجر الطوبى بديع المحاسن
اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها ففى وجهه من اهوى جميع المحاسن
اگر وعده خلد رضوان در خاطر ياران عجول، موقع قبول ندارد
اينك روضه خلد برين در ديدة خلق زمين جلوه گراست و شجر طوبى بثمر
خوبى بارور.

حضرتش را بهشت خوانم ليك نه بهشتى كه خواندم از قرآن
كز پى زندگى است جلوه اين وز پس مردنست وعده آن
فيها سرمر فوعة واكواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابى مبثوثة،
لا ينقطع نعميها ولا يقطعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا يئس ساكنها.
غلامانش برحمت در گشاده، حورانش بنخدمت ايستاده، موج سلسالش
زنجير هرجان، بار اشجارش ياقوت و مرجان، ولى ازهر سوشخنگان بر

درند و هر کس را نه در خور که بر آن در باری یابد یا در آنجا جامی جوید، ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اندر جوارت حضرت سالار مجاهدین است و کعبه آمال دولت و دین، لن تنالوه الا بشق النفس، هر کرا کعبه قدس باید، زحمت نفس شاید، ان المتقین فی جنات ونهر، تا دولت تقوی نصیب نباشد، جنت باقی کسب نگرده، اینجا جای مردی و غیرتست و بازار صرف همت، هر که گامی پیشتر گذارد، گامی بیشتر ستاند، جلادتی باید، که سعادت در یابد، ولی ممتحن خواهد که که تاب امتحان آرد، از راه بلا بر نخیزد، از تیغ غزا رخ نتابد، خانه ثبات باشد، خزانه حیات گردد، تا کسی در صف مردان راه آید، و در خور در گاه شاه، جانب حضرت گیرد، دولت رخصت یابد، روضه جنت بیند، سایه طوبی گزیند، شربت جام تسنیم نوشد، نمر شاخ تسلیم چیند، سزای کوشش غزا ستاند، بصد رصفه رضا نشیند، و فی الاخرة اکبر در جات و اکثر تفضیلا.

نشاء دنیا مجملی از عالم عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا، هر چه در نشاء باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است، و اینجا بر سمت اجمال، چه این عالم، عالم حسن و حجابست، و دیده محجوبان، تاب دیدار چهره عیان ندارد، لاجرم هر چه بیند در پرده باشد و چون این پرده برافتد، جمال تفصیل مکشوفست و دلیل تفضیل معروف، ربنا آتتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار یارب.

چنانکه بنده عاصی را درین عالم، فرزند کی اینحضرت علیا که جنت دنیاست عطا کردی، بهره توفیقی عطا کن که در آن نشاء نیز از نعمت نعیم عقبی و سایه درخت طوبی باز نماند، انه لایأس من روح الله الا

القوم الكافرون ،

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید
 بنده خادم ، عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرت است
 و پروردگان نعمت ، عمری در سده سدره مثال ، برسوم چاکری اشتغال داشته
 چندا سکه اقتراف جرایم نموده بر اقتطاف مکارم فزوده و هر جا سزای نعمت
 گشته ، جزای نعمت گرفته ، خطاها کرده ، عطاها برده ، نعمت ها دیده ، خجالتها
 گزیده که نه تعداد آن داند ، نه تدبیر این تواند ، تا زمان جوانی بود و بهار
 زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد ، و شاخ قوا برگ و نواداشت
 توفیق طاعتی نیافت ، تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی شوید یا عذر
 خجلتی گوید و اکنون که عهد مشیب فراز آمده و فراز عمر بنشیب رسیده
 بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان ، شاخ
 قوی در هوای پستی ، بیخ امل را آهنگ سستی ، جوانی رفته ، نوانی آمده
 نفسی مانده ، هوس می نمانده ، عمری بغفلت گذشته ، پستی بخجلت ختم
 گشته ، حاصل زندگی مایه شرمندگی دارد و منزل جسم و جان در کوی
 در ماندگی ، نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد ، نه قدرت
 خدمتی که قنات خمیده را بشوق آن راست سازد ، نه پامی که برای ضراعت
 برخیزد ، نه دستی که بدامان شفاعت آویزد ، نه جانی که در خور نثار
 آید ، نه دلی که کس را بکار آید .

در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم
 رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیباً ، از این پس نوبت
 شمردن نفس است ، نه سپردن هوس ، اگر در سر هوائی است روا
 نیست و گرجان را برک باید ، مرگ شاید ، ولی تا از حیات روان رهقی
 باشد و از کتاب بقا ورقی ماند ، محال است و خلاف عقل ، نفسی جز

هوس خدمت زیستن و بارسری هوای طاعت کشیدن

هر که نی او زندگانی می کند گر نمیرد سخت جانی می کند
 برف پیری می نشیند بر سرم باز طبعم ز و جوانی می کند
 اینک بفر بخت خداوند جهان ، جهان پیر جوانی از سر گرفته و
 چرخ کوژ پشت ، قامت خدمت بر افراخته ، عجب نیست که خادمی چون
 این ضعیف در حین توانی ، قدرت یابد و باضعف پیری قوت جوان ، فلک بر
 بندگان حضرت دست نیابد ، زمانه بر چاکران دولت شکست نیارد
 دلی که به بندگی بسته شد ، غم نه بیند قدیکه بچاکری افراخت خم نگیرد
 این بنده اگر رسم بندگان ندارد ، اسم بندگی دارد ، اگر در عداد
 چاکری نیست در تعداد چاکران هست ، چون توان پرستش نجوید زبان
 ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان بزبانی بخت پیران است و
 دانائی طبع نادان

هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم
 ضعف پیری را اگر دستی هست بر ظاهر قالب است نه باطن قلب ، و
 معنی انسان گوهر دل است نه پیکر گل ، زندگی جان موقوف زندگی
 جنانست نه تابع حرکات جوارح و ارکان ، هر که دل از بندگی زنده دارد
 تاقیامت جانی پاینده دارد

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته و رشته امل بمقراض
 کسل مقطوع گشته ، قضاای اعمال ایام سلف و وقتی که به بیخاض صلی تلف
 شد ، ممکن است که بقیمت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف کار معاد
 ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده ، نیروی جهدی در کار است که
 ضبط احکام شرع کند و اقوال فقها جمع ، و چون قدرت عمل نباشد قوه

سلمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و داستانی از گفته راستان طرح
هیاهات هیاهات ، عمر کوتاه بین و امید دراز

عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن چه اعتماد
است که پیری سالخورد بعادت طفلان خورد سال از نو جاده کتاب جوید
و جانب استاد پوید ، بیازیچه سبقی خواند ، بدریوزه سخنی راند

بشوخی دانش آموز دزدانش کیتی افروزد بسخنی دفتری سارد بدفتر نکته پردازد
من نه پیرم که طفل کتابم ، عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند
چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت درس کهنولت امکان سهولت نداشت و
دربادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جوانان را مایه دلیری ، ولکن
دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعث مدامتداد عمر است نه
باستظهار بلاغت و فضل ، کزین پس عمری باقی نمانده وزین پیش فضلی
کسب نکرده ، بل بامید تأیید الهی و امداد اقبال پادشاهی خانه توکل بر
گرفته و عمری از سر گرفته

بر آنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند
نگارم سخنهای نغز و جوان ز گفتار پیران روشن روان

قومی بیخبران که اندیشه این عمل ، محمول بطول امل دارند و سودای
این هوس از فنون جنون شمارند ، اگر طعنه زنند ، اگر خنده ، اگر بکنایت
گویند یا بصراحت ، خاطر پریشانرا برایشان نه رأی لجاج است ، نه بهردو
قبولشان احتیاج ، قل لا اسئلكم علیه اجر ان اجرى الا على الله ، فحواوی فتاوی
جهاد که از دیر باز در حجاب رسایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته
اگر در این زمانه که شهر یاری چنان در تخت بخت است و گیر و داری چنین
از دشمنی سخت ، باز بآئین پیش مستور و محجوب ماند ، کجا از رسم دینداری
سزد ، چرا در کیش و دلخواهی روا باشد ، وانا او ایاکم لعلی هدی اوفی

ضلال همین، فراغت از گل و گلرخ در این چنین فصلی از امهات جنونست و
الجنون فنون، هر که درین عهد فرخنده مهد که روز بازار جهاد و جهاد است،
نه داخل فوج مجاهدین باشد، نه تابع حکم مجتهدین، نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد، مسائل غزا نپرسد و نداند و فواید کوشش نجوید و
نخواند، حقیقت جنون در خویش دارد، و طریقت جبان در پیش، فحاق
بالذین سخر و امنهم ما کانوا به یستهزئون

ایکه حمال عیب خویشتید طعنه بر عیب دیگران نزنید
درویش وارسته از خویش را، کجا پروای شوخی از غمازان است
الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی بالنصایح
ولا بعد المشیبا طیع نصحاً ولا اصغى للموام و ناصح
گر بر رخم بخندی بر من منه سپاس کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد
قل الله ثم ذرهم فی خووضهم یلعبون، بر این ایزد پاک باشد گواه که مسود
اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق است نه در قید قبول خلاق
رمیت به بین منک ان کنت کاذباً وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
اکثر طبایع را ایات شعر و غزل از آیات جنک و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر، لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر، اگر این بنده تابع میل
طبیاع میشد، مکان داشت که از جمیع فوائد فضایل عصر، بضبط فراید
نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادباء و دیوان بلغاء فصلی چند بدست آرد که
جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب، زحمت حاضران بکاهد
عشرت ناظران بخواهد، رأی خود از پی آراء افکند و هوای تابع اهو آ پیدا کند
نه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طباع، دکان بی رونقی گشاده، متاعی بی مشتری نهاده، سخن از وعده
جنان سراید، و حالی دادن جان باید، اگر معتقدان تغییر عقیدت دهند

مستمعان عرضه ملامت گردند، دوستان ترك صحبت گویند، یاران راه نفرت گیرند، دست و دل، یاری ندهد، بخت و اختر مساعدت نکند، قلم سرپیچد و ورق رخ بشابد، رواست و سزا، اذا عظم المطلوب قل المساعد، درین کاریزدان مرا یار بس، یا الهی و سیدی و ربی، ذالعام مصی و لیت شعری هل یحصل لی رضاك قایل

قو علی خدمتك جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی البجد فی خشیتك و الدوام فی الاتصال بخدمتك حتی تكون اعمالی و اورادی كلها ورداً واحداً و حالی فی خدمتك سرمداً

هر کسی راهوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق حق، باندازه نفوس خلق است که هر کس رأی علی حده دارد و راهی جدا گانه گیرد، اگر مؤمن است، اگر مشرك، اگر ناجی است اگر هالك جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او

الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون، کافر بنده اوست، مؤمن پرستنده او عارف زنده باوست، عاشق نازنده باو، عابدان راه عبادت گیرند، مریدان حکم ارادت پذیرند، مشایخ از همت دم زنند، حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماعند، قشریان در بحث و نزاع، فقیهان مشغول بفتوی، و فقیران مشغوف بتقوی، محدث در کار روایت، محقق در شرح و درایت، یکی زاهد است، یکی شاهد، یکی قاعد است، یکی مجاهد این بنده چندانکه در خود بیند، نه در حلقه هیچیک از آنها راهی دارد، نه از مسلک هیچکدام آگاهی، نه قابل کفر است، نه ایمان، نه مقبول کافر است، نه مسلمان، نه توفیق زهد یافته، نه جانب جهد شتافته، نه تاب قعود آرد، نه طاقت شهود، دلی دیوانه در سینه دارد، و از آن درد دیرینه، که نه آن از بند پند گیرد، نه دارویی در این سودمند افتد، هر لحظه

بجائی کشد ، هر بار هوائی کند ، نه جهدی که کامی جوید ، نه تابی که گامی
پوید ، نه بختی که بحق درسازد ، نه هوسی که بخود پردازد ، نه فرمان
خرد برد ، نه درقید نیک و بد باشد ، کار جان از دست آن مشکل است و پای
عقل از چهل آن در گل

آنکه دایم منزل او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين
پا کا ملکا ، هستی جان مال تست ، عالم دل زیر فرمان تو ، اگر برانی
عدل است و اگر بخوانی فضل ، و اگر بگیری بنده ایم و اگر ببخشی شرمند ایم
بنده عاصی که خسته بار معاصی است ، اگر بر آن درگاه روئی
سپید ندارد ، موئی سپید دارد ، که چون بتربت عجز مالد ، بحسرت خویش
نالند ، اشل ندامت بیارد ، دست تضرع بر آرد ، پرده گردون چاک کند ، شعله
در خرمن افلاک زند ، قوایم عرش بلرزه در افتد ، خطایر قدس بجنبش در
آید ، قدسیان بترحم خمیزند ، عرشیان بتظلم آیند ، بحر انبساط مرحمت موج
زند ، موج انسجام رافت فوج کشد ، صفت رحیمی جلوه نماید ، جلوه کریمی
چهره گشاید ، اگر کوه کوه زلزلت و کفران باشد ، پایمال رحمت و غفران گردد
الهی لئن جلت و جمت خطیثتی ففوک عن ذنبی اجل و اوسع
بزرگی خاصه ذات خداوندیست رحیم ، عمت رحمتی که درهای رحمت
بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد ، و سایل
هدایت برانگیزد ، بهانه عنایت بدست آرد ، بندگان را رهنمائی کند
فرماندگان را دست گیرد ، ان الله فی ایام دهر کم نفحات ، همانا نفحه رحمتی
از گلشن عنایت در اهتر از آمد و ابواب الطاف شهر یار جهان بر چهره حال
ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز
داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است

در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که حکم احکام مجاهدت
 بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد
 الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، پس لازم آمد
 که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور
 در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش
 گیرم و از دفتر داندگان آئین و کیش نکته که عامه مسلمین را بکار آید
 و فرقه مجاهدین را بر غبت افزاید انتخاب کنیم، چه موجب صدور حکم
 مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هر یک از فضلاء عصر و علمای عهد که
 مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و
 نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغور ایمان رخنه
 میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میگرد فصلی از فضل جهاد بکلك
 رشادنگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته، هر کس رامکنت
 جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین
 سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان، لاجرم
 رأی همایون که ناصر شرح و ایمان است و ناشر حکم یزدان، مقتضی
 گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک زیب منطقه جوزا و عقد
 مرسله حور است، اذا رایتمهم حسبتمهم لؤلؤاً منشوراً، مانند کواکب سیار
 و لآلی شهباز در یک برج قران کنند و یک درج قرین گردند تا زمره
 طالبان را بجهدی اندک، دولت وصل هر یک دست دهد

بنده مؤلف نیز

بفرمان دارای گیرنده شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر
 شرایف فحای از صحایف فتاوی باز جست و جزوی چند که نسخه
 اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوار در قلم آورده، قانون ترتیبی

بر آن نهاد که هر که باشد، هر چه خواهد، بی شایبه کلفت و ساقه معرفت از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و انقصام عقد مطالب میگشت، اضطراراً مطالبی چند که موهم تکریر بود برخامه تحریر نرفت، فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان دلیند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد غرایب و دقائق که از یکدیگر وحشت غزال چنین داشتند بیک مرتع امن و منهل عذب مأنوس گشتند، غوانی معانی که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند بر گوی لفظ دری چهره دلبری گشوده

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر راست
برخی از آیات صریحه و اخبار صریحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح
رغبت انگیز که مایه غیرت غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام
و هلاکت سبک کلام ضمیمه افادات فقها و افاضات علماء نشر الله فوائدهم
و یسر عوائدهم گردید تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب این اوراق مختصری
نافع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد و بحقیقت
آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین بسندیده آمده موقع قبول فضای
دانشمند گیرد

دیگر شاهد طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال
گیرد، بارجناب اقبال یابد، یاری بخت میمونش بیایه تخت همایون برد
طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند، حاجبانش راه خلوت
نمایند، خادمانش بند برقع گشایند، اگر جمالی ندارد همین کمالش بس
که طالع نیکو خوشتر از عارض دلجو است، سرمایه براعت نخواهد، غازه

اطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطن است نه ، طراز ظاهر ، سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت ، در حضرت خداوندان ، کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت

گفته ناسزای شبانی ، مقبول حضرت سبعمانی شد و تصحیف بالال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایه صدق ، کفر آن معنی دین بود و سین این ابلغ ازشین بکر ، معنی هر چند حلیه فصاحت پوشد تا عشوه اردات نیارد جلوه صباحت ندارد ، فکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف ، چون ماه بیکری که در او سرخ وزرد نیست ، در دیده نظر بازان جلوه دلبری کند و عشوه شاعدی فرو شد

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طاعت آن باش که آنی دارد آنانکه زیب تبجمل دارند ، طرز تصنع دانند ، کسوت خود نمائی پوشند فتنه خود آرائی گردند ، زمره خود فروشانند ، نه فرقه خرقة پوشان که بصورت زنده اند ، بمعنی زنده ، از خود رسته اند ، به بیخودی پیوسته ، خود در میان نه بینند و خودی در نظر نیارند ، که کسوتی بر این پوشند یا عشوه از آن فروشند

بنده مسکین از خود چه دارد که بخلتش نماید یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست ، خاص قدرت یکی است و بس ، تعالی الله شانه و تقدس چه پایه زیست بمایه نیست عطا کرد و از معنی هیچ ، صورتی هیچ در پیچ در آورد ، الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم ، فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم

رشته سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامن مطلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات ، جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته ، از کمال رأفت خداوندان ، دور نیست که هوزد اغماض نسازند ، نه

اعراض، چه خاطر آشفته را از توارد نوایب دهر، دست قدرت از کار رفته بود و خانه سرکش عنان از پنجه بیان گرفته، ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی سیاه کار افتد، نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول، اکنون بتوفیق خدای معبود، نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است

یارب هیئی لنا من امرنا رشداً واجعل معونتك الحسنى لنا ممدداً
ولا تكلنا الى تدبیر انفسنا فالنفس يعجز عن اصلاح ما فسد
منك البداية و بمنك الهداية و اليك النهاية و عليك الكفاية انت
المغيث وانت المعين، اياك نعبد و اياك نستعين .

بیان عنوان کتاب

مبنای ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است، جنات عدن مفتحة لهم الابواب .

- باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام .
- باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان نغور اسلام و والیان عظام .
- باب سوم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضایل مجتهدین .
- باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنهادان و واعظان .
- باب پنجم در مهمات متعلقه صدور ملک و امینان دولت و مشیران حضرت و زمره ارباب اعمال از کتاب و عمال .
- باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه اسلام و کافه جنود مسلمین .
- باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام .
- باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار .
- الحمد لله على عظيم نعمته که هریک از ابواب ثمانیه لاتسمع فیها

لاغیه ، از فواید فضای عهد نمونه جنات عدن است و معابد غزلان انس و
مشاهد انوار قدس ، فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین

روضه ماء نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون
این بر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون
جداول معانی روان کرده ، فواکه فواید بیار آورده .
خمایل فضایل پیراسته ، حدایق حقایق آراسته

من شفیق واقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار ، عیون نواظر
در ریاض نواضر متنعم داشته ، طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ، ساغر لفظ از باد فضل
گران ساخته و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش
در انداخته ، گوئی رشحه فیض قدس است که از مبدء اسباج جود بر عالم
امکان وجود رسیده ، یا شربت ماء معین که ساقی حور عین بر معشر خلق
زمین پیموده .

یا حبذا جنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب والاطراء
فی دوحه یحکی الجنان بشریة ماء المعین وصحبة الحوراء .

و چون لازم بود که قبل از شروع بمباحث ابواب ، برخی از فضایل
جهاد که بر خامه ارباب اجتهاد رفته و از تتبع سنت و کتاب فرا گرفته اند
مشروح شود و شرحی از دمایم کفر و ردایل روس بر ارباب غیرت و ناموس
معروض گردد ، لهذا شمه ای از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در
خاتمه نیز نبذی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت
فصلی از سؤال و جواب در موقع بحث اصحاب گشته ، بر زبان قلم و بیان
رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب با احکام الجهاد و اسباب الرشاد
موسوم شد امید که زمره مطالعان را هایه سداد و توشه معاد و موجب

مزید حسن اعتقاد گردد، بالله التوفیق

اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله و السلام .

دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی هلا رضای

شمدانی است که از منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم

قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن يقصر اللسان عن حمده والصلوة على عبده الرسول من عنده وعلى وصي النبي وولي عهده والسادة من ولده القادة من بعده .
اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است و رسائل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت، آرای علمای امت در مسئله امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصب و خفض و تصور ضمائر و مقصود ضمائر و مقصود خواطر گشت و تاحال که یک هزار و دوست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحية والثناء مجال انکاری و زباز گفتاری باشد و در این باب بایراد جوابی و تألیف کتابی حاجت افتد لهذا هر يك از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اقتصار پیش گرفته ، روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق مابین کتاب خالق و کلام خلاق ممکن و مقدور نباشد

و معجز مبین در مصحف متین برهان، شهود شاهد و مشهود نبیند
ولکن در این عهد و ایام بمروور شهر و اعوام، رسوم علوم و اسباب آداب
بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم مدرک با وهم مهملک عشتبه و ملتبس
شده، علم معانی را دور جوانی گذشته است و فن بدیع را فصل ربیع منقضی
گشته، نه از رسم بیان اسمی در میان است، نه از قواعد حکمت و کلام
حرفی بر زبان، چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبولی
نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند حلیه بلاغت پوشد مورد التفات
نخواهد گشت و جایی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهر به
قاصر آید، ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر
تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت
چه داند، پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کائنات صلی الله علیه و آله
مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کشف استار حقایق و اسرار باشد
و هم نزدیک بفهم مردم روزگار، تا صورت استقامت این طریقت بر وجه
حقیقت بر مرآت ضمیر عارف عامی در بادی نظر ظاهر و جلوه گر گردد
و هیچکس را از مسلمان و کافر و صدق و منکر، بیم خطر و شبهتی و
راه دعوی حجتی نماند، حق جل و علا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را
از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوصه ممتاز کرده و مصحف
پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سهیل بطرقتی لامع و
ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه
هیچ خاطر پوشیده و پنهان نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان
این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتمام حجت
و ایضاح محبت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اسمی
چهره بیضا نبیند یا سمع اصم سمیع نشناید یا مشام مزکوم از عرف

مشموم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک است، بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد، ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عظیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواہ خواهد، چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتین نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر و دستان از ممالک انگلستان بدارالملک فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آندیار بسربرد و اظهار شریعت اسلام را بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده، زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را بر او مدلل و معلوم سازد تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید، زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدماء و اقوال علماء جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده، بیکبار پرده از روی کار بر گرفت و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علماء اعلام ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب را قابل رد و جواب ندیده، صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروزبخت، خسرو دنیا و دین، شهریار زمان و زمین، آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل، ابر نیسان بر و احسان، سد طوفان کفر و کفران، تاج

وهاج شوكت و دولت، بحر موج نعمت و نعمت، سایه رحمت و رأفت آله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلي شاه كه تا ابد تخت و بختش پابنده باد و عمر و ملكش فزاينده، معروض شد، غيرت دينداري با همت شهرباري قرين گشته بر حسب امر و اشارت همايون، تكليف تحقيق اين مسئله بر كافه افاضل و زهره ارباب فضايين رفت و قرعه اين فال بنام حكيم عهد و وحيد عصر و داناي جهان و بيناي نهان، استاد حكمت رباني، ارشاد طاعت يزداني تاج الحاج محمد رضاي همداني افتاد كه هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل و ليت شعري بای نطق و لسان احكي و اكتب نبذاً و جزءاً من كماله و خصاله و فضله و افضاله و هي مما لا تدركها اللفظ ولا يجمعها اللفظ ولا تدرج في العبارة ولا تشرح بالاشارة تجل عن التمثيل و يزيد على التفصيل ولا ادرى كيف اصنع و احتال في هذه الحال الا اني اقنع بقايل عن قليل و اقتدى بحكم ما قيل ما لا يدرك كله لا يترك كله و اقول عارفاً حد نفسي، معترفاً بقصودي و عجزى، انه عالم العلوم و سماء النجوم و شمس الفلسفه و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الكل و منقبة الفضل و معراج العقل و منهاج العدل و مقياس الفوائد، انفاسه كالنفس اذا تصفت و القلب اذا تانس و الروح اذا تقدس و المسيح اذا تنفس.

و الاخلاق يحكيها الصبح لولا يتبعه الروح و الورد لولا تخدشه الرياح و المسك لولا يعرضه السواد و الدر لولا يدركه النفاد .
و الهوم كانها البحر الخضم و السيل العرم لولا البحر في انقلابه و السيل في اضطرابه .

و الشمال كانها اطالع الشمس في مطلع الفجر و مخايل البدر في ليلة القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف و تعرى البدر عن وسمه الكلف

والعمرى ليس ما كتبت بالغابوصف كهنه، لايقاً لعز وجهه بل هو ضرب
من ضروب المثل وشأن من شؤون الكسل، اشبه صفاته بشيء ثم انزه ذاته عنه
وما زلت متردداً فى رأى، متحيراً فى امرى، متقلباً بين التشبيه والتنزيه والتجنس
والتقديس،

لولا خشيت لقلت ليس كهشله، فى قدرة الابداع والايجاد،
كلا ولن تلقى عيون الدهر ما، لم تلق فى الازال والاباد
وهل يجرى ويليق ان اقول، البدر عبد من عباده، والشمس قدح من
زناده، والمشتري مشتر لسعادته، والمريخ مريخ بارادته، والزهرة زهرة فى
مجالسه، والرجل جذوة من مقاييسه، والعطار دتلميذ من تلامذته، مستعلى
فى ملازمته، والسماء سمة من سموه، والسماء اثر من علوه، والارض تربة
من اقدامه، والريح هزة من احكامه، والنار شعلة من حرارة عتبه، والماء
رشحة من غزارة طبعه، والخلد رياض من رحمته، والنور رياض من عزته،
والعقل من اطوار تجرده، والروح من آثار تفقده، والقلب دار حفاظه، والنطق
صب الفاظه، والعلم حالة من حالاته، والدين لازم من لوازم ذاته، كلا
ويأبى العقل ان يكون ما قلت حرياً لشرح مدحه، وافيأ بوصف وصفه،

وكيف يحكى عن مشاهد القدس ومعاهد الانس، مبتلى بمظالم
النفس فى مضايق الحس ولم لا ملكت عنانى وسرحت بنانى وسعيت مع ضيق
المجال فى الامر المحال حتى هتكت عرض طبعى و اظهرت ضعف عقلى
ففى كل ما قلت كتبت و شرعت و اطنبت لم يتفق لى شىء احسبه قريباً من
شرح محامدا و صافه و مكارم اخلاقه و كلما طولت و فصلت ما كنت الا كمن
لا يعرف عيبته عن رشده و يكشف سره بيده و يبالغ فى افصاح نفسه و ايصاح نقصه،
اتوب اليك يا مولاي مما تقصر عن مدايحك البيان فان ترحم وتغفر لى فما لى
وغيرى بعد ما جاء الامان وان تك تأخذ العاصى فهد السانى والبراعة والبيان

ومن يهوى الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل و علو مقامه فلينظر الى نتایج طبعه و نسايج اقلامه و قد كفاه ادام الله بقائه في كمال فطنته و جلال قدرته ما اورده في غنى صحيفتين شريفتين يكاد ان يكونا للدين بمنزلة العينين و يقوما للدهر مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة و العامة بالدلائل العقلية التامة و الايات المروية المرئية في الكتب السماوية و الاخبار الصادقة الثابتة في الصحف السابقة

منها ما سطرها اولاً بامر السلطان في نقص اساطير القسيس و محو اباطيل الابلis، حاجاً على الخصم بمساوى حججه، ساداً عليه ابواب فرجه و مخرجه، راداً اليه نباله، راشفاً عليه نضاله فسود وجه المنكر بتسويدها و اكدا لزامه بتأكيدها و تشديدها و امسى القسيس كانه من رجوم تهوى النجوم فيستبعضها شهاب ناقب من سماء ذات كواكب او تغلب عدل عن مسلكه و جره الاجل الى مهلكه فاجترأ الى الضرغام في الاجام و لم يعرف حد نفسه حتى توراته الشرى في رمسه

ای رو بهک چرا نشستی بجای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش و بالجمله رساله اولین که غیرت رسایل اولین و آخرین بود بروجهی که از آسیب نقص هر حاسد و بغض هر معاند، مصون و مأمون باشد سمت اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر مأوای و مقر گزیده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته، ارکان شرك و شقاق را در تزلزل آورد و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ دین آله و حارس ملک یقین و حافظ شرع سید المرسلین است، شوق و میل کامل به تیمن ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف کلك حکیم عهد، اشارت راند که بنحویکه خط محو و بطلان

بر لوح رسایل منکران کشید، رقم اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام
زند و چنانکه بررد کتاب پادری جوابی باصواب گفته است و غبار کید
و کین از ریاض دین مبین رفته، کنایه دیگری در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد

پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود، طبع فصاحت، رسم سماحت تازه
کرد، صاحب حکمت باران رحمت بیارید، شعله طور جلوه ظهور گرفت
بنجۀ موسی لمعۀ ییضا نمود، مریم منطق عیسی مصدق آورد، جبرئیل امین
معجزات مبین در رساند، خانه استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار آشکار
ساخته، آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بتقریم کتاب مجدد
پرداخت که هم تتمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقۀ شعر
لله در صحیفۀ تهدی الوری سبیل الهدی وه سالک الارشاد
سجده نفوس القادسات لذكرها فی معرض الانشاء والانشاد
علقت ملائكة السماء بذيلها لقضاء كل مهمة و مراد
خرت لها مهج الهرامس سجداً و تخشعت كتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضائل فضلها شهدت به في محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحايف كلها حاشای غير صحيفه السجاد
کم من مسيح مرضع في حجرها متکلم في ساعة الميلاد
خط كالجنحة الطواويس اغتدى لحسوده كبرائن الاساد
معنى يسلسل كالعقود وانه لذوى الحقوق سلاسل الاقياد
كالماء صفواً غير ان ورائها نر تذيب جوانح الحساد
تذكى زناد الدين والتقوى كما تطفى شرار الكفر والاسجاد
ذوقت بامطار الفضائل بعدما شرفت برشح انامل الاستاد

و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد نغور اصلح و
اصوب و بنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب، مواکب دانای جهان باشارت
دارای مهان چون نور وجود در قوس عروج و شمس سماء در طی بروج
از ملك عراق به نغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت
سلطنت که مربع دین و مشرع شرع و مکمن دولت و مأمن ملت است
چون نقطه رأس در خانه شمس و درخت طوبی در روضه خلد، بسط ظل
افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی که ثانی ترکیب مثانی
است بیمن همت و فطر جهد ملکزاده و لیعهد که یاور ملک و داور عهد، و امان
زمین و پناه جهان و نیروی ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری و آیت
شمایل شهر یاریست، البدر الشاهد و الشمس الجاهد و الیث الصایل و الغیث
الهاتل، ناصر الاسلام، منصور الاعلام شاهرا الایاف، مشهور الاعطاف، ناظر
الجود و المعدلة، منظور الملك و المملكة، معهود الوفا، مفقود العجفا، منشور
الندی، مقهور العدى، الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدين حامياً
ولکفر ماحياً و للملك حارساً و للمخلق ساعساً سمت اتمام و اختتام پذیرفت
وصیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان در بسیط
زمین و بساط جهان ماند و این بنده که بر حسب امر و الا بتحریر فهرست کتاب
و ترتیب فصول و ابواب مأمور بود ملخص مطالب بموجب تفصیل معین و
مشخص نموده در سلك کلك کشید و الله المستعان و هو نعم الوکیل و السلام

دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر به میرزا بزرگ

قایم مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة

الاخيار الادواء للانصار الاشداء، علی الکفار سیما ابن عمه و ولی عهده

الخليفة من بعده و اولاده المجاهدين و احفاده الجاهدين صلوات الله علیه

وعلیهم اجمعین

وبعد اقل الخلائق عیسی بن الحسن الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم
و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا کنون
که نوبت ظهور ایندولت همایون است در ممالك ایران صانها الله عن
الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از علمای راشدین
وفقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی
نگشته ، لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ملک محروس پدید
آمد و معشر اسلام را دیگر بار، کار با استعمال سیف جهاد افتاد و علمای
معاصرین کثر الله امثالهم مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هر یک
کتابی جداگانه در قلم آوردند و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون
کرده ارشاد عباد با حکام جهاد نمودند و این رسم شریف بامر منیف
شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالك محروسه اسلام
اشتهار و انتشار یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را در
خور پایه و قدر ، قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل می گشت
و بحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رأی ، رزم آرای ، دارای دوران ، داور
داوران ، مظفر جیش ، مطیب عیش ، مطهر خلق و معطر خلق ، مقدس ذات ، منزله
صفات ، زیب تخت ، زینت بخت ، نقش جنت ، غیث شفقت ، الملك العدل و ممالك العهد
سماء السموم ، هلاک العدو ، جنة الملك جنة الدهر ، سغب العدی ، شعف الوری
نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقص الروس بنفذ سهامه و قبض الردم بقبضة
حسامه و مثبت علوه و تشتت عدوه ، چندان از رسایل دانشمندان بدست آید
که گوئی بر طاق و ناقدی مجموع حدایق آفاقه مجتمع گشته بود و در بیت احزانی
چندین روضه رضوان پدید آمده و اذا اراد الله شیئاً هیأ السبابة ، لاجرم بشکر این
نعمت بر ذمت همت ناصر واجب آمد که با عدم بضاعت ، مختصری نافع که

درباب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد

پس بعون عنایت الهی، نگارش این مختصر را وجه عزم ساخت و اینک بوقتی اندک وجهدی بسیار در کاخ دین میین، باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض ریاض آن، رشحه رباید و مشک تربیر شمیم آن، رشک بر باشد، بهشتی روح بخش، جنتی دل نشین، مشحون بانهار افادات و مشمر بانمار سعادات، فیها ماتشتهیه الانفس وتلد الاعین امید که چون مایه ترغیب مجاهدین است و باعث تحریر مصمکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا و دین، ناشر آثار شرع میین، ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان، آفتاب دولت، آسمان شوکت، بحر رأفت تام ابر رحمت عام، ملجأ الانام، قبله الامم و کعبه الکرم، سرور اهل عالم، زیور نسل بنی آدم، شهریار اکرم اعظم علق الله حفص الاعداء بغفق اعلامه و نفی الالحاد بثبت احکامه و خبیة الحاسد بجذبة صارمه و زینة العالم بیه مکارمه بالحق قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت و آئین فضل و معرفتند بگوشه چشم رضا که پرده هر نقص و پوشش هر عیب است دروی نگرند

چه اگر سرتاسر آن بفنون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور حسن و کمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوک و افتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان نخواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خواست که نام او برد حور بخلد و خازش گفت نخست بابت بر لب کوثر آورد و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوك، مالک الممالك

جنة المهالك ، مسجود الملائك ، السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلى فتح على شاه قاجار
كه جلوة نور قدس امت و نخلة طور انس و مظهر صنع الهى و زيور
تخت پادشاهى ، تعالى الله ماشاء ، و زاد الله ايمانى ، افريدون فى التاج ، ام
الاسكندر الثانى ، ام الرجعة قد عادت ، علينا بسليمان ، طينتى از آب حيوان
سرشته ، مصحفى از لطف يزدان نبشته ، جنتى از فضل و رحمت آراسته ،
عالمى از نقص كلفت پيراسته .

جنابه بالدين عرش الشرع ، وبالراى عيار العقل ، و بالرهط مطهر
الاصل ، و بالفرع معرف الفضل ، و بالرسم مسرة الدهر ، و بالاسم مساءة
الخصم ، طبعه مولع لنشر العلوم ، نطقه مالك لازمة الكلام ، كفه كف عن
الاذى وفك عن البلاء ، وخلق للرزق ، و رزق للمخلق ، تبسط الارزاق ،
و ترزق الافاق ، بجدود واجب الوجود ، ممتنع العدم ، ملتزم القدم ، من
بنان سمح العنان ، فائض العطاء ، ساطع الضياء ، فائق العدى ، وادع القلى ،
فاطر الندى ، سيفه بارح الحراب ، و بارق القراب ، و ساكب السحاب ،
و ساقب الشهاب ، سحاب يقطر بالدماء ، شهاب يرفع الى السماء ، حسام
ماسح بالاعناق بحده و متنه ، قانع بالعناق من وصل قرنه ، آلة الاجل ،
علة الوجل ، لماع المنون ، لماع العيون ، عامل الفصل و القطع ، حامل
النصر و الفتح ، مانع الانداد ، جامع الاضداد ، يروى الاكباد ، و يورى
الاجساد ، بماء موجه البحر ، و جزره الجزر ، و مده الدم ، و مسه السم ،
و نار قربها السعير ، و برقها الاثير ؛ و جمرها النجوم ، و حشوها الرجوم .
قوسه سوق الاجال ، و فوق الامال ، و مرى الغنيات ، و مهوى
الامنيات ، نافع الانصار ، دافع الاشرار ، فلك النفع و الضر ، كلف الرفع
و الجبر ، فلكى اللون ، ملكى العون ، عصبى الصنع ، عضبى الطبع ، ذهبى

المزاج ، لهبى النتائج ، شيخ المعارك ، ام المهالك .

سهمه سهم المراد و صب الفواد ، و حتف لكل عاد ، وداع لكل فتح ، وفتح لكل باب ، و باب لكل فتح ، شررى النصب ، شجرى النسب ، خشبى الحسب غلاب الخصام ، بلاغ الحمام ، بالغ كل هارب . غالب كل غالب . قريب اللفظ . بعيد المعنى . سريع العدو . صريع الاعداء . رسول من قلب القسى . الى القلب القسى . كتاب من بنان الاوتار الى جنان الكفار . نسر صيده النصرو و كره الصدر . اوساق ذكر القمارى ، مغرد على ساق من زبرجد اوساق قاس يدور فى نادى الحروب على ندامى القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيوية من راح حار الطبع حاد الذات فيسكر المشركين بسكر لاصحو عنده ولا عيش بعده و يترك الجمع شتى ، فترى القوم صرعى ، كانهم اعجاز نخل منقعر ، ترهقهم ذلة و قتر .

و اما الوهق كمنه فانه شرك الشرك و قيد الكفر و غل الذل لاهل الغل ، عقد الحق بجبله و عقد الباطل بحله و اثبتة لنفى البغى و قيد الكيد فالظلم فى عهده معقود او مفقود و الظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه و الا من ممدود من مده ، غاب الشر من شهوده و انعدم الجور من وجوده ، فلا روح الا فى طى سلكه ولا قلب الا فى طوق ملكه ولا عيب فى شىء من ذاته و صفاته و آثاره و افعاله الا انه يابق من اعز الجناب الى اذل الرقاب و يفر من قادسات النفوس الى ناكسات الرؤس ، يفارق المسلمين و يعانق المشركين تعانق الصب بالجيب فيفعل بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجيب ، يأخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم فى يوم نحس مستمر و يسلكهم فى سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً و يتركهم فى الارض مصروعاً مضاعاً .

والسنان كانه نجم نوره النار . و غيم قطره البوار . ذابل صائل على

اسود الحجاقل . قصبی الاصل ، نصبی الوصل . مشرق المنار . راعش الشعار
 لاسع الاعداء . عسال الاعضاء . شواله جائله . ذباله شاعله . نوریه الوجه .
 ناریه الكنه . شمسیه الاوج . بحریه الموج . ينزل الحتوف . و یفرق
 الصفوف . برمح حمر عیونه سمر جفونه . لازال نافذاً عن مجن النجم .
 طاعناً فی مجر الرجم طعناً یصیح طعناً لخیل العداة . عن ربع الحیوة . ولا
 زالت اعداء مطاع الجهاد ، و حساد ملیك العباد ، من ازل الازال ، الى
 ابد الابد ، مسبحونین فی السجن النحیس ، من دار الرجس ، ساکنین من
 الجحیم النحس ، فی سکن النکس ، تحیط علیهم لحج النقص و تغرق منهم سفن
 النفس .

اکنون بتوفیق رب و دود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصد
 است ، بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجیه
 مسلمین بیلاد کفار برای دعوت آنها به اسلام باذن نبی ﷺ یا امام
 یا نایب خاصی از ایشان ، دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است .

این کاغذ را به پیرزا محمد پسرش نوشته

فرزندى تجھ بدانند که صاحب مهربان ابوالفتح خان^(۱) دام اجلاله
 بتوسط نورچشمی تجھ صادق خواهش فرموده بودند که بامن در خلوت
 مکالمه نمایند آن فرزند از خدمت کثیر السعادت صاحبی استدعا نماید که
 فرداشب قدمی رنجه فرمایند اطاق خلوت حاضر و کرسی و بخاری موجود
 است ، نظر را بگو^(۲)

نارنج و بنفشه بر طبق نه ، منقل بگذار در شبستان

(۱) ابوالفتح خان قرا باغی پسر ابراهیم خلیل خان است (۲) نظر ، لطفعلی ناظر
 کر بلائی محمد قربان ، علی ، علی محمد ، حسن ، واحد ، افندی ، کریم اسامی نوکرهای
 قایم مقام است آقاملك خواجه و شاهزاده خانم است میرزا اسمعیل مستوفی تفرشی
 است .

و آن پرده بگویی تا بیکبار زحمت ببرد ز پیش مستان
 چلوا کوله و فسوجن کبک و قلیه قجری و بورانی درعهده آقا
 ملك، پلورا لطفعلی ترتیب دهد و طعام بشت را کربلائی محمد قربان
 متصدی شود، قورمه سبزی را علی، افشره و ترشی را علی-حمد
 غلامانرا بگو تا مشك ساینند کنیز را را بگو تا عود سوزند
 می بخور گرچه مه شعبانست، قهوه و پانی با حسن اس-قلیانچی
 گری با واحد است، افتدی هزار مار از ادج کریم دساز تره دلنوا تر
 آواز خوش از کام و دهان اب شیرین گر نغمه کند ورنکند دل بفزید
 در پرده عشاق عراق است و صفاهان از حنجره مطرب مکروه تزیید
 از نظرات عینکی و خطرات پیشکی میرزا اسمعیل محظوظ میشوم.
 نباید ترك شادی کرد و غم خورد نه چای و قهوه را بایست کم خورد
 بده ایجان من جام مدیره که در قزوین چو کرمانست زیره
 و اسلام

دیباچه ایست که مرحوم قائم مقام از برای کتابی که والد
 مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند نوشته

لك الحمد يا ذا الجود والحمد والعلی تباركت تعطی من تشاء و تمنع
 ملكا مارا از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی كن، همه بغفلت
 خفته ایم و بحیرت آشفته، بكرامت مددی فرست، بعنایت نظری فرمای که
 کاری از دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده، مدت عمر عزیز منقضی
 شد، فرصت وقت شریف مغتنم نیامد

اکنون شب فراق در پیش است و روز تلاق در پی، نه بضاعت طاعتی
 در کف می بینیم، نه توفیق عبادت در خود، جهانی گناه آورديم و در تو پناه
 امن یجیب المضر اذا دعاه، کیف تؤیسننا من عطائك وانت تأمرنا بدعائك

و سپاس و ستایش ترا درخور است که مشیت خاك را جان پاك دادی گوهر
 دل در پیگر گل نهادی، خرد را در عالم جان مالك امر و فرمان کردی
 دانش را در ملك خرد مطاع و مبسوط الید داشتی، پس مایه توانائی مرتب
 نمودی که پنجه دانش قوی کند و احکام خرد بامضاء رساند تا حد و حواس
 و قوا از هجوم هوس و هوا محفوظ ماند و خانه دل از تعرض بیگانه
 محروس، سبحانه رب البیت تبارکت و تعالت و هر یکی از اینها برابر ما
 نعمتی است و ما را از تو منتی که شکر آن در بیان نگنجد و شرح آن از
 زبان نیاید، یادب چنانکه نعمت روان عطا کردی، مکنت توانائی
 کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشاییم، یا الهی و
 ربی و سیدی همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز بر رحمت
 تو دراز، ما بندگان عاصی که

بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم
 اگر چه هر چه نا کردنی بود کردیم و هر گز بر جرم خویش عذری
 پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین بان الله یغفر
 الذنوب، اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم و جراید ایام بجرایم
 و آثام بنگاشته، شاید که با افزونی لطف تو با نبوه جرم خود باك نداریم
 لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاص معاندیک
 لجعلت النار کلها برداً و سلاماً و ما کانت لاحد فیها مقرأ و لا مقاماً، همه از
 تو فضل و مکرمت زیید و از ما عجز و مسکنت، از عبد ذلیل جز خطا نیاید
 بر رب جلیل جز عطا نشاید، عبادت بندگان عذر و پوزش است، خاصه
 خدوندان عفو و بخشش

باران عفو بار بر این کشت، سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته ایم
 نه از وعد رحمت مایوس میتوان بود، نه از وعید نقتت مأمون میتوان

شد، بیکسو کاخ غفاری افراخته اند و بیکسو نار قهاری افروخته، و از هر طرف غلغل، ان الا برار لقی نعیم وان الفجار لقی جحیم انداخته، قومی بعشوه عاجل در عیشند و قومی بوعده آجل در طیش، دلها در هوس دنیا بسته، تنها در طلب عقبی خسته، خنث آنکه زین هر دو رسته دارد، در پیاد یکی پیوسته، راجیه لقاء ربه، آنساب داء حبه، نائیان دواء قلبه، و داء بدائه بقائه فی فنائه. حیوته فی هوائه یا من ذکره شفاء واسمه دواء طاعته غنی ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البكاء. ما حیرت زگادن که جرمی بامید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده، دلی در خوف و رجاء داریم و دستی بر دامن التجاء

فردا که هر کسی بشقیعی زنند دست ما یمیم و دست و دامن اولاد مصطفی
نحمدك ونشکرك علی ما اولیت من نعمك واسبغت من کرمك و
ارسلت من رسلك و اوضحت من سبلك و انزلت من کتابك و اجزلت من
خطابك

پیامبران پاک روان از برای قدس بسرای انس روان کردی که زهره
بند گانرا از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و مارا از جمله طبقات امم
بفر دعوت و شکوه بیعت رسولی مختار، مصطفی رتبه اختصاص و مصطفی
دادی که خواجه هر دو عالم است و مفخر نسل آدم، لمعه نور حد، و هستی
جان خرد، مایه روان دانش و علت وجود آفرینش، اولین نفخه بستان وجود
نخستین رشحه بنان وجود، عقل شریف کل، شاه هدایه سبیل، ختم جمیع
رسل، محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملك الودود و علی آله الغر الميامین
و اصحابه الطییین الطاهرین سیمایا ولیک و صارمک و وصیه و صاحبیه یدالله
القاهر، وجهه الله الزاهر، حسام شهر بالحق، امام نطق بالصدق، همام حکم
بالعدل، غمام سجم بالفضل، آیت جلال یزدانی، غایت کمال انسانی، کتاب

ناطق خدا، سحاب ساکن ندا، علی ولی مرتضی صلوات الله علیه وعلی اولاده
الامجاد واحفاده الانجاد ما كان الوبل من الغيث والشبل من الليث والدر
من البحر واليوم من الشهر

دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه، اندوهی ندارد که خواجه ما
شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر، و ما خلقته الارحمة للعالمین
گوهر پاک اورا از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش
نوشتی و این خود یکی از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر
امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است و فاتح خیبر ساقی کونر (شعر)

ان المحیین الذین احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع
فولیم یسقی الوری وعدوه منعطش و محبه متجرع
فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، اللهم
ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفي زمرةهم وادخلنا فی کل خیر ادخلتهم
واخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه، بحقك وبحقهم صلواتك علیه وعلیهم
اجمعین الی یوم الدین والسلام علی من اتبع الهدی

بر روان ارباب هوش، پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق
جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود که نخست بوجود آید همچنان
بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند و سمع و بصر
خاصیت و اثر نماید، پس در آن حال طبع کودک بمثابة لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه پند شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج
انسی بدان گیرد که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست
که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تأسی آباء واجداد است و اکثر کاسب وجهه
معاشندنه طالب علم معاد، قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند
هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته، مجهولی چند معلوم شمارند و دام

فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دل‌های ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب، گامی فشرده، راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند، و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زاده اوهام و مایه لغزش اقدام است فرایش آید که رفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد و لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی و اجتهاد و قوفی در علم مبداء و معاد پیدا کنند که باوجود آن پیدائی نور حق پنهان نتواند بود و نیز غالب آنست که چون در شریعت خود هر جمعیتی یابند و معشر عوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع بینند، عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا فروشد چنانکه خفای تیرگی شب را مایه معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل، گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاده و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده، انسانش خوانند و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیئات هیئات نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است

بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمنزله وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجای آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران، معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه

تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شا کر منعم و جالب جاهند نه طالب شاه، چه میل و اغراض و قبول و انکارشانرا پیوسته به تغییر منصبی و تأخیر مطالبی و توفیر هرسومی و وعده معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک سرعفاف بی باک شوند و باشند که بحب جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که بیکبار از خدمت و مخدوم غافل مانده ، چاکرشان جز غرض خویش و طمع خام نباشد .

کذلك حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده اوست و خلعت خلقت پوشیده از او ، خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمره خلق را واسطه عیشی مهنا و راتبه رزقی مهیا گشته ، نقد هستی صرف حق پرستی کند و خداشناسی، نه خودپرستی و ناسپاسی .

ولی از جمله طبقات بندگان ، قلیلی بقسم خویش شا کر و قانعند و بحکم عقل راضی و تابع ، و باقی بنده نفسند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و هواید الوان نگرند پای شکیشان مانند مگس در شهد هوس فرو مانده، پس چنان مست باده غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارفست نه کسب معارف، چه هر چه بینند و داند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر ازین نشانی مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود راه جویند، غایت بختشان جنگ و جداست نه علم و عمل، و باشد که خود و جمعی از جاده هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست که این

طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان، که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند.

چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنیت خود اقامه کرده و معنی دین گذاشته، دعوی دین برداشته است و بر عقاید باطل، براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هباء است و مایه آن هوا.

ز دانش جدا و زمعنی تهی بسی ژاژ خاینده از ابله‌ی

غافل از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام، کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین فروز است و کرم شب تاب را مجال تابش روز نیست، شهر یاری چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزیند و ناسزائی چنین در باب دین دین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و بنان بر کلک و سنان نیست که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تأیید دولت بی زوال، نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان کافران نقص و زیانی در آن حاصل آمد یا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیده فتن و گردن زمن را از کحل و سن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط بر آرند یا نقشی غلط نگارند بریدن لطف و انور الله با فواهمم والله متم نوره ولو کره المشرکون حضرت خالق، زمام مهام خلائق را در قبضه اقتدار خسروی کمکار نهاده که مجموعه عقل و عدلست و دیباچه فضل و بذل، مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام و ایمان، مسالک ممالک از مخاطر مهالک

بیراسته، شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته، گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه تربیت اصحاب اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر فضایل علم است و توقیر افاضل دین، هر چه جوید طی اساس و هم است و بسط بساط یقین و هر چه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول امین و هر چه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین.

والحمد لله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکر است و در هر کشوری دانشوری که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم، کلکشان حمزه خجل و صفره و جل گرفته سنا نهانشان در رجم دیو کفر، شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب.

اینک نطق منیع و کلك شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جوابی با صواب، بر کتابی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر بامشك طره حوراء بر چهره زهره زهراء نگارند شاید، و اگر ساکنان اصقاع قدس از محکمت آیات آن درسی گیرند سزد و باید، کلك خواجه اساطین است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذاهی ثعبان مبین کام دشمن ربانی کرده تلف مایا فکون و نطق آسمان علوم، چون دست آفتاب ملوک، گوهر افشانی گرفته.

اختر از چرخ بزیر آرد و ریزد بوق

گوهر از کلك بسلك آرد و باشد بکنار

مگر در بزم فلك عقد پروین گسسته یا گنجور ملك درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای

شکر گشوده که هر چه بینی نجوم ثواب است و فروغ کواکب، و توده مشک ناب و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً، خامه پادری که عمری صنعت سامری بکار میبرد، طعمه کلك معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت و سرّ آیت عسی ان تکرهوا شیئاً واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته آتش کینه در کانون سینه می افروخت و آخر الامر بفرّ بخت خداوند عصر و یمن جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام، مطرح انظار حکمای اسلام بود، بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود سازد، سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بروزگار جمیل شهریار جلیل، صاحب تخت جم، حامی ملک عجم، وارث و حارس ملک ایران و تور، منعم و منتقم خلق نزدیک و دور، پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی، خداوند ملک و ملت، نگهبان دین و دولت، چهر مهر جمال، طیش جیش جلال، بدر صدر سما، ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار واصل و عاید شد که تاجرم نورانی مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمت الدباجه والخطبه.

رقم و لیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود، خسرو میرزا بدانند که از قراری که بر ما ثابت و آشکار گردید آن فرزند در باب تبدیل امپور کر حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده و حال آنکه ما در این باب مطلقاً

و اصلاً فرمایشی بآن فرزند نکرده بودیم و راهی نداشت که از او اظهار ناراضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک ما بود هرگز جز خیرخواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شك نیست که هرگاه گریبایدوف بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهره ایران نمیرسید جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و بتجویز واستصواب امیر نظام حرف زده یا بی اطلاع او .

دیگر البته از خاطر آن فرزند گرامی محو نشده که دستور العمل ما باو همین يك کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هر چه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست و در مراجعت از این سفر انشاء الله تعالی بمزید توجهات ما، محسود تمامی امثال و اقران و ممتاز اعظم و فرمان روایان ممالك ایران خواهد شد و هر چه خودسر بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرك و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست اما یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از این جهت بسیار مشوشیم . شهر صفر ۱۲۴۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه، در نظر شریف هست که هنگام ادراك حضور، مکرر در خلوت های او تراق و روزهای سواری، عجز و الحاح و اضطرابی میکردم که شما راضی شوید دست از این پیره زنه بردارم

یکباره طلاقش بدهم، مردانه مطلق العنان باشم، شما منع و تحذیر فرمودید نگذاشتید و خود رفتید و مرا همچنان دوستاق و اسیر در چنگ عجز و نادلبذیر گذاشتید حالا نمیدانید هر روز بچه رنگی خود مینماید جان میفربد دل میر باید یقین پنج شش هزار سال از عمر کشفش رفته، باز مثل دختر چارده ساله، دهان غنچه عارضش لاله همه جاجلوه میکند کو، کجاست آنکه فرمود غری غیری بابی افدیه وامی، شیران در تاب این کمندند اینجا مرد مرتضی علی است صلوة الله و سلامه علیه حالا اگر شاهزاده خبر شود که :

برف پیری مینشیند بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند
شما و خدا بمن بیچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه
خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز بتبریز بیایم باید مثل عاصی در روز
محشر باشم بل کافر در نار سقر .

شاهها تو خود امروز تصور کن کائروز

این بنده در آن ورطه هایل بچه حال است
این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت
احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را بشهادت خواستم
ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را
خود عرض کند والسلام .

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان بآصفالدوله نوشته
ارجمندی آصفالدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس
بتاریخ غره ذی الحجه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند
نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفصیلی که لازم بود نوشته بود و
بعرض والا رسید

امروز کاری عمده که در عهده آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطه مهمات متعلقه باو زحمت و تصدیقی بخدام دربار شوکت مدار ظل الهی برسد تا که خود وارد شویم، بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشور گشا روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرفرازی از آستانه خلافت مرخص شود، این اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامکار است^(۱) در لوازم میزبانی و احترام و جهد و اهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم است، باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر خان تأکید نموده و خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود و غایت رضامندی ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانابج از بردار کامکار ما اظهار تشکر نمایند و او خود کمال خوشنودی داشته باشد، بمیرزا صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم بسختگیری رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیگ که آمد ایلچی اصراری در باب مس تجارت ولایت خودشان کرده که همراهان شجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند، قدری از آن بکاظم خان سواد کوهی رسید که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دارالخلافت طهران است، باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذارند و اگر تعجیل را مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود انشاء الله بخاکبوس در بار اشرف اعلی سرفراز شویم

دیگر چون ملك الكتاب شرح و بسطی در سفارس سیف الملوك

و سیف الدوله میرزا نوشته یقین دارم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع باخبر شود لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم که اگر چه سیف الملوك نه آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میر عبدالعظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزای اندازد و او میگوید میرزا و محاسب باخود ندارم و سیف الملوك میگوید میرزا علیرضا در شیراز است و من خود سر رشته ندارم، ما هم معلوم است که بسباق همن احوال محتسب خم شکست و من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهل را بهوای نفس خود بگذاریم لکن چون هر چه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت

چه خوش گفتم آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
تحریر آفی ذی حجه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان بالله یارخان
آصف الدوله از جانب شاهزاده والا تبار نوشته است که
ولایت عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت و نجده نصاب، جلال و نبالت انتساب، خالوی اعز
امجد عالی تبار آصف الدوله العلیه العالیه بدانند که هر چند بعد از مراجعت
از هرات، خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده، اطلاعی کامل نداریم
که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن افواها مذکور میشود
که هنوز عالیجاهان ایشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطرز
پورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس بامیر نظام گفته که
تا حال محمد حسین خان که روانه بود، از جانب ولیعهد دولت قاهره

ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست ندارد آن سبب شکست و آن پیمان ریخت اگر چه از جانب ایلچی انگلیس و مستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم باشی همینطور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگو و واسطه این جواب و سئوالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی دارالخلد و السرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائی که از جانب او میرفتند چنان دارد که بروند، اگر نروند هم موعد کرو و میرسد و ایلچیان که بدتر از محصلین غلاظ و شدادند خواهند آمد، پولی در خزانه عامره موجود نیست، اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدیگر را نمیدهند، ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دست و پائی بکند، باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب خود دو کاغذ بدولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد، شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو باماست و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرمود و بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزود و طوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز

نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود، آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته ایم بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم داشتیم، امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدوایلچی صادر شود یا دو نامه مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم گردد امر کلی بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بارگرو انشاءالله ازگردن خواهد افتاد و چنین میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سرکار شوکتمدار همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود شوند، دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهست هرچه بنخاطر الهام مظاهر اقدس ازین برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند که این اظهارهم موهم گمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم مأذونست که هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهرالنور اشرف اقدس^(۱) همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوس از خود نداشته ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده ایم و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوبی لاجین خان و فرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم و الا نه چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که تانفس آخرین بحال توانیم آمد آخرین سخن اینست که ما بنده و برده و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین

(۱) وفات مبرور مغفور ولیعهد رضوان مهد در شب پنجشنبه دهم شهر

جبادى الاخر سنه ۱۲۴۹ هجرى در مشهد مقدس رضوى اتفاق افتاد و از عمر شریفشان چهل و پنج سال و ششماه و ششروز گذشته بود .

فداه هستیم، پدری داشتیم از دستمان رفت، دیگر درد دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد، اگر رأی همایون شاهنشاهی متوجه تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بیوجودی قلیل ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیم حاصل دانند باز تازه ایم از دعا گوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹

کاغذیست که بشاهزاده خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد
از خراسان نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم

زدوری تو نمردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد و مهر بانی من
اما حالا یقین بدانید که در این واقعه هایلله که خاک بر سر من و ایران
شد تلف خواهیم گردید، مشکل است بار دیگر بقیض حضور و صحبت سرکار
و بفوذ خدمت بانو نه نه برسم

دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین
انتظام پذیرد، درین احصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد
عدل محض، محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب
می شناخت، بخد مت جزئی نعمت کلی میداد، ایتم را پدر بود و ارام را پسر
اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده احسان بودند، اهل خراسان را
در این مدت سه سال چنان بنده عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند
که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده، بودند این پیر غلام بیچه زبان
بگویند و بیچه بیان بنویسد، خدا نخواست که جهان در عهد جهان داری
اوزنده و نازنده شود

خوب از نواب مستطاب امیرزاده اعظم^(۱) و بخدوم مکرر امیرظام
چرا نه می نویسد، دو ماه است خبر درستی از آذر بایجان نداریم، خدا شکر کرده
میان ایشان نفاق است یا انشاء الله اتفاق. امیدوارم انشاء الله ولاد و ایام مرحوم
طوری راه بروند که دشمن مال باشند نه دشمن کام و روز بروز برشان و
شوکت این اوجاق گردن رواق فرود شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد
بهدر نرفته باشد

مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید، هیچ مفید فایده
نشد البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل
از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته بودید که در مشق پیش است
و در درس بیش، مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی
مرحمت کرده بودند حالاً که این قضیه اتفاق افتاد البته بتأخیر خواهید
انداخت، خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند، همان کاغذ بنظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه
رسید، عنایت فرمودند معزی الیه در خدمت نواب شاهزاده اعظم^(۲) اختصاص
دیگر دارد، انشاء الله در بهار اگر آمدنی شدیم او حسب الحکم باینظرها
آمدنی خواهد شد

از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اید که چرا
بها کوئی در انداخته است و بازیلان^(۳) ساخته، عسی ان تعجوا شیئاً
فهو شر لکم

سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم

(۱) امیرزاده اعظم اشاره به نواب فریدون میرزا است

(۲) شاهزاده اعظم اشاره بنواب شاهزاده محمد میرزا است

(۳) زیلان از طوایف کرد است که در میان سرحدات ایران و عثمان سکنی دارند

مطیع رأی و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حوت و حمل بعون خدای عز و جل که بآذر بایجان آمدیم جهان را نو آئین و طرح نو است تا از پرده غیب چه در آید والسلام
رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیه حضرت محمد شاه به میرزا تنی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها را نداشتند و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد و آنگاه تکلیف سفر بابان و زها برا چه طورها شاق و مما لایطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد مع هذا محض يك كلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقه اسم بالارسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکو بندگی آنعالیجاه چنانست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجهه همت خدیوانه نفرموده باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم این است که مهمام سرحدات عراقین را بالارستان فیلی و شومتر و دزفول و حویزه کلابه پیشکاری آنعالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد رجاء داریم که در هر حال ممدومعین باشد وصیت شهادت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آنحدود عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد

از آنعالیجاه این است که بعد از نوروز فیر و زسلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت دره لیلان حرکت داده سر باز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سر بازان و توپچیان را کلا باختیار آلنین معلم انگلیس محول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره پیاده کردستان

اردلان وارد شوند بعد ذلك بفضل وكرم جناب اقدس الهی توکل کرده
عازم لرستان و عربستان گردد

دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف صواب
میدانیم همین قدر که او را در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را
در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته
هر چه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس رسد
مقرر خواهیم داشت

حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو
بشود بآئتماد آنعالیجاه مضایقه نمیفرومائیم و همچنین هرگز پشتکوه را
تنها با او واگذار یا مثل ایالت اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج
و در میانها هائم و حیران راه برود، میرزا بزرگ قزوینی هم يك دوبار
قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون تنبعی از اوضاع و احوال او
نداشتیم جوابی جز عزیمت نصر الله میرزا بدار الخلافه ندادیم، اما بآئعالیجاه
مقرر میداریم که چون بشهادت خط خودش زاید الوصف سفاک و بیباکست
لم اك متخذ المصلين عضداً باید گفت

اما اگر الوار و اشرار آنجارا مستوجب داند که او را اسباب کار
شناسد اجازت میدهیم که چنگاه با او راه برود که هم ابلیس بیاید
هم آدم

در باب سنقر حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و
طایفه خود تبعافی بسته بولیعه دمر حوم مغفور متوسل گردید در آذربایجان
و خراسان و عراق آشکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست صدمه
امسال بهار را هم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی
کرمانشاه عداوت امین الدوله و تحریکات اعظم افشار باک نکرد حالا هم

از دارالخلافة طهران بسمت قمشه وسمیرم مثل کسی که بعیش و عروسی
برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رساند و خودش و سوارش
و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علم حسنعلی میرزا را
آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدرک دواندند و از گردنه جانکی
سرحد تاحوالی ایزدخواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته
افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار
که خاطر او را بشدت میخواستیم در خانه اوست و در ازای این همه
چیزی که باو افزوده ایم همین حکومت سنقر است و بس، بلی چون مزید
اقتدار برادر ارجمندم بهرام میرزا در نظر انور همایون است سنقر و اسد آباد
هر دو را ابواب جمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت
میفرمائیم، باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه با فشار و سنقر و چارد
ولی را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کند و سواى پانصد
رکابی سنقر که مأمور فارس است اگر ممکن شود باز قدری سواره از آنجا
به هلیلان بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آنعالیجاه خود
مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس
بنویسد و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مرادده بهمشیره سرکار بکند
و همیشه از او باخبر باشد غربت باو اثر نکند

و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت
روز افزون، منتهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم و لیعهد
مرحوم مغفور میباشند باید آنعالیجاه در آن همسایگی دایم از حال
آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مرادده نماید که از درگاه اقدس
اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام
ورزند

اماسه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکماً
ببرادر ارجمند برسانند و آنعالیجاه خرج اندرونیهای اولاد شاهزاده
مرحوم را همانطور که داشتند بدهد، اما خرج گزاف عمله واکره شاهزادگان
لزم ندارد و از اموال اخوی حشمةالدوله هرچه بکار سفر جنگ و
سرحداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد و هرچه در اندرونست تعلق
بخودش است تحریر فی شهر ذی قعدة سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بیجناب حاجی سید محمد باقر
نوشته است

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات
بقاعده مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتواند شد، خاطر مهر مظاهر را که
در هوای شوق دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در
باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواش آنجناب
مقرر شد که اگر مصلحت خود را در تقلد اشتغال دنیوی میداند بآستانه
اقدس شتابد و اگر باقتضای سن والتزام تشرع راغب اعمال اخروی است
بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه
آنجناب در کشف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آن
جناب و اینگونه تفقد تاچندی گذشت که بهیچیک از این دو کار اقدام نکرده
در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف
مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته، بر آنجناب مستطاب بهتر
معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و
نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته، اگر سخن مردم در حق او صدق
است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه
لازمست که در میان دار الخلافه و فارس بنشینند و غرض سهام تهمت گردد.

بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر
میرسد همین است که یا بخدمت مادر طهران یا بطاعت خدا در عتبات پیردازد
و تازو داست بیکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب مأذون
است که بوکالت نواب همایون‌ها، مشارالیه را اطمینان دهد اما هر گاه از
این مصلحت دیدما که محض خیرخواهی خلق و رافت درباره اوست تخلف
کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و منبعد هر
گونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر آئیم والسلام



رسالة شكوى مرحوم قائم مقام که در ایام معزولی نوشته
است وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقتك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت مجدداً
داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمك واعتناقك فتركت
ذاك تعمداً وخرجت اسرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد لي بطائل
وما كنت الا كما قال القائل ، خطا طيف جحش في حبال مقينة تمد بها ايده
اليك نوازع ، فياويلتي من بسط يد الفراق بين آذري بجان والعراق وبالهفي
من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه و امتداد ايامه ، ان الفراق
هو المليك الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمرى قد طال عهده وزمانه وعظم
ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل ، في رعيته ولا يمكن الفرار من
حكومته فهل للمهارب من سبيل اول للمهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا
مقر في ارضه ولا مقر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص
فيم الاقامة في تبريز لا سكنى بها ولا ناقتى فيها ولا جملى هذا وان كنت سايلا
عن سياق امرى ومساق عمرى في زمان الحال ومظان الاحوال فظن خيراً
ولا تسئل عن الخبر اذ ليس المكلف المعنى شاهد عن حاله يغينك من تسأله
هل علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف في رعاية الاضياف عن وقودي عليكم
ومقامى لديكم وتزولى بداركم وسكونى في جواركم فوالله ما نزلت
بدار الخلافة الا بالعز والشرافة وقريرى على الجبال ووفر لا يسعه
الخيال في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لازباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالى والحيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات

اثقال تثقل على الارض و تفوق على السماء و يضيق عنها الفضاء من صنابع
الصين و بدائع قسطنطين و حلل اليمن و درر العدن و خيار الشفوف
وصنوف الظروف و اوان كالاماني من ذهب كاللهب وفضة فضة (غضة) وزجاج
كالسراج وبلور كترائب الجور و حقائب من الرغائب و عياب من الثياب
وقدور راسيات و جفان كالجواب و كثير مما امسكت عنه خوفاً للإطالة
والاطناب و ما عشت فيها الا كالبدور عند افوله والنجم حين ذوبله والقلب
عند اجتماع الحزن والسيل بعد انقطاع المزن والثالج تحت سموم المصيف
والغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوماً شمس الا ويومى حسد بالامس
وما وضع ليل حملا الا و همى نتج بالعكس فما كنت الا كالبدور التمام
يزيد هز الا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام تصير خطباً بعد ما تعطى
رطباً فكهم من مستضيئ بنور اشراقى ومستظل بظل (بنور خل) اوراقى كفته
حدة الحر فكافانى بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فيجازانى
بالكلب والغرور

و هذه عادة الدنيا و شيمتها فلا ترج فما لانت شكيمتها
اما ترى النخل عند اخضرار عودها و انتضاج عنقودها ترغب فيها
الطباع وتهتز عليها الاطماع و تلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق
حتى تبدا الانمار وتصفى الاوراق و تنصرف عنها التمار خالية الاطباق فلا
تجزى من ذائقي حلوها ومجتنى قنوها وآكلى بسرها وتمرها وشاربى
خلها وخمرها الا الجد فى كسر عودها و النفخ فى نار وقودها كذلك
البدر وان كان فى ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا نجى هالكا ولا اغنى
محتاجاً عن السراج و لم يهد سبيلا فى غيب داج الا و الناس يقولون
بوجودهم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون سواد فى وجهه بل ظلام
من نفسه ولم يدرو انه من عفاء مرآته لا من كدوة ذاته فحيناً عابوه

بالكلف و حيناً لاموه اذا انخسف و ما زالوا يهذرون و بهزؤن بانه ذو
وشوم ابلق او ذو كلوم ابلق فما انتك متقلباً بين متهايف^(١) لبعض اطواره
ومتجانف عن بعض ادواره و واعجبا حتى الكلاب يعدون عليه و يعوؤن
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام و نجاهم من حالك الظلام .

مه فشانند نور و سگ عو و کند هر کسی بر طينت خود می تند
يا حبذا ايّمانا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في او ايل الحال ثقيل
الكاهل من تكفل الاعمال يطفح من يدى الندى ولا يطمع في الخصوم و العدى
بل يقصدون بابي من كل جانب ليغثاً به حد النوائب و تحل به عقد المطالب
فما من طامع و خائف و طامع و مخالف الا قايم بها بالكره و الطوع و سادع
اليها بالقسر و الطبع و ما من سائل و زائر و راحل و مجاور الا لازم بها
في اليوم و الليل و لازم بها بالشوق و الميل لزوم الجراد بزروع البلاد
ولزوب الذباب بصحون القناد بيت

گريزانی نرود ور بزنی باز آيد ناگزير است مگس دکه حلوائيرا
فكم واقف بالباب قبيل الاذان و داخل في البيت من غير استيزان
جائني لعرض الحاجة و راعني بفرط السماجة فقدم العرض على الغرض
و سابق البعض على البعض حتى كادوا ينشالون على كعوف الضبع بحيث يشغلني
العبادة عن العبادة و عطاء الصلوات عن اداء الصلوة و قضاء الحاجات عن دعاء
المناجات و كم جار جائر في جوارى و سار سائر نحو دارى قد اتاني غب العشاء
و دعاني بعد الاستعشاء فالفى دفي^(٢) مذيلا بالفراش و كفى سبيلا للمعاش
و رجع عني بانيساط و انتعاش و قد سعد بختي و شرف بيتي بقدم القروم
و حضور الصدور و شهود الاشراف و الالاف و ورود الاخوان و الاخذان و لقاء
الاحرار و الابرار في آناء الليل و اطراف النهار و ما جالست احداً منهم الا
و فخموني في مجلسهم و قدموني على انفسهم و نوال المجدي الوسادة و اثنوا

(١) التهايف ضحك فيه فتور (٢) الدف الجنب

على الوفادة وقد دعاني دعائم الملك وزعائم الناس بمجالس ذات اوانس من
قصور مالهن قصور ودود بها الراحة تدور في جمع من سادة كرام وجم
من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مغلدون باكواب و اباريق وكاس
من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما
يشتهون و حور عين كأمثال اللؤلؤ المكنون

فلنا في الوناق شمع و جمع من ندامى و مطربى و مدام
وحديث الهوى و وجد و انس ولذي القري (الشوى) ونقل و جام
وبساط عليه ورد و اس و بهار و نرجس و خزام
وهواء كانه اهواء في ليال كانها الايام
وشموس الضحى لنا خادما و بدور الدجى لنا خدام^(١)
فما زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش، متكأ على ارائك محفوفة
بالملائك . استخدم الحور العين واستسقى من ماء معين، راتع الطرف في رياض
الخلود من بياض الخدود ، لاعب الكف بليالى العذار فى حوالى النهار ،
وارد الروح على سواق الراح ، نابل الكاس عن راح^(٢) سواق^(٣) صباح
لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افيديهم
بالجان ثم بهجتى فاصير فى كل اللسان فداهم فما احلى مر الشمول عن
حلوا الشمال و مر الشمال فى روض الخمايل

والانهر بالمياه ملائى والغصن من النسيم مايل ترتع عيني فى جنة الحزن
فترجع الى جنة الحسن وجنا الجنة دان فيها فاكهة ونخل و رمان فكم عشت
مشغولاً بمعاطات الكاس وهو اخاذ الناس ذاهلا عن نوايب الدهر وعواقب
الامر حتى قلب الزمان ظهره وانتشب البلاء ظفره وولى البخت (المحب . خل)

(١) اوله . طرق الحى فى الظلام غلام . شرق الوجنتين بدر تمام

(٢) راح جمع الراحة وهى الكف (٣) جمع ساقى

على دبراً واثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انشئ فكانه
لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بينى وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن
لى فى الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئاً يقال له المودة
كان لم يكن بين الحجون الى الصفاء حديث^(١) ولم يسمر بمكة سامر
فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب و قباب الحباب و
كرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج فى منى الخيف
ابكى الذين اذا قونى محبتهم حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا
فيقظت ههنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل للمعهد وفاء؟
قالوا كما فى القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق؟ قالوا عند الابلق العقوق
فقلت كيف الصدق فى الاقوال؟ قالوا مثل الناب فى الاغوال
منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وزهر دو نام ماند چوسيم مرغ و كيما
اين الوداد بين العباد والوفاق فى ارض العراق والامان فى هذا الزمان
والنصر فى ذلك العصر والعون فى عالم الكون

هيهات تضرب فى حديد بارد لو كنت تطلب خلة من عندنا
فمضى الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذى من بعدنا
فايقنت بصدود الوفاء عن عهد الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
وعرفت علّة اخائهم فى عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شيخ
الشعراء

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
دوست نبود آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
وما راغنى الاسرعة تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلفات

(١) الحديث بمعنى المحدث كالسميع بمعنى السميع قال امرؤ القيس
حلقت لها بالله حلقة فاجر
لناموا فما من ان حديث ولاصال

الاشكال ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المرء الى بغضه بسهولة واعمال
من دون تعسر واشكال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم جيفة كما
قال زفر بن ابي حليفة

انما قيس على اصحابه خشن الملمس صعب سبيع
وترى قيساً ذلولاً لينا ان عراه طمع او فزع
وايم الله ان توليد الاختصاص بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص بلا
مودعة صادقة لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن
رأيت منهم في هذا الباب ما تحار فيها العيون والالباب وتفوق على علم
السحر وعمل الجفر وصناعة الكيمياء وتسخير روحانيات السماء بل يعجز
عن وصول شأؤه الاعجاز لاسيما عند رد الصدور على الاعجاز فما رادعجز
على الصدر وما قام سهاء مقام البدر الاالة وم يحيطون كالهالة عليه
ويدورون كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم بحبه
فبعداً لتلك الايام وتعسا هؤلاء الاقوام فما هم الا اخوان النعمة وطلاب الطعمة
واحباب الجذوة (الفايدة) واتباع المائدة يعرفون الحب بالحبوب والقدر
بالقدور ويدورون خلف الاخوان حيث يدور

فلا جازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير
ثم لما فرغ منى الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالياس تذكرت
شعر جرير وقلت معرضاً بهم معرضاً عنهم

قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبرى ما غالك اليوم من شيمى وتقويسى
فشبهت عادة المجلساء ببعض عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء
المال فيظهرن الشغف بهم والشعف اليهم والقلق لهم والملق لديهم حتى يذهب
من المرء عاله ويضعف حاله وتخيب اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى
والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والامالة بعد الميل كما قال يوماً ثرائي

و مل قومي ثوائي فجأؤا بالاسفاق^(١) بعد الاشفاق والازراء بعـد
الاطراء والصد بعد الود والخلف خلف الوعد وكم رأيت غصة بعد عزة ونقمة
بعد نعمة وعسراً بعد يسر وقبحاً بعد حسن حتى صار مجلسي محبسي و
مدامي ملامي وغنائى عنائى وطربى تعبى ونديمى ندمى والدهر يعتقب
اللذات بالالام فلم يبق لى شفيق ولا رفيق ولم يلقنى صديق الا بما لا يليق
فاخرونى بعد ما قدمونى وزيفونى بعد ما ضيفونى ورزقونى فمزقونى وتمعونى
فمنعونى

الا لا ارى الله عباده مضيف سراة بنى باهلة
فلونال من رغفهم نائل لعادت لاكلها آكلة

كانى دعيت الى حفرة المخافة لاعلى سفرة الضيافة اذ كان نزلى
فيها العزل وحظى منها الحظ ونصيبى عنها النصب ولقمى منها النقم و
تريدى فى دم الوريد وشوائى عن نضيح الخلب وشرابى عن عييط القلب
فشرقت لكل ما شربت وغصصت لكل ما التقت وما كان امرى فى النقاط
الطعم (اللحم) الا كاينا آدم حيث زله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة
وجنى فى اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة

تقصير بشر چيست چو شد بو البشر از راه جرهمى بجوان نيست چو گمراه شود پير
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين
مسكين ابن آدم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل السمع ذليل
الطمع غافل فى زمان الحال ذاهل عن مضى الاحوال، جاهل بحوادث الاستقبال
بصير بالعيوب ضرير فى الغيوب سريع الى الخطوب يسرع فى المسير ولم
يدرك كيف المصير والى اين يسير يا كل صنوف الطعام ويا كله صروف الايام
فايم الله انى لو كنت عالماً بظهر الغيب لما وقعت كناقاة سعد فى حمى كليب

لكنى رتعت كظييان القاع في خصيب الرباع حتى وقعت في برائن السباع
وما كنت في مضييف الاخوان الا كجزور قربان ابرزوه عند الضحى من عيد
الاضحى مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا
بالشفوف مهر ولايين الدنوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح
والسرور ويبدلون لديه النقود و يعلقون عليه العقود و يسرون خلفه
فيريدون حتفه ويحيونه بحلوصاف وهل ليس هذا الحتف بكاف فما ذاق
حلوه ذوقاً وما مال اليه حرصاً وشوقاً الا اذاقوه في الان مرارة طعن
السنان فما زال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجازر شاحذ حدافه
حاضر على رأسه حتى قطعه ارباً ارباً و انتقموا منه طعناً وضرباً

انصفوا يا معاشرا الاف هكذا دأبكم مع الاصناف

افذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائي وانتقاماً

لالتقامى كما قال الشاعر التهامى

نزلت دارة شيخ من بنى جشم فزارنى مثل ضيف غير محتشم
فبت مستعجباً حتى فطنت بما قد اجترأت على بعض من اللقم
يا شيخ مهلاً فما قد نلت من نقم مانال ملتقم من بأس منقم
وكفى بالله شهيداً بينى وبينكم انى ما اكلت لقمة الا وخلفها الف

لطمة و ما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنى
الى النزع وما لبست خلعة الا البسنى بالخلع كانى لبست خلع الروم
كامللك الضليل واكلت غنم الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك
كشيل قابوس وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحباً بدار الضيافة
في دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف زباء
في وقع السيوف او كطارق الليل في المسجد المعروف

اينحكابت گوش كن اى نيك بى مسجدى بد در كنار شهر رى

هیچکس آنجا نخفتی شب زیم
 که نه فرزندش شدی آنشب یتیم
 وان شتم الوقوف والاطلاع على تمام الحکایة فعليكم بكلام المعنوی
 في كتاب المنشوی واين الخیر من العیان فاذا کروا ايها الاخوان مقامی في
 محروسة طهران وايامی في مجاورة الخلان يزدكم حسن الاعتبار و يلذ
 الاسماع عن ساير الاخبار فلم انس يوماً جاءكم فاسق نباء فخلتم انه
 هدهد من سباء او بشير مصر ينشر طيب القميص و يبشر بقدم بلقيس
 فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدقتموه من غير
 تبیین بل زعتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب مبین او امام
 عدل اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عن
 لسان الخبيث وجد قوم في بث قول اللئيم عم يتسائلون عن النبأ العظيم
 وما زالوا يتجسسون منه ويتحدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره
 ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتى اضاعوا مناقبي واشاعوا مثالي
 ناقلين عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجامع
 والمحافل

فكانه وسط المجامع راقصا	خلقت مفاصله بغير عظام
وكانه عند المطامع ناكسا	وقفت اسافله لكل حرام
والدالامارد واحد أبعد واحد، بايع المقاعد بالاقارب و الابعاد ،	
مأبون غير مأمون مفعول غير مقبول جلف جلقتی فاجر شقی معتاد بذلك	
الاير محتاج بماء العير اينما يوجهه لايات بخير .	
زشت باشد ز روی عقل ونهاد	بر حروف قبيح او انگشت
عادتش همچو جسر بغداد است	آب در زیر و آدمی بر پشت
ان من اعجب العجايب عندي	داء شيخ مفلس مأبون
مشته من اسنة القوم طعنا	نافذ الرمح في خلال البطون

طالما حك واستحك و ادمى حلقة است مغربل مطعون
ورطة قبة الهرمان فيها رجل نمل يدبذت في جوف نون
نفد المال و الجمال ولا تنفذ دود مد بها في كون
يشتكى حكة تزداد متى زاد على سنه مدار السنين
مستعيناً من الرجال لضر معضل كشفه فهل من معين
لم يجد في مدينة الخير يوماً مثل يومى دمشق والماطرون
فعدا اليوم فترة لا يور بعد ما كان فتنة لعيون

فشاع خبرى في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور اهل العناد
ققام كل ققع^(١) بقاع بارزاً الى بالحرب والنزاع و كل رمل بواد نائراً
على نقع الجلال و زاد الخصوم جرأة و جولة و العداة عدة وعدة و عز
الامر وعظم الخطب و طار الاخوان و تفرق الاعوان و تذبذب الشيطان
بينى وبين السلطان فعدم العصام و قدم الخصام و نجم البلاء و هجم الاعداء
وضاقت على الارض و السماء فوقفت فرداً واحداً بلا عضد و ظهر تحت
سيوف القهر واسنة الدهر .

فقلت لها عيشى جعار^(٢) وجزرى بلحم امرء لا يوجد اليوم ناصره
فسووا الصفوف وسلوا السيوف و آتونى بالوف بعدالوف من نظام
جديد اسسه والدى السعيد ليحفظ به دين جده فرجعوا به الى حرب
ولده فكم من بيض و سمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس
عن نهاب النفوس فصارت حربة لحر بنا و آلة لطنعنا و ضربنا قاتلونا قاتلهم
الله بها ولم نزل نغزى القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال وجئناهم
بعده استاد و رئيس من معلمى الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذاً من

(١) الفقع و يسكر البيضاء الرخوة من الكمأة جمع كمبة و يقال للذليل

هواذل من ققع (٢) جمار كقطام الضبع . ق

العلم و جنح الروس الى السلم اذا اعملوا علومهم فينا و وجهوا جموعهم الينا
فصارت اعمالنا اغلائنا و تدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر

اعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده زماني
يا وفا خود نبود در عالم يا كسى خود درين زمانه نكرد
كس نياموخت علم تير از من كه مرا عاقبت نشانه نكرد
فجدو في قض كفى و كف يدى و شنوا الغارات على بيتى و بلدى
و ما بقوا شيئاً من ترك الحياء و سفك الدماء و ضبط الجيوب و خبط الزروع
و قلع الاصول و قطع الفروع و انتهاب الدواب و اغتنام الاغنام .

كان التاج معقود عليهم لا غنام نهبن بذى ابا ن
و اعيار صوادر عن حماتى بوادى الرمل والبرق الدوانى
توالب^(١) ترفع الاذنان عنها شر اسرنا هم من من الافانى
آهسته ترنه ملك خراسان گرفته آسوده ترنه رايت سنجر گرفته
درهم شكسته دل خاقانى از جفا تاوان بده زلعل كه گوهر شكسته

كانى في وحدتى جم من جنود الروم و جموع الروس و جيوش
الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلنى قايد الفرس بفرسان الاعجام
و آساد الاجام واحد من ولاية الكفر في الوف من طغاة الدهر قد فشت
منى نلمة في الدين فابتها نفوس المسلمين و شحذوا على سيوف الجلال
وجاهدوا في الله حق جهاد .

ها لا سللتم سيوف الهرب اذهجمت على مساكنكم احزاب كفار
وارتاع منهم غداة الروع قايدكم روع الثعالب من ذى لبدة ضارى
فما لقي الدهر يوماً غير كرار منهم و لم يلق منكم غير فرار
ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد في فتكى واضراى

كان انيابهم مع فرط حديثها ليست تعود الا عضة الجار
فهمجوا على ارضى بل على عرضى وطمعوا في نقدى بل في فقدى وطلبوا املاكى
بل اهللكى وقطعوا اقطاعى بل اضلاعى حتى ضاعت (خلت . خل) جل ضياعى
واقوت (خلت) اى رباعى وانهدمت حصونى وقلاعى وعفت آتار دارى
وانمحت اطلال ديارى وما قام احد من اقاربى واقوامى وصناعى وخدامى بالنصر
والاغانة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعه زيد واصحاب عبيد وصناع
برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابراهيم الخليل فبت
اترنم طورا بمفتتح الحماسيات وطورا بفاتحة المعلقات فاقول تارة قفانبك
من ذكرى حبيب ومنزل و اخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلى وما
كنت فى طى تلك الاحوال وسمع هؤلاء الاقوال الانابت الجنان ساكت
اللسان اراقب احداث الزمان وارجى الخير من ربى الرحمن لا ابالى باحد
من الناس من الذنب الى الراس اسمع الفأ ولا انطق حرفاً والحظ سيفاً ولا
اغمض طرفاً غامضاً عينى على القذى طاوياً حضنى على الاذى عرى الجوف
غضيض النظر من الحذر كانى الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غير بال بهبوب الجنوب و عبور الدبور

ما ان الين لغير الحق اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر
وايم الله انى ما رأيت حراً يجرى ان يستغاث به وفحلاً ينبغى ان يستعان
منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يرب الاربة الحجال وصاحبة عقد
وخلخال ولو كان ابو العتاهية حياً لما خص ابن ممن بما قال
فما تضع بالسيف اذالم تك قتالا فكسر حلية السيف وقم صغ لك
خلخالاً وقد كنت من بدو عمرى الى الان خادماً في دفاتر الديوان صاحباً
للا كابر والاعيان مجرباً بحملة الاصر وعملة الوزر في حلهم وترحالهم و
افعالهم واعمالهم وآرائهم واهوائهم فكثيراً ما رأيت انساناً يستجرون بهم

ويستمدون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيّلون الكلام في
ذكرهم وشكرهم ثم يدعّوهم بحزن طويل وسكاء عويل حيث يكاد يرق
لهم السماء وتلين الصخرة السماء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر
ويترحم عليهم الدهر وقر ما حفظ انهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او
اصغاء عرض واجراء فرض من دون حيف واغماض وتجنب واعراض الا
لغرض آخر ومرض اكبر فعلمت اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد
وبيان الحسان في المدح ومبالغة النابغة في العذر واغراق
الغضاير في الشكر واخلص الحميرى في حسن الذكر وافراط
الانورى في الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم
من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا
ذنب وقصور وحسنت ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور
على الحور والظلمة على النور والثوم على العبير والصوف على الحرير
وقلت البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من
السماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار
ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر^(١) وشهامة الثور وشجاعة السنور
وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل جعار وحسن خدود القروذ ويمن
قدوم الغربان السود وزيفت تهادى الخنساء وزينت تمشى الخنفساء
وانبت شمائل الرجال لبهاتر النساء فرضيت ببومة عن الطواويس وبجماجم
عن الفرايس واعريت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان ابن حرب ما
كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما ظلم والخلافة حق لمروان

(١) المر الجرب او بالفتح الجرب وبالضم قروح فى اعناق الفصان وداء يتمط

منه وبر الابل ق.

بن حکم و ابن مروان سلطان عطوف و الحجاج رحمان رؤف و ابو
دوانیق حاتم فی السخاء و ابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد
و الوفاء و صرت کما قال زندبن الجون^(۱) فتأملت و ارسلت بعشرين
قصيدة کما اخرى^(۲) جديدة لما کنت الاکمن یوقد الرماد و یسمع الجماد
و یرد بالسموم و یعالج بالسموم و یستخیر الشرور و یستظل بالحرور
و ما کانوا الا کما قال الله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم و لو اسمعهم
لتولوا فمن استجارهم لکان کالمستجیر من الرمضاء بالنار و کسبایا ذبیان
یأملن رحلة حسن و ابن سیار فماهم الا کسید و صیف وصفه عثمان
مختاری .

کفتم ای رویم فدای روی چون ماه توباد کورت بهر وشد بجان باشد روا و بس حقیر
گفت و تند یرز و کن جان مده زیرا که نیست چون ترا از جان خدا و ندمرا از ذکر گیر

فاصفیت الصمت علی الخوار و الصبر علی الاصرار لانی بعد ماوردت
بلدة الری و منعت فی الشرب عن الری و وقعت فی شرك الفخ و اودت
بشاهی ضربة الرخ قطع رزقی من خزانة الديوان و منع حقی فی ارض
فراهان فاصبحت فی عدم بعد غنم و فقر بعد وفرة و خرج بعد الفرج و نصب
بعد النشب و قد کنت احداً من المعارف کثیر المخرج و المصارف فلم
اقدر علی تقلیل الخرج و تغییر الوضع و اعلان الخفض بعد الرفع
فقصمتنی الدواب و اکلنی الاصحاب و قد اقبل شهر رمضان و لم یسمح
بی معاشر الاخوان قرصة من ابریز تبریز و لقمة من دقاق العراق بل
سنوا بسنة البخل و سدوا علی باب الدخل و لم یحضرنی شئی غیر بعض
الاناث من الجدد و الرثا فقلت طاقتی و اشتدت فاقتی وضقت ذرعاً

(۱) زندبن الجون اسم ای دلامه است (۲) از اینجا کلمه افتاده است

وما استطعت صبراً وكاد فقرى ان يكون كفراً فحمدت الرحمن و لعنت
الشیطان واكثریت صفة فی باب مسجد السلطان ونقلت علیها كل ما كان
من حریر ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف وفروش ذات نقوش
فوجدت قوماً فی زى التجار وغى الفجار لم الق احداً منهم الا غالى البیع
رخيص الشرى قاطع الكيس عن كل الوری يكذبون برؤس المال ويخلطون
الحرام بالحلال فالقونى قليل الخبرة فی بیع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جابع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا
بربحى بل هموا بذبحى وجدوا فی غبنى وتفريط مالى و طعنى وتفضيع
حالى حتى اسلمت الصناديق بالزناديق و الفصوص باللصوص فلقونى
بكثير من الحجج والنصوص الى ان عييت وحييت ورضيت بغير ما
رضيت فشروها بثمان بخس وصرفته فی زمن نحس وصرت كما قال الشاعر
لم يبق عندى ما يباع بدرهم وكفاك عنى منظرى عن مخبرى
الابقية ماء وجه صنتها من ان يباع واين اين المشتري
فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت
و لعل تالياً رب اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد
لقينا من سفرنا هذا نصباً ورأينا من اطوار دهرنا عجباً وملاء نادلو الكرب
الى عقد الكرب^(١) (الارب . خ) ولم يبق من راحلتنا سوى القتب .
غير من درخانها م چیزی نماند خود نماندی گر بکاری آمدی
حتى خرجت من مصرهم كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد
الغوث عادم العون ملاء العيون صفرا لیدین راجعاً بخفى حنین هارباً من
شماتة الاصحاب راضياً من الغنیمة بالایاب فقلت رب انى لما انزلت الى

(١) والكرب بالتحريك اصول السعف الفلاظ العراض والجبل الذى يشد فی وسط

العراقى لیلی الماء فلا یعفن الکبیر الجبل وقد کرب الدلو واکربها وکربها . ق

من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير .
و لم تتفق لى في هذه الحالة سعة لتحصيل مال اصرفه في رشوة
العمال واخذ حقوقى المغصوبة واموالى المنهوبة فبقيت عقارى عند الناهب
وضياعى في يد الغاصب وما هو الا علاج عسر العلاج وكر كثير اللجاج مجدد
سير اللجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر الشياطين متباع
لبضايع العرض والدين ضعيف الرأى في علم السلوك قوى الحال في ابواب
الملوك قصير الباع مديد الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال
بالدجال واشد العمال في الاعمال جعال لما يقول فعال لما يريد لا يستل عما
يفعل ولا يكف عما يستل فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى
يفرغ الاناء ولا يصدر حتى يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نقطة طالع تشبه
بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة المقوم اودابة من دواب
البحر قد حضرت مأدبة سليمان واكلت كل ما كان وما اسأرت شيئاً
لانسان وحيوان ونعم ما قال صاحب

وصاحب لى بطنه كالمهاويه كان في امعاءه معويه
دست طمعش گر برسد برجبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند
ورناظم گردون شود از فرقد وجوزا خواهد كه قرين دزد و انباز ستاند
مالى كه بانجام زملى نتوان يافت خواهد كه زيك قريه در آغا زستاند
تبت يدان خاس جاء باخبت الناس من كور تفليس بل صاد ترب
الخناس من سرب ابليس فجر اذنه من سوق الى سوق و داراسته من بوق
الى بوق حتى شروه بيضع دنانير والقوه في بعض التناير .

ولا يرجى الخير عند امره مرت يد النخاس في رأسه وطالما كان
الزمان متجسماً في اثناء دوره متفصلاً عن انباء عهده ايظفر على خلق لم
يخلق الله شيئاً اسفل منه و اذل عنه فيشرفه بمقعد المهد و يرفعه من

الحضيض الوهد ويملكه رقاب الاحرار و يوليه البلاد والامصار كي يظهر فعله الذميم و يعلن دأبه القديم فحرس حجر الضباع وفتش ترب التلاع وجرب كل ققع بقاع وعاج نحوود من الديار و رسوم كل دار وجس بين بوالى الابعار و بواقى الانار حتى انعطف الى ربوع الرومية و وودع على جموع الشومية ففتح باب تنور كانها بيت زنبور و اخرج علجاً حديث السن كانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلائل الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس وخفة الرأس .

و الشعر قمل كله و صئبان ^(١) و ليس في رجليه الا خيطان كانما

يفزع منه الشيطان

فوجده ذاتاً مستجمعاً لجميع صفات النقص ونال بما يهواه و قال هو و الله شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه و رباه في حجره و وكل عليه غفاريات من الجن و عضاريط ^(٢) من الانس حتى تعلم دقايق الذنوك وتحمل متاعب النيك و ذاق عسيلة الكمرغب لحم الخنزير والخمر وصار كاملاً في نفسه فايقاً على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق و ولاه ارض العراق و لعمرى قد نفث في روعى انه جاء في امر الله كما جاء في القرون الماضية وفار التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ بكور الكزاز و فراهان و انتهى بمدينة اصبهان فاغتش الدجال في عشه و اشتغل بغله وغشه و انشد بعض المعاصرين في هذا الحال .

(١) والصؤابة كغرابه بيضة القمل والبرغوث ج صؤاب وصئبان

(٢) المضطه وعضارط وعضروط الخادم على طعام بطنه والاجير ج عضارط وعضاريط وعضارطة واللثيم ق

این یوسف یک چشم که آمد بسپاهان ایقوم بینید که دجال نباشد
 فاقسم الحضار بطلاق نساءهم و ارواح آبائهم انه هو نفسه بعینه
 غیر ان الناس لا یتمعونہ بالطبع و حمارہ المعمود لا یسمح بالتمر بل یضیق استہ
 بخلاضرطتہ و یضن بفسوة فضلا عن فصلتہ فقلت علی رسلکم اخطأ واللہ
 استہ الحفرة انی وحق ربی وحرمة جدی لست بخائف جبان طاعش رعش
 البنان من خروج الدجال و افواجه او ظهور الطوفان و امواجه بعد ما
 استمسکت باذیال اجدادی الطاہرین و ساداتی المعصومین صلوات اللہ و
 سلامہ علیہم اجمعین و ہم اہل بیت من تمسک بہم نجی و من تخلف عنہم
 غرق فاترك العلیج و شأنہ ان شاء ما ج و ہاج و ان شاء رعد و برق

چہ باک از موج بحر آنرا کہ باشد نوح کشتیان ارعد و برق بالین
 فما وعیدک لی بضایر فالان صرت الی الائمة و الامور الی المصایر و قد کنت
 احفظ شیئاً قالہ قابل فی بعض الاحیان مخاطباً لبعض الایمان یکادیناسب
 بہذا المقام و الکلام یجر الکلام

و لما تکن للعالمین اجور	الم تعلموا یا قوم حسن بلائنا
رحی الحرب بین العسکرین تدور	نسیتم غداة العسکران ^(۱) و لیلۃ
کتائب جیش کالجبال تمور	و ایام ادبار نلت تؤمکم
یشیب صغیراً اویموت کبیر	واھوال وادی الرأس لازال عندها
یعیبر جناجی طایر فیطیر	فکم من کمی و دفیہا لو انه
طیور بزاة خلفها و صقور	ولم نرالا قل جیش کانہم
بغات فاما عندنا فنسور	اناس ہم عند اصطکاک عدوہم
فویل لقوم صابر و ثبور	صبرنا و طاروا ثم ساروا بارضنا
و ہم سادة فی ارضنا و صدور	و نحن صبا لیک الرجال بارضہم

(۱) عسکران موضعی است کہ در آنجا جنگ روسیہ و ایران واقع شد .

يسرون فوق الشامخات الى العلى
فلم انس ليل الدبر حيث رأيتهم
يقولون هاخيل العدو مييت
فقلت لهم لا تهلكوا وتأملوا
سرى نحوكم من بعض رجال القرى
وعلج اتى من كور تفليس حافياً
سبوه يوم سمرت جاحم الوغا
يقاتل ابطال الرجال لحاظه
ويطمع فيه الجائرون ولم يزل
فما زال حتى اسود بالشعر وجهه
ويا ليتنا كنا تراباً ولم يكن
ولكن شكرنا شاهنا وآلهنا
وما اثبت هذه الايات عبثاً لانا قد كنا منذ سنين نيف على سبعة و
ثلثين نخدم على اعتاب الدولة العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية
وجنوب عن المضاجع متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولادعينا لدفع مهمة
او ملمة الاقمتابه في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد
والحر ذاهلين (آملين من خ) عن النفع والضرب لمخلصين لربنا الدين السارحين
في مسارح اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين
وندنو منه دنوا المخلصين لانهلينا تجارة والاهو عن ذكره ولا تشغلنا ملامه
ولا عى عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تأخذنا سنة ولا نوم الى
ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر والبحر
وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سننى من حضرة القرب
ومحل رفيع من الفراعة والامن فلما احس بهذا الامر ورجع الحجاج فل

عن الحرب قبل الارض وشمر للمعرض و استأذن من السلطان وا قبل نحو
آذربايجان ونحن اليوم في العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا
الله ونعم النصير فكما في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كـ مقولات الاعراض
وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة
في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة^(١) والمدبر في السموات التسع
لم يزل ينتظم عقودنا منه وتتقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامرہ فصرنا
عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علينا برہ وجوده كالعقول العشرة
والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع في الخير ولانستمد من
الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا
في كل الامور ونحفظه في الغيب والحضور وتتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه
بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضياعه ورياسة زراعہ وخلف البعض في
حضرة العلياء لدفع مكاييد الاعداء واقام باقين في حضرة نيابة الملك وسدة
ولاية العهد وجعلهم نواباً لنفسه اسباباً لامرہ فما نام نفر الاقام نفر وما
غاب احد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان
وتكمل اسهم الرماة اذا احترس وفور الحماية فمازلنا في انعم العيش
واسعد الحال فائزين بالمآرب والامال جاهدين في طريق الخدمة خادمين
لاعتاب الدين والدولة نبذل الجد والجهد ونستحلى المشقة والجهد
في ازالة الكفر وراحة الخلق وادامة العدل واقامة الحق وردنا الثغور
فرأينا الامور واهية القوى منقصة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ ابن المفر والطغاة مقبلون على

(١) المقولات العشر واحدها جوهر و تسعها اعراض وهى الكم والكيف
والاضافة والدين والتمنى والوضع والملك وان يفعله وان يفعله ونعم ما قبل بالعربية
فى المقولات العشره زيد طويل سر ابن مالك فى داره بالامس كان يتكى فى يده سيف
لواء فالتوى فهذه عشر مقولات سوى والسلام

البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأي وفتحنا اجنحة الفكر و
عجلنا في ترتيب الكتب والكثائب وتسيير الرسل والرسائل وتشجيع
المعابل والمعاول (تشديد المعامل والمقاول) وخضنا بحار المهالك وغمار
المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نعض قوماً
باللسان ونهز قوماً بالاحسان ونستعبد برأ^(١) بالبر ونستقبل (نسترد) شراً
بالشر ولا نقصد عن سعي ولا نقصر عن شيء من امالة الاهواء والقلوب وازالة
الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب وكثيراً مما يعلمه علام الغيوب حتى
استقام اودال امر وسدت نقب الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل
البلاد ومالت قلوب الناس وذهبت بواعث الوسواس ورقى خراج الملك
على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى احاد الكروور فاخذنا من اموال
الناس ما تطهرهم وتزكهم بلا تكليف شاق وتكلف ومشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دارالقضاء وامضاء العدول والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك
الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايثلاف واستعنا من ربنا المعين لتأليف
قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفه وارسلوا السفراء وراسلوا
الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر
وامتعة زائواب واسلحة واطواب وكثيراً مما تحتاج بهامن المعدات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه واملنا عنه
فرأى والدى السعيد ان يحدث بكده الاكيد معاقل وحصوناً في ثغور الملك
وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت عن ذلك همة القوم وشحذوا
السنة الطعن واليوم فضل يدعوههم بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر
الى ان قالوا هو والله عيسى بن^(٢) مريم قد ظهر ثانياً في الامم والتزمت قصارى

(١) والظاهر حرأ .

(٢) اسم قائم مقام ميرزا عيسى است كه بميرزا بزرگ شهرت دارد

همته للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا و يؤمر شرارهم علينا
فيدعوننا اليوم بزيهم وغداً بغيرهم فلانقبل ذلك الزى وما نرى يتبعه الا اراذلنا
بادى الرأى انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آناارهم مقتدون فما زال
يمنعه الرامقون ويهزه به المنافقون والله يستهزه بهم ويمدهم في طغيانهم
يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراض الجنان و اقامه في رياض الرضوان
غيربال باللوم والعذال مستخف بتلك الارجاف والااقوال كانما حرضوه
بما حذروه عنه واغروه بما ازروه ونعم ما قال حسن ابن هانى

ما حطك الواشون عن رتبة عندى وما ضرك مقتاب

كانهم انتوا ولم يعلموا عليك عندى بالذى عابوا

فقال يا قوم اعلموا على مكاتكم انى عامل فسوف تعلمون و شرع
في الامر مشمراً عن ساقى الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالي بطعن طاعن
حتى روج النظام الجديد واسس اساس السعيد وحاربوا جموع الروس
فردوا اشداهم وفكروا احدهم وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم وناجزوا
اكراد البلباس واحفاد الخناس فهموا عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا لصوصهم
وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية وانهزمت
عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقاً وغرباً وملئوا القلوب خوفاً ورعباً
واشتاق الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كرامة العصر وولاة كل مصر
فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم منا كرات ومرات واكثروا فيه وجداً
وطلباً بعد ما زعموه لهواً ولعباً فنام كل من لام وعذر كل من عذر و بهت
الذى كفر وعرفنا كل من انكر والحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى
لولا ان هدىنا الله

ولكن فى طى تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت
على ايننا خطوب وافرة و كروب متواترة فتوفى اكثر اولاده و ذهبت

نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولاً بعد حول وشهراً بعد شهر ويوماً بعد يوم
حتى فقدناه فقدان الشباب وليتنا فديناه من شبانا بالوف
وما زال حتى ازهق الموت^(۱) نفسه شهجى لعدو اولجى لضعيف
فلقى ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء والبلاء
متقلباً بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائى وجاور ربه شتان بين جواره و
جوارى ولم يبق لى من كل بنى ابي وازهار عيشى وطربى الا^(۲) واحد
ما جاوز العشرين فبت مكرراً لشعر بعض الاعجمين

ای هفت برادر که بهشت آن شماس است رضوان جنان خادم ایوان شماس است
در خلد ، وصال یکدگر یاد آرید زین خسته که در آتش هجران شماس است
وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیده فریده من شعراء کازران
یسمى بجمالاً فوجدتها سحرأحلالاً وماءاً زلالاً رأیت فیها ایاتاً کانه نطق
من لسانی ولهج عن بیانی وعملها بامری وقالها من قولی فمنها

من واپس کاروان و پیش از من	رفتند برادران و خویشانم
گر از غم صد چوماه کنعانم بود	میکفتم من که پیر کنعانم
آنکس که بدین جهان فرستادم	نهاد جوی خوشی در انبانم
گوئی همه شیر درد و غم دادم	مادر که بلب نهاده پستانم
یارب تو بفضل خویشتن باری	زین ورطه هولناک برهانم
نم لما قبض والدى السعيد خلف عیالاً کثیراً من آله وعترته والنابتین	
من منبته قلت ان کان صبیانه صنعاراً فی السن فخدماته کبار فی السنین وهؤلاء	
اهل بیهته وورائه من ذکوره وانائه لا ینازع فی سلطانهم احدولاً یطمع فی حقهم	

(۱) وفات قایم مقام بزرگ بعد از فتح روم که چوبان اوغلی شکست خورد
بناخوشی وبا در ذیحجه سنه ۷۳۷ هجری اتفاق افتاد ، و دو خارج قلعه تبریز در نزدیکی
امامزاده سید حمزه مدفون است

(۲) اشاره بجاجی میرزا موسی خان است

طامع فکنت معتزاً بحسن الخدمه مطمئناً بحقوق القدمة حتى امرت من حضرت
ولاية العهد سدة الى خلافة العمر لا عرض نبذاً من مصالح الثغر واصالح بعضاً من
مفسد الامر فما عبت عن اخوان تبريز ونوابی في ديوان العزير الا كما غاب موسى
عن قومه فضل القوم من بعده وبعده سا بور عن ملكه فهلك الملك من بعده والسلام
معلوم نیست که بکی نوشتہ

ای راحت روح و مونس جانم رقیم رسید، مرقومات معلوم گردید
اگر سفر سلطان آباد واقعاً تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب
روزگار به نیابت و وکالت همراه خواهید بود یا باز کمافی السابق
جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند مقداری
اگر انشاء الله در رکابید ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در

سر کار امانتید و یحک این رشته همه ساله چنین باد دو تاه
تا حال که هیچ بشما نمیدادم از آن جهت بود که هیچ کاری بشما
نداشتم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن و خود در معر که تذبذیر
آوردن ان المبذرين كانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مظنون است
ملزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فراهان است و تقاضای
پیشکش و خدمت فراوان، از یکمرد کله خشک مازند رانی تا چه حد توقع
حقوق آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب
دوستان قدیم ملاحظه کند بی آنکه دست آزی بلقمه دراز سازد، پاس
آلفت و حق صحبت نگاهدارد، رعایت حزم مقتضی آن شد که بالفعل
تقلبی شایسته تقدیم شود، سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطه اهتمامی
از شما بسلف یعنی بسلم خریدہ باشم

بالجمله یکقبضه چاقو که بیک اسب عربی می ارزد بایک عدد مقرض
که بی شایبه اعتراض چشم آسمان کبود، نظیر آنرا ندیده برای سر کار

شما فرستادم از برادر عزیز ملك الكتاب بگير و در قطع و فصل کارهای بنده تند و تیز ترا از آن هدیه عزیز باش و ان شکرتم لازید نکم، تاجری که بفرنگ رفته بود امتعه نفیس آورد مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل آوردم، دیگر آنجا دشمنانند قوی پنجه مرا، آلت جارحه بدست شما دادم، تاجه کند قوت بازوی تو والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبک و سیاق او مزاح و دعا به کرده است

مخدوم من، جان من، تیمور من، قآن من، آرام چر اداری، بر طالع و کم همت باش، گردن بر افراز، توزک بنویس، لشگر بکش، دشمن بکش آماده رزم شو، بایزید بشکن، قرا یوسف تعاقب کن، دشت قبیچاق برو، مرز خزر بتاز، این بیدین ها را که تقایس و کنجه گرفته اند و صدرک و ککچه میخوانند، جای خود بنشان

اولا و قایع نگار را از سفارت یهوده فارغ ساز، گنج قارون چیست چرخ وارون کیست، از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا تا گاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شانرا بر يك کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که بایک کنج از يك کنج توهم سنگ شود چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی، عقلت منم ادعای خدائی کن، تخت و کر کس بخواه، تر و تر کش به بند، روبه بیابا برو، علی آباد و ساری هم سایه هستند کل شیئی یرجع الی اصله

اگر مصر عالم عزیزی دارد تو می، الیس لی ملك مصر بگوریش و سیل بعقد لثال بیارا هامان بیار طرح صرح ببند، از لعلی اطلع الی آله موسی بفرما، استغفر الله با ایچ آفاسی بر انداز، تلافی پارسالی را از آن

گیلانی در آر، اگر خسرو پرویز نیستی بس چه چیزی که مخدوم عزیز من
 بتمجیل صبا و سرعت شمال رو بآنطرف حامل گنج است و متحمل رنج اگر
 من جای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم باربد
 و نکیا کو، اثنی عشر الف قیه مغنیه کجاست، تارو ترانه بخواه چنگ و
 چغانه ییاز، کوه و صحرا و راه و بیراه، عود و عنبر بسوز، رود و ربط بساز
 کاتب فراهانی کیست، حسن خسرو خانی چه کاره است، عاشق شیرین شو
 بیدل و بیدین باش، شاپور بهار من بفرست، تمثال بگلین بیاو، عزوانان چه
 سگند، رزم بهرام بجوی، خون بسطام بریز، تو کجا و توقف کرمانشاه مگر
 هداین خراب است از عقبه بگذر، در تنک را بگذار، سر میل را بردار
 طاق بستان را بساز، آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر ﷺ
 در عرب نیست اولادش در عجم هست و اینک بتوانه کرده و نصیحت فرستاده
 نامه را بدرو نصیحت را مشنوهر چه دلت خواهد بکن، امر و زدر قلمرو زردست
 دست تست قلمرو علیشکر نیست که ملوک الطوائف باشد خودتی و
 خودت وحده لا شریک له جمشید و فریدونی نه بابک اردوان، ای کاش در
 این گرسنگی میمردیم، دیروز بود که پای درخت و کنار نهر آب سهراب
 ورستم بود تو سهراب یاد آن عهد بکن شکر و لیمه هد بجا آر، ان الانسان
 لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم، سکوت چرا
 داری قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بیاد وصل ربیع^(۱) خوب
 میگوئی، حیا بفهم خجالت بکش، حق شناس باش، ناسپاس مشو حالا که
 ضیاع و عقارت ترانه آفتاب مساحت کند نه باد شمال، باری خدائی و پادشاهی
 پیشکش تو، شاعری و ساحری که از دستت نگرفته اند، چیزی نخواستم که در
 آب و گل تو نیست بسم الله دستی بزیر چونه بز، زوری بطبع و خاطر

(۱) ربیع پیشخدمت خوشگل میرزا ابوالقاسم است

بیار، دندان بدنندان فرو کن، مژگان بمژگان بیفشار، نبض را مضطرب ساز
قبض را منبسط خواه، خود بخود گفتگو کن، دمبدم جست و جو کن شعر
و شکر بهم بر باف، بس ای ملک بس ای ملک بگو، اگر واقعاً بست باشد و
اینقدر چشمت سیر شود که زحمت دلریشان و جبه درویشان خواهی
بنده قانعم و راضی، دیگران خود داند خوب خدا عمر داده، تو باین مال
زیاد و گنج خدا داد چرا شه شیر باغر^(۱) تر کی نمیخوری صمصامه عمر و
معدیکرب نمیخواهی، همین چشمت بر چاقو لکانه من است، دور نیست
که وقتی که مخدوم اجل، دست بر وات لم وصل را از جیب و بغل در آوردهم باز
حرص و آرزو دنبال جبه دعوائی و چه قوی تفاضائی دراز شود فرصت ندهی که
چکمه بکشد اول بررسی فلانی بمن چه داده و باتوجه فرستاده آخرای
اشعب طماع و ابودلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه
و طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای یدین تو مرا
رسوای عالم کردی در چادر آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا
بر گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سر کار مثل تو کاتم الحقد
و فراموش کار یا یادشان رفته که همین بابا که سفیر دارالدوله است پارسل
در رکاب دارالخلافه بنده را چه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود
امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان مقبول داشتند و وزرای طهران
انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور گیلان بر
سرت بود که پروای کار دیگر ت باشد

باری حالا جبه و چاقو هیچ، این شتلی که تازه از اینجا زدی و
بردی بیا برادرانه رسد کنیم تا من و میرزا صادق هر دو ترك حسد کنیم
ان الکرام اذا ماسهلوا ذکرنا من کان یألفهم فی المنزل الخشن، آن روز را

(۱) باغر از غلامان متوکل است که متوکل را او کشت

یادیار که من مثل کنیز حارث گریبانت را از دست فراش رهامندم و زنخدان میرزا فضل الله را بگیر دادم هر دو سوار شدیم چارپاشنه بچادر امین سرازیر شدیم و میرزا صادق^(۱) آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوا به طبیل و اسبش همسایه اصطبل بود و بآسمان کبودهی میزد انظرنی بیابه نم قولی انا ما انت فی محل رفیع و بامین اعراض میگرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر نداری آنروز گویا فراموش شده سنقرتک فلا تنسی قدر خوبی بدان، پاس دوستی به از حق محبت بشناس، مثل مردان باش، خوی مردان بگیر، بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از پنبک و تفلیس بلندن و پاریس نرود با این آبر و چطور بایران بر میگردد که ششماه شهر بشهر برود و کوبکوبدود و آب زنگی^(۲) بخورد و روس جنگی به بیند و بامایور^(۳) هشت و مشت شود و از مور، نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد و تقدیم خدمت بخواهد، بعد از همه سعی و حک و اصلاح آیا یک قوطی انقیه و یک صره الفیه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و مین آوردی مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را گرفته بود این گنج شایگانرا بمفت و رایگان بیری و بخوری، پر خام طمع مباش، رسد رفقا را منظور بدار، اگر نه پس فردا است که بر میگردد انشاء الله نشانت خواهیم داد

بفاضل خان گروسی نوشته

یار عزیز و دوست موافق را که قدرش مجهول است و مثلش معدوم

معلوم باد که این چند سطر از منزل هشتمین خلخال در منتصف شهر حال

(۱) میرزا صادق وقایع نگار است

(۲) دنگی رودخانه ابروان است

(۳) مایور از مناصب روس است

مستور میشود. هیچ مطلب و مظهر ندارم جز اینکه بالمره از مصاحبت و مجاورت شما با نمازم اگر حضوراً شود بالقیاب، اگر اساناً نشود بالکتاب، مثل صلوٰۃ فریضه که اگر قائداً متمذّر باشد بالقعود و اگر تنطق ممکن نباشد بالاشارة. حسن عمل آن است که بشوق خاطر باشد نه تکلیف شارع چنانکه فرمودند قرۃ عینی فی الصلوٰۃ نه ماها که اگر بکنیم واجب از گردن می اندازیم. حال آنکه هر گز نمی افتد زود است خواهی دید که این نمازهای دروغی را چطور گرز آتشین کرده بر سر و مغز قرمساقتها میزنند

دندانها بیاشور است هم بی کز و هم بی کاست نه همچو و با کاران که راست و که خم باش
خدا داند که این نمیکه را بشوق خاطر نگاشتم قسر قاسر نداشتم
بل شغل شاغل داشتم مائة الف او بزدون همینکه رضا حانی آمد و همدان
میرفت بیخود و بی اختیار از همه باز آمدیم و باتو نشستیم خوشایام بهار امسال
که از همین سیرجم و زنجان میگذشتیم رو به همدان می آمدیم امید دیدار بود
نوید وصال میرسید، هوای صحبت در سر، شوق فطری در دل، ریگ آموی
و درشتیهای آن، زیر پایم بر نیان آید همی، حالا نمیدانم کجا میرویم چه
خبر است دنیا چه روش بالامت، سرفتنه دارد دگر روزگار عجب هادر این
رجب می بینم شعبها در شعبان خواهد افتاد و عدت عواد دون ولیک تشعب
کاش در طهران بودید با که گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی
پوینده کو، خاک مرده بعالم پاشیده اند شامت الوجوه و کلت الالسن و
عمیت الابصار، قرمساقتها مرا کم دید می بینند خدا را شکر که اگر پیش
بین هستم خویش بین نیستم

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش دگر آنکه بر غیر بدین مباش

فراد اذین غیر بره ها و کوسفند هاست نه سگها و گرگها فافهم
ایدک الله تعالی والسلام

در طهران بفاضل خان گروسی نوشته

هر چند شعر خوبی نیست اما

بمن یکروزه هجرا نت نه آن کرد که در صد سال شرح آن توان کرد
بر خدا ظاهر است که هر وقت که یک روز بگذرد و شمارا نه بینم
چنان بنظر می آید که یک سال است ندیده ام، دردی فراوان دارم نه
همدرد دارم نه همزبان

هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گرچه دارد صد نوا
چند روز بود که از مراغه و ارومی و ایروان و تبریزی اردبیل و
خلخال و شقایق آدم و کاغذ متعدد متواتر آمده بود بعضی برای ادای
محاسباتی که من در میان بوده ام و حالادر میان است و مشکلات می افتد که
چون خود غایبم باید بامکاتبه حل و بدلیل و برهان حالی کنم و بندگان خدا را
بفضل خدا از دام بلا برهانم، و بعضی برای اظهار حقوق و عرض وفاداری، باری
چون این روزها سلام مستمر و اعتکاف در خانه و ایلاف سالار فرصتی نمیداد امروز
که روز حرکت و یوم فترت بود غنیمت شمردم و از دیشب که میرزا مهدی رفته
تا حال نه خواب کرده ام نه خوراک و نه با احدی متکلم شده ام و بر وجه استمرار
بافراد حساب و مفرد و مفذک و باقی و فاضل صحبت میدادم، اوعی با اسماء
نبدأ فی قبائلها کان اسماء اضحت بعض اسمائی، سبحان الله از تمثیل باین بیت
خواهید دانست که چه قدرها فناء فی الفرد شده ام و چه در نظر داشته ام و
چه مثل آورده ام مجعلاً بالفعل که نشسته ام خودم را میرزا علی و میرزا
مقیم سهل است شمس می بینم و مستغرق بحر حسابم و در موج میزان
و بر آورد و تقسیم و توزیع لطمه میخورم و همدستی ندارم و حده لا شریک له

هستم و از شما لازم است که درین تنهایی و ییمدی امداد و اعانتی بمن شود
لهذا يك کاغذ عربی که امروز از سرخای خان لکری بمن رسیده است
دست شما را میبوسد که جواب کنید کاغذ را خدمت فرستادم و باعتقاد من
خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه حکم کند ، عینک سر کار را فردا
عصر انشاء الله تعالی صحیحاً سالمأ بخدمت خواهم فرستاد و امروز کاغذ رسید
که مرزویج آمده و میرزا صالح بتبریز رسیده و عینکهای شما و آقا میرزا
بابا و چای محمد صادق خان و امین انشاء الله زود خواهد رسید و امروز
عصر باید بنگارستان بروم بلکه رقمهای فراهان را صادر کنم کاش فردا
شما فرصت داشتید و مرا از کوفت و کسالت دیشب و امروز برمی آوردید
و السلام .

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم، گروهی
مختلف از ملا و میرزا و شمشیر بند و مجتهد سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره
و میرزا محمد علی و عبد الرزاق بيك، مجتمع که منقضي شد خسته و کوفته
نیمجانی بخانه رسید، کمري و اشدر رختخوابی میافتاد، پرده بالا رفت، در برهم
خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه خبر است گفت
کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و
تو هنوز قلم برنداشته و حرفی ننگاشته شب در شراب بوده و روز در
خمار ، اگر تو بلطف ایشان مغروری و از باس هراس نداری خود دان ، جثه
من حقیر است و اسمم افعل تفضیل کثیر اگر نترسم چکنم تاب عتاب بزرگان
ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالا خانه میرزا تقی مرا بالمشافهه محصل
فرمودند و وصول نوشتهجات بتحصیل من مقرر شد بسم الله این سر و این
چماق کافر کوپ یا بزن و بشکن و بکوب یا مخواب و بنشین و بنویس گفتم

جان من این جسارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آنروز بالاخانه که مرا بر تو گذاشتند بهمان نشانه که آن پسر قزوینی مورچه پی زده تکتو گذاشته شست باش از درز جوراب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی رختخواب پاشنه میزد اکیلل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از روی آزمودگی و کهنه کاری تعلیمی باو می کردم و جوهر معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله بمثل مشهور هر برده صاحب کمال و آرزو^(۱) رسم روزگار این است که همه جا آزادگان پایمال آن ماده گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی پیرس که تحفة العراقین گفته است باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم تعجب کرد که یعنی چه، تصرف تازه است بفرد چیرا عادت داری گفتم از این راه که بزواج عادت ندارم گفت فرد باقرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خداست اگر از ذکر او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضه نواب طهماسب میرزا را که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی بمیرزا رحیم لازم دانست آنرا هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجا است که نواب شاهزاده خطابیی بخط مبارک بفرستند و تو جوابی بدست نامبارک ننویسی گفتم میرزا بیمرتبی کرده زحمت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم نواب شاهزاده همانا فرض تر زین کار دارد که بیاد این جواب بروا میفتد و عریضه بیهوده مرا بخواند و بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک نشوم الا بادای کل دین گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلاهی آن سماجت را باین لجاجت در آوردم

(۱) این مثل ترکی است

که هر کاغذ پنج سطر را عمداً يك شرح كشاف بنافش گذاشتم و من پستما برداشتم و نوشتم و او هم مشغول بچورت و معزول از چوپوق، كلاه بشمع و زنج سكرسی زد و چندانكه من بتحریر تسطیر افزودم او بر نخیر و نفیر افزود، آنشب هیچيك از ستارها خواب نكردند و ملایك آسمان در عذاب بودند تا آخر همه، نوبت باین كاغذ رسید بیدارش كردم بل هشیارش نمودم كه این كاغذ میرزا است و هر چه هست اینجاست، برخیز و بشنو كه چه مهم و مطالب عرض كرده ام بیچاره بیتاب و بیخواب چشمی مالید و گوشی وا كرد و خواندم تا بآنجا كه ملایك آسمان است رسید گفت این كاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است كه تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقض و جرح شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی بقول آقا عمر ماغرلك الا هذه السجع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند و به بینند كه سیاهه را میتوان فرستاد یا نه علت دیگر و فكر دور و دراز مكن و مشوش مشو والسلام.

بمهر حوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من، مجملی تحریر كرده بودید و مفصلی بتقریر جناب آقا علی محول داشته كه اگر این بار مثل آن بار در زنجان بشود شما این بار در گیلان بوضعی كه آن بار در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید والا فلا مخدوم من این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود عرفتنی بالحجاز و انكرتنی بالعراق فماعدامما بدا، من خود را در خدمت شما زیاده بر اینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد كه امتداد ایام دوری باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده، ان بعض الظن انم این نقلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید اینطور عهد و پیمان و حلف و ایمان در چه عهد و چه

زمان فیما بین من و شما بوده الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم شمارا چه شده مرا چه افتاده، عهد همان است که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد، از این پیغام شما معلوم عالم شد که عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام.

ایضاً بمرحوم آقای میرزا علی تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم گردید، اظهار کمال تکدرو تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متالم و متأثر است شمارا میدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده اید اینک نوشته بودید که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدیری و غمخواری بشما بیش از من داشت درین مصایب و نوابی سفر و حضر و این وبا و طاعون که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشد که چندی باهم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهود قدیم از دل بیرون کنیم بازطوری بود ولیکن اینهم از قرائن خارجه و از نا مساعدتی بخت و طالع من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد.

فرشته ایست بدین بام لا جور دادند که پیش آرزوی میدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایه خوشحالیست این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مرثده اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مرثده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید اشاء الله تعالی همین مأمول از پرده غیب جلو ظهور کند و مایه آسایش روان آید اکنون غیر این تمنائی خاطر حزین را نیست و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نه

لعل الله یجمعنی وایاک ، شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید
شبی میخواهد وشمعی، فراغت و جمعی، زیاده چه زحمت دهد همواره
دیده بر وصول مکاتبات و رجوع مهمات است والسلام

رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات
و بعد از فوت ولیعهد مرحوم (۱) بخط قایم مقام بآصف الدوله
مرقوم فرموده

جناب مجدت و نجدت نصاب، جلالت و نبالت مآب، خالوی معظم
معزز عالی تبار آصف الدوله العلیه العالیه بدانند که اولاً در باب کار
افغان اگر رأی مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است باید چهار دسته
شاهسونرا با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاءالله روانه فرمایند که
چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسند آنجناب هم قشون قلمرو را با
چار دولی و گروسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا بی تشکیک
مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب
که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم
داد و اگر رأی مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطور که
حجت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته ایم کاغذی
مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر
صدیق قلعه بیگی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطاء محمد خان درانی
بگرو خواهیم گرفت و سرحد را از اینطرف تیرپل کوهسوی و از آنطرف
پوزه کبوتر خان قرار میدهم که قلعه غوریان در میانه خراب و بایر باشد
هر گز آباد نشود و ایلات مروی و درج زینی و سایر هر ساله دو بیست سوار

(۱) ولیعهد مرحوم در جمادی الاخر ۱۲۴۹ برحمت الهی واصل شدند و
شاهزاده والاتبار در رجب سنه مزبور از هرات مراجعت فرموده وارد مشهد
مقدس شدند.

و کابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرورتشور از افغان قشون امداد بما بدهند که مواجب باخودشان و سیورسات باما باشد .

بعد از ورود ارض اقدس محمد حسین خان هزاره را باارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقایك کرانی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت اویماقات رفته معرفت و معرفتی داشت روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاهداشتیم که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون برسد باقرار نامه صلحی که بهمین شروط است و از آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژده امداد بهار برسد وزیر را از دست ندهیم .

و کیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی و سایر افغانها که بما متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم بمانند تا پنجاهم بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهارطرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب ازدار الخلافه شد و همانوقت که مارا مأمور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تاجائی که آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود، آوردن ذخیره سهل است ، قورخانه و جبه خانه و پافزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت، اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراك طوری نتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد .

اما چون امسال درهرات زردی و سرما بهاصل شتوی و صیفی زده
 وقشون ما خودشان خرابی بسیار بیباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده
 وبالفعل قحط و غلای آنجا بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از
 بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنه
 آنجا نیفتد محال است که تاب بیاورند و برخلاف امسال بعون الله المتعال
 سیری باقشون پادشاهی و گرسنگی بایاگی دولت خواهد بود، بتاج و تخت
 همایون سوگند که باوصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جوونان بود
 و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت کنیم خصوصاً
 آخر بار که قشون امداد رسید و سوار اویماقات باشید و هرچه افغان بود
 یا بغور و قندهار گریخت یا به تنگنای قلعه خزید و فارسهای هرات کلا بمیل
 و رغبت و شوق و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که باتفنگچی و بیلدار
 خود بماریچ و کوره خندق را پر کنند و سربازرا براهنمائی و بمیل خودشان
 داخل قلعه نمایند، قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدیرا قدرت
 نبود که سر بر آرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند، بلی تقدیر سبحانی
 و گردش آسمانی اینطور اقتضاء کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است
 که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
 المرء يدبر والله يقدر ، يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد، رأی همایون
 شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است، هرچه بر زبان وحی ترجمان
 جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد ، اختیار نامه را طوری
 بنویسد که در حقیقت اعتبار نامه ما باشد والسلام .

کتاب شمایل خاقان در حین اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب الحاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و من رأی من الصیف اثره فقد رای اکثره و چند ورق از دیباچه این کتاب که اول او در صفحه ۹۵ است در ضمن کتاب مذکور شده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك، ذات واجب عین کمالست و وصف امکان نقص و وبال، مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند، بنده نفس را نزید که بر حضرت قدس ثنا خواند، معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند غایت خیال انسانیت نه بالغ ثنای ربانی، طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال، نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش، نتایج خیال که جا و معارج کمال، عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلامک ابتر در بنان، حمد احد بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک قلم، هیاهات هیاهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر و غیب توان شد، نه نادیده و ناشناخت را و صف و نعت توان گفت، نخست تمهید معرفت باید، آنگاه تقدیم محمدمت شاید که ذات بیچونرا بفکر و دانش

ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که مز کوم و ضریر از بدر منیر و همشک و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند، زندانی آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مز کوم را با مرئی و همشوم چه بازار، تعالی شأنه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار بجهل غایت معرفت، حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه، وجودی بیچون و چند، مبرا از مثل و مانند، بری از شبه و انباز بر از انجام و آغاز، نه کس داننده اوست نه چیزی مانده او لا یفارقه الخیر، لایقاس به الغیر، لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر، عین وجودش نفس و جوب شد و انحای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شأنه عن ذلك بل احاط علماً و قدراً و هویت محیطه، نقص امکان با کمال و جوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد .

و چون جمله صفات خوب از نشأت و جوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات، فهو العلم کله والقدرة کله، علمش تقاضای معلومات نمود، عالم صفات پدید آورد معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت حقایق اسماء جلوه گر گردید، هو الاول والاخر والباطن والظاهر، ذاتش عین وجود است، غیبش عین شهود، جلوه کمال و وحدت از عشوه شهود کثرتست و قوام نفس کثرت بدوام ذات و وحدت، عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت، نور یزدان از هیما کل امکان ظهور یافت، الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق بتقید آمد از احاطه بتحدید رسید، نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد، شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت، عوالم امر خلق پیدا شد، حقایق جزو و کل هویدا

گشت، الاله الخلق والامر فتبارك الله احسن الخالقين، گوهر عقل از عالم امر پدید آورد، مایه نفس از سایه عقل شهود یافت، طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد، طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد دین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطه رحمت شد، قوس صعود بضابطه حکمت، امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون اراده اذلی بر این بود که نخل امکان بیار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت و او خود وجودی قابل آمد مدرك کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا در طلسم تقدیر کردند، آئینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش رهبری و پیشوائی شد، جلوه جلالش سروری و پادشاهی گشت.

رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند، سروران ملک بعرصه دهر قدم نهادند، پیشوایان هادی راه دین گشتند، پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و درهر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق، خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نبوت نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید در عالم که در عهد آدم بمثابه نهالی تازه بود عمری در منهل نشو قامت رشد بیفراخت و پایه بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترده و غصن نما بر

اوج سماء بر کشید و چون وقت آن رسید که میوه زیب و فر دهد و رونق بر گک و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم، رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کند و تنظیف بساط ایوان دهد، پس چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت، خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجه ارض و سماء و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحية والثناء که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل، پای فتوت بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بقدیم جلالت ییاری است، دور جهان در عهد سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز بوجودی اتم و اکمل و شهودی اجل و اجهل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه، پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود، رسم دوئی و جدائی که از دیر باز جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت، قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت، لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی، بنفس طاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست اعلان راز نهان، موجهها از بحر حقایق اوج گرفت، سیلها از موج معارف

پیا خواست که هر کس درخور وسع خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد، کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که این مالک درجات عالیّه شد و آن هالک در کات هاویه، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بیواسطه غیر براتبه خیر رسیدند و چون حق تربیت اداء شد و ظرف جمیع خلایق را از ماء معین حقایق درخور وسع ممتلی ساخت و عدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت، کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین باز سلطنت باطن و ظاهر مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا به جنت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صف در دشت غزا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی با زهر یک در هر عهد که گاه امامت بکام کرامت سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفاء کردند و از سلطنت ظاهر اختفاء.

نخست حضرت معجبتی ذیل طاهر بر ملک ظاهر رافشانده حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفهٔ ناهق، پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست ناس به آل امیه و عباس بود و صاحب عهد و عصر نیز باقتضاء حکمت التزام غیبت

فرمود، امارت ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه (ملعبه) ترك و تازی شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطه نباهی افتاد گادشورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترك و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان، ملک عجم راه عدم گرفت، خیل عرب حفظ ادب نکرد، لشکر ترك فتنه سترك پدید آورده هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد، بهره خود سزی برد و هر کجا که تری بود پایه متری خواست و رتبه برتری جست، مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب جالس تخت سروری شد، ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند، کشتی ملک در گرداب فتن افکند و خاتم جم در دست اهرمن، زاغ وزغن در باغ و چمن راه یافت، دور زمین بارنج و معن خو گرفت، کارگیتی در اضطراب آمد، ملک و ملت در اختلال افتاد دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهر یاری باطین با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و بقاء نظم دین و دولت، صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان، عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضاء کرد که باردیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل مایه و رشود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت، بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته، از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پر تو ذاتش کردند و مرآت عالم صفات، شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خود نمائی کرد

وقامت دلربائی بیفراخت، رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت
 سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت، گلشن طور گلبن نور پیرورد،
 وادی ایمن نخله روشن بیاورد، شمع احسان در جمع انسان بیفروخت، آب
 حیوان در جوی امکان بیاورد، نور یزدان از عرش رحمت بتابید، جنت موعود
 شاهد و مشهود شد، رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت، شهر یار زمان و زمین
 مرزبان دنیا و دین، بر تو ذات حق، صورت جمال مطلق، آیت قدس وجود، غایت
 قوس صعود، سلطان انفس و آفاق، عنوان مصحف اخلاق، سایه لطف خدا، مایه
 جود و ندی آیه فتح و علی فتح جعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و
 نفس مؤید و روح مجرد، مقدم پاك به عالم خاك نهاده، بخت تاج و تخت
 بیفراخت و صدر جاه و قدر بیا را است

اليوم انجزت الامال ما وعدت و کوكب المجد في افق العلي صعدا
 جهان و خلق جهانرا کام دل حاصل شد، زمین و دور زمانرا
 عیش و طرب شامل گشت، قدر مرکز خاك از اوج طارم افلاك
 در گذشت، عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنمازید، مزاج زمانه
 تغییر کرد، جهان خراب تعمیر یافت، چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد
 زال گیتی چهره صباحت غازه کرد، گلبن دهر گلهای امل بیار آورد
 گلشن روزگار را موسم نو بهار آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر
 بیزان گشت، باغ دولت که عرضه برد بود عرصه ورد گردید، دامان ملک و ملت
 از دست غیر در آمد، غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد، باغ گل خاص بلبل شد
 و شاخ سرو جای تذرو، و اختر انرا چندان پر تور و شنائی بود که مهر رخشان
 فروغ دهد خسرو انرا چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند
 چندان بود کر شمه و ناز سپی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
 اکنون زیور تاج و گاه بجلوه فروجاه خدیو بست که شاه همه عالم

است و ماه بنی آدم مهتر خسرو است و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران
و خاتم شهریاران، دور فلک بنده اوست، جان جهان زنده باوست، مطلع
قدر را بدر تمام است، صاحب عصر را بایب عام نیابت امام کند. حراست
انام فرماید، خنک گردون رام سازد، توسن دهر در انکام آرد.

حضرتش نسخه صفات کمالست و جامع جلال و جمال، پایه سروری
داشت. مایه رهبری جست، منع انداد کرد جمع اصداد فرمود، مظهر مهر و قهر
شد و مصدر لطف و عنف، مطلع رافت و سطوت و مشرع نعمت و نعمت، طبیعت
دور عالم را که بعد از سید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود و تدبیر
آن باوصف کهولت امکان سهولت نداشت. بداروهای تلخ و درمانهای
خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال اول رجوع کرد و
رونق شاب موفق یافت، جنبه جلالش آتش سوزان بود و جنبه جمالش گلشن
فروزان، ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت تابعیت یافت که بار
دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را باوصف قدمت، نزاع حالت اجتماع
پدید آمد قهر و تأدیبش عین لطف و تحییب شد، حرب و ضربش باحلم و سلم
معانق گشت، چوب ادیب اگر چه درد آورد عین درمانست، داروی طیب
اگر چه تلخ باشد نغز و شیر نیست، سرو گلشن را ابر نیسان بر طرف بستان جلوه
دهد، جرم آهن را پتک و سندان در نار ویران صدمه زند، قامت سرو از
رشحه ابر بیالد آهن سخت از صدمه پتک بنالد و چون نیک بینی منظور
هر بی کل ازین هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست.
خواجه خسروان که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلائق
تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند و چاره هر عیب و علت باندازه
ضعف و شدت نماید، عهد معهودش دور گیتی را نوبت کمال و نقطه اعتدال
بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلائق بذات هما یونش مخصوص گشت

واو خودنیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر حسیض هیولی در تحت ظل رعایت و ذیل حمایت اوست، نیر عقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیدا شدند، فنون فضایل هویدا شد، گوهر نفسش ظهوری یافت صدور و وزیران ظاهر شدند، نفوس دبیران کامل آمد، جوهر روحش جلوه انبساط گرفت، آیت جهانداری مشهور شد، طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاك و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و مساحت اجسام انداخت، چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ و امیران سترك فرمود که مالك زمام زمانند و حافظ جهات جهان، خاصان حضرت را که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوار عرش اند و مظهر نگار و نقش.

کیوان را تربیت عشایر داد بر جیس تقویت اکابر گرفت، بهرام، اختر بخت ترکان شد، خورشید، چاکر تخت سلطان گشت، تیر، تدبیر اهل ادب خواست زهره، ترتیب بز مطرب داد که اینك دوره ماه گردون بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است و عهد تربیت عام، حکمت جناب باری گوهر وجود شهر یاری را مایه شکوه و پایه کمال داده که نسخه عالم کبیر است و فهرست کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت و مرئی از باب نوع همه او کل است و جز او جزء همه او اصل است و جزء او فرع، مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط شعاعی بهره و انتفاعی خاص دهد، هر يك از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم قدس و مشاهدانس را بهره جدا گانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضو مبداء کمال اصلی است و هر جزو منشأ خواص کلی، نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار، کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچونرا جوارح و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه که دیده میسر شودش این دیدار، حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی

فانت بمرئی من سعاد و مسمع .

بنده آنم جانی ابوالقاسم حسینی فراهانی را بافقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان گشاید و نطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایهٔ اولین نیستی و نابودیت و پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ جمال خلافت نیست دیده هر چه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هر چه گوید از عرش اعظم آید نه نطق ابکم، مثال اهل توحید که ذات خود را در هست حق نیست کرده بسر منزل فنار سندان و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یصبر در رسد پس هر چه بینند بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُّوحِی بِنَدْوٍ یَسْتُرُ مَا بِنَسِیْتِ هِیَست چه کار است و پستی خاك را با هستی پاك چه بازار چو او هست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احوال دو بیند یا اعمی نمیند از عیب حول و اعمی است نه نقصی بر بدر سماء، با وجودش زمن آرازیاید که منم، این بنده خود کیست و ماهیه او چیست که در عوالم بالا و خصایص و الانفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رأیی تواند جست، افاضهٔ ذات همایون که مانند اشعهٔ مهر تابان خاك تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر، عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خار و خاك و خار و خاشاك بی قدر تر و ناچیز تر است دیده جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی گشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه صفات سخن گوید، کاشف حقایق آثار شود، راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنمود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان، جلوهٔ کنز پنهان بود و وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت

و بر هر که هست لازم افتاد که در خور طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان ، فانهصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین ، فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب .

رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محروم و مان غایب گرفت و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نمینند و بارنج و عذاب غیبت در ستر و حجاب خیمت نمانند لاجرم با ملای کتابی مبین اشارت رفت که موضع آن وجود همایون باشد و در خور افهام خلق ، اعلام رمز خفی کند ، اعلان کنز مخفی نماید ، محرمان غافل را مایه هوش شود و محروم ن غایب را آویزه گوش .

پس بتقدیر خدای بیچون و ایماى حضرت همایون قرعه تنظیم این عقد و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت اعلی بشمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعه را که چون نکبت صباى خلد پر تو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهانرا روشن ، از بوستان طبع و آسمان کلك استاد عهد و سلطان نظم ملك الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زمان آمد و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر ولود از کفو وجودش عقیم ، برای سال تاریخ بموقف عرض رسید و صیت تحسین پیاپی عرش . اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقتصد است و اینک بعون خدای ودود و فرخداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب در سلك تنظیم و کلك ترقیم آریم ، مایه شهود سلطانی سایه وجود سبحانی است و ظل ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ کل را در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی

و اثریست تشبهاً بالشخص و تنزهاً عن النقص بنای این خمجسته کتاب بر مقدمه
وسه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل از
شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درك مطالب لازم و
واجب است .

باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود که شارق
عنایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی .

جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات .

جلوه دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بساحت
خلق و تقیید .

جلوه سوم در وصف حلیه شمایل اقدس و اعضاء و جوارح
مقدس .

باب دوم در شهود صفات کمال و شئون جلال و جمال که در ذیل
چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت .

نمایش اول در علم عرفان و دین و ایمان .

نمایش دوم در عدل و انصاف و ستر و عفاف .

نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت .

نمایش چهارم در عزیمت و شجاعت و حزم و مناعت .

باب سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن
هفت نگارش پیرایه هفت گذارش خواهد گرفت .

نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روح
افزون .

نگارش دوم در سلوک خداوند زمان با سلاطین جهان و مآثر تاج
بخشی و باجستانی و مرادفات شهر یاری و معاهدات خسروانی .

نگارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادات .

نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت
و دعایم قصر جلالات .

نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و امنای
دولت جاوید مقام .

نگارش ششم در ذکر عالمان عادل و عارفان کامل و ادبای عهد
و شعرای عصر .

نگارش هفتم در تفحص اسیل حصون و قلاع رفیعه و قصور و
بقاع بدیعه .

مقدمه از لوازم ترسل و تصنیف است که در هر فن قبل از اقدام و
شروع ، ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع این فن شریف وجود
مسعود شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب بر ذکر و شرح و
حمد و مدح ذات و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد
که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد .

فصل اول تعریف وجود بتالیف حدود نشاید و اثبات آنرا حجت
و برهان نباید، شاهد وجود شیداتر از آنست که جلیباب حجاب پوشد و
جلوه صباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد، حد و برهانرا چه حد و یارا
که بیرنگ وجود بی رنگ شهود یابند، ماه تابان را چه جای اه کان که بی پرتوه نور
جلوه ظهور گیرد الغیرك من الظهور ما لیس لك، شمع رخشان در لیل مظلّم بكار
آید وحد و برهان در امر مبهم، گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس
خویش پیداست و جمله جهان از او هویدا ، شهود هر شیء بنور او است و
ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند و هر چه بی او نیست نه بی او از حد

ورسم حرف واسمه ماندن نه برهان و دایل ابضاح سیبل تواند، قیوم فرع و اصل را بتالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که ارائه وجه صباح باضائه نور مصباح شود و نمایش مهر جهان تاب بتابش کرم شب تاب، عمیت عین لائراک، اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهان را فرو گرفته، بهر جائی نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او، کرم شب تاب که با او تاب شهود نیارد و جز شب تابش و بود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد، شمع سوزیم و آفتاب بلند، حد که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت نساج حواس چه سان بر گوهر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و اجلی است و بر جمله اعم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب، فالوجود احق و ابین مما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه الحد و البرهان فکیف یجری علیه ماهو اجراه و یعود فیه ماهو ابداه فالحد حد من حدوده و الرسم رسم بوجوده و البرهان لایبرهن الا به والحجة لاتتقوم الا منه شعر

فلیس له جنس و لیس له فصل و لیس له رسم و لیس له حد

یکون بلا فقد و فقر لغیره و لیس لکون الغیر من کونه بد

فصل ثانی جمهور حکماء و اعلام قدمارا از لفظ وجود دو معنی

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم ذهن و دیگری مابه التحقق اشیاء که مناط تاصل خارجست و ملاک تحصیل سازج .

پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خانه فکر آرد و بر صفحه ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد

گوهری صاف ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال چاکران مخلص که ترك مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوك التزام سلوکی نمایند که با جمله ییکسان باشند و از جمله ییکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل شعر

یصدعن الاشياء طراً بکنه ولیس لشیء قطعن گونه صد
فلیس له وصل ولیس له هجر ولیس له قرب ولیس له بعد

خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط، دارائی ملک کون باوست و پیدائی نقش و لون از او، گاه در حد وجوب و قوف یابد که عالم عز و علاست و هست، بشرط لا و گاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوه لا بشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید که نوبت شرط شیء است و عالم ظل و فیء و بالعمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولی مابین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب آید که لعل و حصبا هر دو را سنگ گویند و دمع و صهبا هر دو یکرنگ باشند.

شاه را خنك فلك در زین بود کود کانا را اسبکی چوبین بود
گریك اسم این دو آمد بر زبان فرقشان هست از زمین تا آسمان
وله المثل الاعلی جملمگی با عز و جلال و قدس جمالش افتقار محض اند
و اعتبار و فرض، این الصانع من المصنوع والحاد من المحدود والرب من المربوب والقادر من المقدور لیس کمثله شیء و هو السميع العليم
دلیلیش وجودت همه خوبان عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند

باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود .

جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات ، ذات
بیچون از پرده نهان جلوه شهود نمود گوهری وحید پدید آمد که
ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشت نه نام
و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر
اسمی رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضاء
و جوارح از آیات و مظاهر یافت ، قلبش مظهر علم شد ، صدرش مصدر
حلم ، چهرش آیت رحمت ، طبعش مایه حکمت ، لعل لب از چشمه حیات
گرفت و پای و بی از پایه نبات ، جسم شریف از اسم لطیف برداشت و قد و
قامت از عدل و استقامت یافت ، دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست
دست و بنان از غایت جود ، آیت وجود گزید ، شاهد علی چهره گشود ، تارک
مبارک مشهود شد ، پنجه قدرت نیرو نموده پنجه و باز و موجود گشت ، پرده
گوش مظهر سمع شد ، جلوه بصر دیده نظر باز کرد ، عالم امر عیان شد
قوة نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمه مشیت صورت
میگرفت و در عوالم تسعه ابداع سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضاء
ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت در رسید پس مالایک مقرب ، ارایک مذهب
مرتب داشته ، مشاعل نور در محافل سورا فرخته شد و مجامع عیش در صوامع
عرش آراسته گشت ، فضل و رحمت تمهید بساط میگرد و دست قدرت
ترتیب قماط میداد ، حظایر قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد
و انبساط آمد تا مقدم پاک جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع
شد و برتر از اجناس و انواع .

پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد

بحلقه درس خرامیده عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای رسل بود

تا رموز هستی پیاموخت و کنوز دانش بیندوخت، سر حلقه بزم تقدیس شد
معلم جان ادریس گشت، دانای راز توحید آمد، بینای رسم تمهید گشت
طیر گلشن جبروت بود، سیر عالم ملکوت میکرد، گاه در حضرت ذات میدید
که بزم خلوتست و صرف وحدت، هر چه هست خیر است و هر چه نیست
غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است و محفل فرق و مبداء
راه سیر و مقسم کعبه و دیر، فیها یفرق کل امر حکیم، وجه حقایق مشهود ساخت
کنه طبایع معلوم کرد، خواص هر ذات دریافت، تقاضای هر طبع بدانست
طینت خوب و زشت جدا کرد، مردم دوزخ و بهشت فرق نمود، دمبدم راه
ترقی می سپرد و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تکمیل اداء شد
و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید.

هبطت الیک من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز (تفرّد) و تمنع
جلوه دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق
و تقیید

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
نور اول که از مشرق ازل بتاید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو
پاکش بر ساحت وجود تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید پس بر چهره
جمال خود که آنهمه عز و استغناء بود و اینهمه عجز و استدعاء.

شاهد حسن از آن مشهود شد، شحنه عشق ازین موجود گشت، حسن
دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز، دلفریبی آن موجب
ناشکیمی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی
شهره بشیدائی شد و یکی چهره بزبائی گشوده، حسن را رأی تجلی آمد
عشق را جای تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا بر آورد، خواست

دردامن وصالش چنك زند شحنة جلالش بانگ زد كه اياك ان تدنوالينا
فتخرق ، لاجرم در ورطه اضطراب افتاد و جنبشی بی اختیار کرد كه چندین
عالم بقیاس از پرده غیب جلوه شهود نمود، ممالك وسیع پیدا شد و خلائق
بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل ، وجود خدیوی اجل لازم آمد كه
از عهده عمارت این ملك و امارت این خلق بر آید ذات انسانرا در ملك
امكان قابل انتخاب دیده از نشأه قدس بر انگیزختند و بانشوء انس
بر آمیخته، از اجزای مختلف معجون کردند بر جمله شئونات مشحون
كه اعدای قدیم را هر چند در جای خویش جنگ و خصومت بیش باشد
در حضرت ملوك، هستی خود از یاد رود و كینه دیرینه برباد، گوهر وجود
انسان خسرو سریر کیهان شد و مزده این خبر در تمام عوالم منتشر گشت
تا بعالم ملكوت رسید، اهل آنجا را مستبعد آمد كه این خود انباز توده خاك
است چه سان همراه عالم پاك گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض
و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدهك و نقدر لك، عاقبت صورت این حال بر
رأی خسرو حسن كه صاحب آن ملك بود عرضه كردند و او خود جوای
بهانه بود كه پرده مستوری باز كند و پرده معشوقی ساز، عزم تماشا جزم كرد
و مر كب كبریا بر نشست همه جا قطع مسالك میگرد و سپر ممالك مینمود
تا بسرحد سماوات رسید عكسی از نور جبینش در مهر برین افتاد كه
خسرو سیارگان شد و مهتر ستارگان ، سایر نجوم را نیز از یمن قدوم
پرتو نوری و جلوه ظهوری بخشیده از عوالم فلکی بممالك عنصری توجه
كرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان در موكب جلالش میراند
و این بیت بر حسب حال میخواند

دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی بر خیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
خسرو حسن، لشكر ناز بكشور طبایع در آورد و چون بر چرخ

انیر گذشت عنصر نار از شعله نازش نشانی گرفت که طبع و الایافت و سوی
 بالاشتافت، عادت سرافرازی جست و شیوه جانگدازی، لمعه روشنائی گزید
 و پرتورهنمائی، گاه در وادی طورهادی نور گردید و گاه در شعله ویران لاله
 و ریحان بر آورد، شمع را آفت پروانه کرد، سمندر راعاشق و دیوانه ساخت.
 پس هوکب حسن را منزل نانی را در عرصه هوای روحانی شد و بر
 وجه لطیف نظری فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت رفت
 هوا از دقت هوی یاد داد، نکته صبا از نزهت صبی نشان یافت، نسایم نجد
 شمایم وجد بیاورد، شمایل خلد خمایل روح به پیراست، گاه از جانب
 یمن میوزید، گاه نکته پیرهن میرساند، روح و ریحان با خود قرین داشت
 و ریح رحمن در آستین، قاصد پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان.
 پس چون از منزل نانی عزم رحیل شد لجه ژرف فرا پیش آمد
 حسن زورق خود نمائی در آب افکند، آب رونق روشنائی در خود بدید
 ناگهان قابل عکسی گشت که مایه زندگی شد و پایه پابندگی داد، حیات
 گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح، گاه شربت حیات بخشید گاه پرده
 ظلمات پوشید، خضر رازنده جاوید کرد، سکندر را تشنه و نومید ساخت
 دُر تابان از بحر عمان بیاورد، غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از آن پس
 محمل حسن پاك بمحفل جرم خاك در آمد، جهانی تیره و تنك دید،
 مجال قرار و درنك نیافت، عنان عزیمت بر تافت و میل معاودت فرمود.
 عشق را با خاکساری نسبتی بود، با خاکساران الفتی یافت، تخم
 هوی در مزرع خاك ریخت، آتش شوق در وجود خاکیان زد، جملگی
 بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجاء بردند و دست دعا بر آورده نالشی
 عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند
 و قدری بر حالشان تلافی.

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم
 ناز سرکش را از قبول این خواهش امتناعی بود رأی خسرو حسن
 منحرف ساخت، خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را
 عزم مراجعت است و کیهان را حد ممانعت نیست باری از راه ملک ما کوچ
 دهد که بمقصد اقر بست و تا شهر بند خلافت سه روزه مسافت بیش نیست
 و جای مخافت و تشویش نه، حسن را عرق رأفت بجنید و عرض ضعیفان
 پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید
 که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس و ادراک نه قوت نشو و نما داشت
 نه نزهت آب و گیا بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت نه چشمی
 عاشق دیدار دید نه کس را طالب و خریدار، برقع دیدار گشود، دیده ییدار
 نبود، طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید، جمله را غافل و مدهوش
 یافت و خفته و خاموش، نه اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد
 و طرب.

يك ناله مستانه درین جا نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
 حسن عرضه ملالت گردید، عشق صورت اینحالت بدید شعله آهی
 بر آورد که در دل سنگ اثر کرد و خار را خانه شر ساخت، هنگامه
 شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد، سختی آهن نرمی موم گشت
 و قوت بازوی عشق معلوم، ستون حنا نه را فغان مستانه آموخت، پاره سنگ
 سیاه را زینت بیت الله کرد، مشت حصا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح
 سنگ خارا آئینه روی یار شد و شایسته عکس رخسار، حسن قاهر
 جنبه عزت ظاهر نمود که از خاک زر ناب آزد و از خار گوهر نایاب
 یکی را معشوق جهان کرد یکی را مخصوص شهبان ساخت از آنجا مر کب
 عز و ناز بکشور نما باز رانده نفس نبات را آب حیات داد، فصل ربیع را

نقش بدیع بخشید، گاه بر طرف کهسار خیمه میزد، گاه در صحن گلزار جلوه میکرد، سبزه را خرم و تازه کرد، لاله را سرخی غازه داد، رنگ شقیق از سنگ عقیق گرو برد، مینا از طور سینا نشان یافت، چشم نرگس بر خمار شد، زلف سنبل تابدار

سوسن بسان عیسی بکروزه گشت ناطق غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل
چهره گلگون از جیب گلبن بر افروخت، جوشن غلغل از جان بلبل
بر آورد، دامن دشت بخرمن و کشت بیا کند، عرصه باغ بشمع و چراغ
بیاراست، باغ و بستان را اردیبهشت آورد و دشت و هامون را بهشت، سرو
موزون را آزادگی آموخت، بید مجنون را افتادگی، شجر را مایه برک و بر
داد و سایه زیب و فر، ثمر را روزی خلاق ساخت و رونق حدائق، طبع
خشب طعم رطب زاد، خوشه عنب توشه طرب داد، تاج مادر می شد و شکر
زاده نی گشت، سیب نکهت طیب اندوخت، نار شعله نار افروخت، نار بن
مجمر آتش شد، نارون خرم و دلکش گشت، نفس نباتی را بعدی پایه ترقی
داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نعلی در عرصه
خود نمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب
ملك حيوان افراخته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملكشان ویران
و خراب جمله شان فتنه خورد و خواب، شهر و بازار آشفته، کوی و برزن
نارفته، همه جا خانه لوٹ بود، همه را حامل روٹ یافت لاجرم دامن پاك
در کشید و سرعت برق میگذشت عشق بر ساقه عساکر بود صورت ماجرا
بدید و دانست که مردم ملك قدس را با عالم اؤم و لوٹ مجال مؤانست نیست
خواست تا قدرت خویش ظاهر کند، حسن خود کام را جلوه خرام رخس
در مربع و کناس وحش بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان

افتاد ، شوق و صبی در جوق طباء افکند، قلوب آرام^(۱) را قرار و آرام نماند
 بهر سو بیخود دویدن گرفتند و از هر چه جز دوست رمیدن، حسن را این
 صفت پسند آمد و دیده التفاتی گشود که چشمشان رهزن هوش شد
 و نوعشان مهتر و حوش، و زان پس سایر و حشیمان را لشکر عشق در میان
 گرفت و آن روز بر رسم ترکان صید جرکه فرمود جوش و خروش از
 خیل و حوش برخاست، شور نشور در جرك طیور افتاد، قمری و عندلیب را
 قدرت صبر و شکیب نبود، شهپر بیخودی باز کردند و زخمه عاشقی ساز
 حسن چون آیت طلب بدید، چهره طرب گشوده قمریان را قمری بستان
 کرد و بلبلان را همدم مستان نغمه هزار دستان زخمه هزار دستان زد
 و ناله مرغ شب خوان، رونق بزم گلستان شد، کبک جلوه خرام گرفت، طوطی
 منطق کلام گشود، جلوه چتر طاووس غیرت چهر عروس گشت و حلقه
 زلف حقار چون خم گیسوی بار، هما را سایه سعادت بخشید و عادت قناعت
 عنقارا خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلعه قافش تختگاه.
 جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن
 ندیده پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده یارایان در اهتزاز
 آمدند و در جرك مرغان پرواز، باز و شاهین باناز و تمکین انباز شد که
 دیده این بغریزی دوخته گشت و چنگل آن بخونریزی آموخته یکی
 لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه، تأثیر صحبت ناز است که
 منتقار و مخلص باز را بخونخوازی باز دارد و بجان شکاری دراز اگر عز
 و تمکین نمی بود جای شاهین در بزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی را این
 فرو آئین چرا

شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بودای سیاه رسید

(۱) الریم الظبی الغالص البیاض ج آدم .

شیر راشیوه شجاعت بخشید و پایه جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد، دارائی آن حدود مخصوص وجود او گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشانرا مقهور قوت کند و عاجزانرا منظور مروت، طبع پلنگ خوی غرور گزید که تندو غیور گردید، چنگال ببر بدلیری آخته شد و بال هزبر به پور افراخته، عشق جافی رجلان وحافی بود و هر جا بر روی خار و خار و کام عقرب و مار چنان سر خوش و مست میرفت که یاران ناز پرورد را بر روی بساط ورد بدان سان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزه دشت مجال رفتن و گشتن نه یمشی علی الاین والحيات مختلفاً نفسی فداؤك من سار علی ساق حسن را از چالاکی عشق و بی باکی او شگفت آمد گفت فردا موعده ورود دار خلافت است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید، همان بهتر که اکنون چابك و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آن ملك استعلام کنی و زان پس عموم خلق را از قدم ما اعلام، عشق مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از دامن امید گسسته یکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غور و نجد میرفت تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی و برزن همیگشت ارکان شهر از صدمت گام و تندی خرام او تزلزل یافت و هر سو و لوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرصه اضطراب، عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفرود مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بودند گوشی قادر فهم سوآل لاجرم در ورطه تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی کیست و موجب آشفتگی چه، گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا

طلیعه را یات حسن نمودار شد وصفهای سپاه برگرد حصار بر آمد ، همانا
 بیک نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر سرتاسر شهر از
 راحت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد خواست تقدیم رسوم
 استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان
 و خیزان می شتافت تا بیاب حصار رسید و رخصت بار گرفت شاه خوبان
 در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت ، گوهر وجود آدم
 رانسخه تمام عالم یافت ، سر این راز از پیر خرد باز جست گفت کشور
 خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جاهست
 فرد کامل آن بوجه احسن بیکجا مجموع باشد و در آنجا موجود

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
 بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را
 بگذاشت و آنجا خانه گرفت ، چون تودارم همه دارم دگرم هیچ نباید ،
 اهل ملکوت که جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدنشان گزیده
 جمالشان را سجده بردند و جنابش را قبله کرده ، خدیو کیهان گفتند
 و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین ، رسم
 عصیان تا آنروز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت اولین بود
 و مبدأ کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت
 گشته بیک چند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع
 حسن و عشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت
 همزبانان یاران قدس بودند ، میزبانان حوران فردوس ، نه یاری از ملک انس
 داشت نه کاری بانوع و جنس ، خرامان در خلد همیرفت و خندان با خویش
 همیگفت

انما من اهوی و من اهوی انما نحن روحان حلقنا بدنما

دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
 کردم بخویش جلو معشوقی اختیار
 امثال نیر شمس که چون چهر جمیل پاك باجرم ثقیل خاک مقابل
 سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان گردد، لعله جمال حسن نیز
 که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون
 میشد و شعله اشتیاق برتر میرفت تا مجال شکیبائی نماند و طاققت تنهائی
 نیاورد لاجرم حکمت حکیم بکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهان بعرضه
 عیان در آورده جفت جناب آدم کرد و حسن دلکش رامیل تماشا افتاد
 بنائی دلکش دید سر تا سر آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده
 همانجا رایت تجلی بیفراخت، عشق محزون در قلب آدم صفی مخزون و
 مختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سو راه چاره
 میجست و جای نظاره میخواست تا بر وزن چشم گذر یافت و در منظر یار
 نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فرو سوخت
 چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند نه دل و وصل شکبید نه دیده از دیدار
 شوی وزن در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل
 همسر وصل بودند تا مگر فتنه شیطان، عیان شد یا حکمت بیچون چنان
 بود که خوردن گندم بهانه گردد و جانب غیرا روانه گردند جفت از
 شوی طاق شد و عشق از حسن در فراق ماند سالها بیکس و فرد با محنت
 و درد بسر بردند تا مرده رحمت از حضرت عزت در رسید و دولت ایام وصل
 باز آمد حضرت بوالبشر را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم دل
 در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع
 کلمات و اسماء دید بالهام آلهی دریافت که نخل وجودش بارور است و
 شاخ امکانرا نوبت برک و بر، طبع رادش از مرده وجود فرزند بغایت
 خرمند گشت و تازه نهالانرا بایکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در

ملك خاك منتشر گشت و مظاهر حسن درممالك انس منشعب گردید
 وليكن غالب مظاهر راقالب ظاهر ازعرض جمال حسن قاصر بود
 گر بریزی بحر را دركوزه چند گنجد قسمت يكروزه
 لاجرم در ورطه تجسس افتاد و هر جا جستجو مينمود كه منظر
 وجودی تام را منزل و مقام سازد، بر وجه اكمل وجه اجمل گشاید، پری
 رو تاب مستوری ندارد، عاقبت كام طلب در راه سفر نهاد و در ملك مظاهر
 براه باطن و ظاهر روان گشته درطی این سلوك فرقه انبياء و ملوك را
 فرق پیدا شد و جنبه جمال و جلال آشكار گردید
 كام اول كه در مملك باطن نهاد شيت بن آدم را براهل عالم سرور
 و مقتدی كرد و رهبر و پيشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را بشهر تقدیس
 از عالم خاك بطارم افلاك برده، نوح نجی را كشتی نجات داد و خضر نبی را
 شربت حیات بخشید، پور آزر خلعت خلت گرفت و دست موسی لمعه بیضاء
 نمود و علی هذا القیاس موكب سلطان حسن در مسالك باطن سیر ممالك
 و موطن میكرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال
 سرگرم عرض جمال بود تا بشهر كنعان رسید و عشق سرکش برسان آتش
 بملك مصر در افتاد و از فرقت حسن و عشق، محنت و حزن پدید آمد، حسن
 از جیب ماه كنعان سر بر آورد، در سینه زلیخا تمكن یافت، حزن راه كلبه
 یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظهر حسن را بخود خوانده از شهر كنعان
 بملك مصر رساند.

گر ندارم قوت پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا
 حسن رسته خود فروشی بیاراست، عشق طاقت پرده پوشی نیاورد
 یكسو سودای جلوه گری بود، دگر سو غوغای پرده دری، تاماه كنعان از
 چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر كنعان را در بیت احزان همچنان با

معنیت و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر در آمد و بوی حبیب بیاورد آن زمان پایه اقبال و جاه حسن و آیت تأثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه بیکبار در ملک مصر جمع گشتند و هر چند در طی آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت بیش از پیش مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظران را دست طاقت بریده ماند و سامعان را انگشت حیرت گزیده و لیکن بعلم اشراق علوی مستشعر که جلوه جمالش را بروجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظر از مناظر اوست و هر دو عالم مظهری از مظاهر او و ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن جد الحسنی .

پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب نسل پاک و ذریه تابناک جناب اسمعیل شتافت و فرعاً بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر مظهره نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت .

نکشم قدم زره طلب من بیدل این نبود عجب که بدست مفلس بینوا چو توقیتی کهری رسد
الافاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرّاً اذا امکن الجهر
ولج باسم من اهوی و دعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونهما ستر
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق
بر این داشت که جلوه جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان
آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد
مسعود خاتم سرور انست هر چه از حکم قدر و قضا بعد نفاذ و امضا رسیده
از مقوله تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله
شیئاً هیأ اسبابه، گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و
در هر یک قوه تدبیر و جذبه تأثیری نهادند که ذرات کون و مکان را در خور

وسع وامكان مربی و مهیج گشته بمهمی مشغول و بامری مؤثر سازند که در آغاز وانجام خسرو گردون غلام را منتج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاك و کواکب تا باجسام و موالید هر يك بروفق قابلیت بهره ترتیب گرفته ، حرکات شوقی در طبقات فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع انسان رسید پایه ترتیب را مایه ترقی بایست لاجرم بر تو حسن جلوه انبساط یافت و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتذاب آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بنائی تازه کنند و تقدیم مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود لازم و ضرور است موجود گردد ، شاه جهان آنگاه بگاہ جهان خرامد که پیشکاران قاهر و استادان ماهر قصور و ایابین را بنقوش نو آئین بنگاشته باشند و خدور و بساتین را بور دوریا حین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب .

علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشور آرا می نمودند هر چند بظا هر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین ولیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤسس و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف اروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه بیور اردوی همایون مأهور گشته ، ظرایف و زخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطانرا هنگام ورود من جمیع الجهات راتبه عیش مهنا موجود و مهیا باشد .

بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتابرا تعلیم آداب دهد، خلق نو آموز را از رموز طاعت این درگاه

واقف و آگاه ساخت و هوشنك باهوش و هنك كه میوه از شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت كه سكان ربع مسكون را كه بر سفره احسان و جود طفیل وجود همایونند لذات برگ و نوا دهد و اسباب طبع و شوی آرد .

كذلك طهمورث دیوبند كه روی اقبال بطردا غوال نهاد مثال سرهنگی بود كه بحكم دیوان بدفع دیوان مأمور گشته، ملك سلطان را از غدر دشمنان و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و جمشید كه طاق ایوان بیفراخت و طرح بستان بینداخت و اهل حرفت بیرورد و كسب و صنعت بیاورد، بسان خادمی معمار و عاملی پیشكار بود كه كاخ سلطان را بفروش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب و اغصان رطیب آراسته، رسم حرفت و فلاح را برای ترتیب لباس و تمهید اساس خاص در گاه و رعیت و سپاه دایر كند و در عرض مدت هفتصد سال كه نوبت عز و اقبال او بود و قواعد دلپسند و قوانین چند كه انجام كار بكار خدام این دربار آید در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولایه امصار و ملوك اعصار دهد كه نظم كتاب و ربط مراكب و جلب منافع و كسب و ضایع بر همان طرز و برهان آمین عمل نموده چهره عروس ملك را هر بار بطرزی تازه غازه كنند تا جلوه جمال پیاپی كمال رساند و در خور التفات خواجه خسروان آمد .

بچه ماند بعروسی عالم كه سبك روح و گران كاین است
شوی اوزید سلطان جهان كه همین خسرو و آن شیرین است



در بدایت حال كه خسرو حسن در ملك وجود آدم مقام كرد و نوع بشر در روی زمین منتشر گردید، دور عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و پرورش، خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت

نبود که نظارهٔ جمال حسن تواند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت رسیده اند و جامهٔ زرد و سرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان درعرصه خاک پدید آمد.

باده خاک آلودتان میجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون ازحام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود ورنگ وجودش زنگ سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث انداخت که گوهر پاک انبیاء و ملوک درنسل این دو حضرت تعبیه رفت فرد

چون هر دو یکی است درحقیقت گو یکتن را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که ازاول ملک چین تا آخر خاک روس مسکن ایل والوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه ملوک مانند ماه تابان و مهررخشان از آینهٔ جمال ترک درخشان بود حضرتش را در دیده اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار بزرگی و اقرار رفته بر سایر برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم، دور زمان را بامن و امان قرین ساخت و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامت ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشای را طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز که باد شمالش راحت جان بود و آب روانش مایهٔ روان

اغنی المزاج عن العلاج نسیمه باللطف عند هبویه و رکوده

لو شاهد السلسال ماه غدیره فغداً غریقاً من حیا، شهوده

و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دو نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست ، بر سمت شمال دریاچه زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بخمایل انبوه و در حد غربی دشتی پرسبزه و کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که رشك چشمه حیوانات و جفت روضه رضوان، حسن خود کام را نزهت آن مقام خوش افتاد و موکب ترك در همان جایگاه موقوف عز و جاه ساخته ابتدا خانه چند که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد تا بترتیب اساس خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملك یافت شد و رایت سلطنت بغایت میمنت بیفراخت .

واقدی گوید که ترك بن یافت با کیومرث ابن جهان ایران معاصر بود و هر دو بیک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملك و مملکت گشتند و زان این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام و حام رادر ممالك یمن و هند و حبش و شام نیز ادعیه اقتدار و اختتام پدید آمد .

این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون ز کیست

وین نگار و نقش رنگا رنگ کوناگون ز چیست
پرتو نور حق و لمعه حسن مطلق که اکنون از نور پاك و گوهر
تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان از جیب جمال ترك عیان
بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود .

بهر آئینه ای بنمود روئی بهر جا خواست از وی گفتگویی
همانا عکسی از تجلی آن در آئینه اوهام و حواس افتاد که خلقتی

در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند و بنیاد رسوم ایالت نهاده، اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و گاه جهان را برای شاه جهان زینت و زیب عکس روی توچو در آینه جام افتاد عارف سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه او هام افتاد
ذکر ترك بن یافت و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترك بن یافت اول خانان ملك شرق است و از نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فودك بود هنوز كودك بود که روزی بر ساحل رود سنلوك بعادت ابنای ملوك صید ماهی نموده لقمه چند تناول فرمود اتفاقاً پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شور بر آمد که چون برگرفت لحم سمك را طعم نمك بود و ذوق عجب یافت شامگاهان که از دشت شكار بشهر و حصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام رامیل و شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و كان نمك از خاك تركان پدید آمد، خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباح گشته بود معدن ملاحه گشته تركان چین را لبهای شیرین نمك یافت و غلغل و شور از سمك و سماك خاست.

صباح با ملاحه یافت پیوند نمك را چاشنی دادند از قند و بالجمله رایت اقتدار ترك در تمامی ملك پدر و املاك ده برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان هر يك مانند غر و خلیج و چین و سقلا ب با سم خویش موسوم است و حدود و سنورشان بایورت مخصوص ترك آشكار و معلوم باز تا كنون در تمام ربع مسكون جملگی را در حكم يك ملك دانند و بنام ترك خوانند و اومهر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید

ملك باو فرمود و او را ایلینجه خان لقب داد تاکننده کارهای خطیر گردد
و بر جمله بزرگان امیر و او خود شهر یاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات
واحشام و اقارب و بنی اعمام بفرط کیاست، فضل و ریاست یافت و بنفس
خویش در محل موسوم بیورسوق و قارقوم و جبال اورتاق و کورتاق بیلاق
و قشلاق میگرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم که هنگام تموز آیت خلد
نعمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم .

این بر از لاله های رنگارنگ وان بر از میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون
خواجۀ ادیب فضل الله طیب، نام نامی آن شهر یار در جامع رشیدی
ابو لجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافت
گرفته، قومی دیگر بر آنند که این خود بیواسطه فرزند نوح نبی است
و علی ای حال اختلافی در این نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن
از ناصیه جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است
چه در اصطلاح اتراک و مغول دیب مقام و جاه و تخت باشد و باقوی
خدیدو پیرو زبخت .

و در انتقال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود قراخان
اختلاف روایات است و اختلاف حکایات، صاحب جهانگشا که در عهد منکو
قاآن بود و در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان
و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تارینخ او که در سبک لفظ
و حسن معنی، معنی سحر حلال و غیرت آب زلالست محمود غازان را مقبول
خاطر نیفتاده بترتیب کتابی جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراک
و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشانرا در طی قرون و اقوام از
همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد پس برای انجام این

امر اجزاء و الواح چند از خزانه خانان اتراك و دفاتر ارباب ادراك بدست آورده بقدر امکان در تصحيح اقوال و تنقيح احوال مبالغت كرد تا جامع رشیدی پرداخته شد و مطای فصول و فحای اصول آن دربندگی او و سلطان الجایتو معروض و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمدو از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قرا خان ییواسطه غیر از صلب دیب باقوی بوجود آمده .

ولیکن در تواریخ مشهور مثبت و مسطور است که بعد از دیب باقوی فرزند مین او کیوک ، خیل ترکانرا مهترملوک بود ولایت عهدملك بخلف الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتاراز او در وجود آمدند و هر دو را وراثت تخت و دیهیم کرد و ممالك خویش برایشان تقسیم، نیر حسن پاك از مطلع وجود مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند ذکور موجود گردید و هر چار کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود و نیر شهود خواجه خسروان و خسروزمین و زمان خلدالله سلطان و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخانرا از آن چار بناچار انتخاب نموده وراثت ملك مغول و ممالك ردو قبول فرمود

جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهر یاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده رادر عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاکست و شداد اتراك، حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملك

فجودی چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت بر
 افراخت و چون بیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالك کند و تا
 صبح صادق سیر غواسق نماید درظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو
 شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکانرا در وقایع ولادت
 و دلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیاء و
 خلص اصفیاء شایان و روا نیست از آن جمله گویند که هنگام ولود تاسه
 روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب
 میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمن و حق شناس باشی نه کافر
 و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر
 پیش گرفت ذره سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و
 منتقل گشت که رؤیای او از مقوله انهاء و اعلام است نه اضغاث و احلام
 پس از روی خلوص صدق بدین حینف حق در آمد تا طبع کودک هوای
 پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا
 عمر کودک یکسال رسید قراخان بروفق آداب اتراک برای تشخیص
 نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش پیاخاست
 مر آن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری بر افراختند
 جمیع حضار و خواص دربار را از آن برزویال در آن سن و سال
 شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت
 سران قبایل مجتمع بودند و سراة و اعظام مستمع که طفل رضيع بسان
 مسیح اسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق
 عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان
 فرزند عزیز را چندان بار شد و تمیز دید که دست حیرت بدنندان گزیده گفت
 از دیر باز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما کودکی بدین خوبی

وزیرگی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فرو کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش گور خانرا در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او را نیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال و جمال هردو پوشید و بزعم اترک چندان قوه ادراک داشت که لفظ الله و کلمه توحید را ورد زمان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب داند در کمال فصاحت می گفت و سامعانرا در معنی آن تأمل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار آن از تأثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون خود مؤمن و موحد بود و قوم را ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارقت بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش عزم کلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان که از عرصه صید بجانب شهر باز می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوقی از جواری خورد بر خورد که بر لب جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد بانهای سرش بهوش آمد و معنی این بیتش بگوش

مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را
اغوز را از مشاهده این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار گشوده
و هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخانرا دید که برقع روی بر
گشاده و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی چون

هاله بر کرد ماه ولاله در باغ گل پیرامن حریمش جمعند و او خود مانند
شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد سز گرم تماشای جوار است
و در قصد مردم شکاری

دفع کمان خلق را تا نشوند مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او
نظرت بمقله شادن مترتب احوی احم المقتلین مقلد
و لقد اصاب فؤاده من حبها عن ظمـر مرنان بسهم مصرد
چشم خونریز آنماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد
که زمام شکیب و عنان رکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد
یصر عن ذاللب حتی لالحراکله و هن اضعف خلق الله ارکانا
حسن دلکش آغاز خود نمائی کرد، عشق فتان را نوبت رهنمائی رسیده
پای توسط در میان نهاده، پرده شرم بر انداخت تا دیوار یکدل را با اشارت
لحظی توسط لفظ را زدل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته
با هم نشست و از هر طرف حرف و سخن پیوسته، اغوز گفت از ماجرای من
و دختران عم باخبری و میدانی که اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و
جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه ترا دوست خواهم داشت که دوست
خداشوی و راه هدی جوئی

من کان یعطینی الحیوة حبها لولم تحب الله لا احبها
دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین بر جانمانده توان
انکار نداشت زبان اقرار گشود .

که وجهت وجهی مسلماً لفاطر قد فطرك آمنت بالله الذی بصره قد صورك
احب من تحبه و من يحب منظرک تالله كنت هالكاً فی شقوتی لولم ادرك
اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بر او بود تا بنات عم را

بلا و غم فزون شد و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان را طوی میداد آن دوعروس مأیوس که با حریف حرمان مأنوس بودند در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را از دین آباء بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تأمل با گروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش برنشسته مانند میل هایل و بحر سایل منحدر شد خاتون اغوز نیز پیکنی بحضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رساند، اغوز چون راه گریز ندید دست ستیزه گشوده آنروز تاشام صفدران خون آشام را از دو جانب حدحسام و نوک سنان مصاحب بود و آنها را خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اننای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف واقوام جنگ میکرد تا برایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر اینانج و بحر سنلوک تاحد خوارزم ورود جیحون در قبضه تصرف در آورد، زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر عرضه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطه هند و صوبه سند و روم و فرنک هیچ جامقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصل و مسقط رأس نهضت نموده حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آباء و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین بفر و آئین برافراخته محفل جشن بپا داشت و با حضار رؤس الوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترك و تازيك مجتمع

شد و باتفاق آغاوینی بر تخت خانی نشست، دست کرم ببذل درم گشاد و وضع و شریف را انعام و تشریف داد در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بقید استمرار نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بمو کب او پیوسته بود ایغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قیچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است .

ذکر اولاد اغوزخان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف والواحی است که در عهد چنگیز و او کتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد ابا قوا غازان ترجمه شده و در بعضی امور باتواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاربخ طبری و ابن جوزی و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها بهیچوجه حکایت و روایتی از عبور اغوز از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق، چرا که اکثر قدماء ترک بن یافت را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد

که از نسل هر يك بوقتی اندك جمعیتی كثير پدید گشته خیل ایشان از نام پدر نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از سایر طوایف ممتاز و مخصوص .

آورده اند که ابنای اغوز بیکروز عزم شکار کرده کمائی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوزخان کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهن کرد پس مهتران را بوزوق لقب داد و کهنتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده، دست چپ را بکهنتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی و بخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات او گون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و اوریا بیگی نام را از قبیله جورج مناصب وزارت داد و خواجه عاقل هشیار بود و بینی عواقب کار در بدایت جلوس گون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و فسیله و چارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمار پایمال روزگار گردد و آن نام نیک بزشتی گویا شود، طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را خیل و حشر و مال و دواب و یورت و مقام مفروز باشد و هر يك را تمغائی علیحده و انقونی مشکون جدا گانه مخصوص کرد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیما بین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود گون خان رأی صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هر يك از احفاد اغوز معلوم مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا و انقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریار را بدرود گفته برادر خویش آی خان را

قایم مقام نمود و زان پس یلدورخان بر تخت نشست و فرزند خویش منکلی خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل پوزوق بقوم او چوق رسید و تنگیرخان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن دلفروز وارث ملک پدر و صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و زان پس عابد و منزوی شد و در ناصیه فرزندان تأمل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت و او را ایلخان لقب کرد و چون نام و نشان اولاد اغوز طوایف ایغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و در این منشوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلو طست و مجمل و نامضبوط لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دام عصره در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا پیر تو وجود اقدس و شهود مقدس که شعشعه فیض تام و بارقه خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید

عاشت به مهج الاحیاء اذ نثرت یداه فی الدهر ارزاقاً و اقواتاً
و لم تجد ذكره الا وقد احیی اذا تذكرت فی الاحیاء امواتاً
ایزدتعالی چون خواست که گوهر وجودخواجه خسروان و خسرو
نیکوانرا که معنی حسن ازل و سایه ذات عز وجل و صورت نورپاک و نیر
تابناک است در عالم آب و خاک جلوه شهود دهد و مدت ملکش تا روز
قیام در سلك دوام باشد حسن بیچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه

کرد و خیل یافت را وارث آن سعادت و حافظ آن امانت فرموده تانوبت اغوز رسید پس بطرزی که عالم دنیا را در اول ایجاد بترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایه قوام و پایه دوام داد و مدارادوار زمانه بساعات بیست و چهار گانه نهاد، عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گذاشته هریک را چار فرزند رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود احفاد امجد اغوز با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک تا عالم دهر در تعداد و تأیید بامداد و تأیید آلهی مساوی و مساوی است و تارکن و جهت در طی جهان است و شام و سحر از دور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان خواهد بود

اطلع الله نوره عندهم فتراهم مطاع الانوار
 اودع الله سره فيهم و دعاهم معادن الاسرار

شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترك تا حال که چندین هزار سال است از یمن نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال و اولاد و آل او از مطالع شرف طالع و بر ممالك جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل این اروغ، خسروی و از مهر این سپهر، پرتوی نباشد و این مطلب در حد بداهت است که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده و دوده پاک ترك و احفاد سترك اورا بمحض عبور و سیر، محط

رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت
اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت و تا
جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریده عالم دوام
او، دور مسعودش باادوار زمان مساوق خواهد رفت و باشاهد ابد معانق
خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل
را از ذی ظل مجال تخلف نیست گوهر ذاتش از چون و چند بیرونست و
مدت مالکش از ازل و ابد افرون والله متم نوره ولو کره المشرکون

فأشکر آلہک یا خلیفۃ انہ	اعطاء ملکاً لایخاف زوالہا
اولست تصحب دولة مأمونة	شدت با ذیال الابدود حبالہا
جاء تک حسناء الخلافة بعدما	فتن الخلاف حسنہا و جمالہا
مختصة لك دون غیرك غنچہا	و دلالہا و عناقہا و وصالہا
وتدوم مادام آلا له کما تری	تبقى متى تبقى الغصون ظلالہا

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفرند و اقوام پوزوق سه طایفه و
طایفه گون^(۱) خان چهار شعبه، پس

شعبه اول از طایفه گون خان، قای است که فرزند مہین گون خان
بود و از بس در فیصل امور سختی مینمود او را قای میگفتند که در اصل
لغت بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای
سخت را بدان نامند، یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار
هیطل و کنار سیحون بوده و بعد از تسلط تور از یورت و وطن دور
مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق گشته و از آب جیحون

(۱) کون بکاف فارسی بترکی آفتاب را کویند

گذشته در حدود سپرغان^(۱) و مرغاب مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران دولت ابدنشان میباشند

شعبه دوم بای آن که فرزند دوم گون خان است اتابکی او باوریا یکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسعی وزیر مهتر برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراموران یورت گرفت که با موطن اصل وزیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت بر همگنان تقدیم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد او را بای آن گفتند که آن بمعنی اسم است و اکنون آدگویند بادل مهمله و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور بهیچوجه نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغز و شامات مأمور گشته چندی در آنجا بودند و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و کرکان نشسته بایل جلیل قاجار پیوستند که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه و یلان آگاه از این قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده اند

این زمان چندین امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آن جمله امیر کبیر محمد علی خان که در حد عراق عرب سالار سپاه است و برادرش اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیرقلیخان که اکنون در جرک پیرانست و باچنگ

(۱) اظن والصحیح شبرغان لعله مغرب سپرغان

شیران و فرزندان ارجمندش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام راسالار بارو این چهار از قوم بیات شامند و در سلك خوانین و امرای قاجار، از قوم بیات مطلق نیز در ممالك عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امراء و خوانین نامدار و متجند بی شمار موکب اقدس را در ظل ریایات و حضرت اعلی را مشغول خدمتند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان^(۱) که در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهدی وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزاره الوار است و دلیر معارك پیکار، دیگر مقرب الحضرت علی خان که چندی نثر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد و بر اجناد آن نغور و ایلات آن حدود ریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار، دیگر از این طایفه بزرگان بسیار در سلك خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود و تخصیص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون که منبع بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد

شعبه سیم انفرز اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم گون خان نوشته اند و یورت او در سرحدات همالك شرق بوده و در سلطنت اروغ چنگیز و سایر سلاطین اتراك امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات همالك محروس نیست و اگر هست خامل و مطموس است

(۱) اشاره بشاه شهید آقا محمد خان است

شعبه چهارم قراولی که پسر چهارم گون خان است یورت اودر حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اینانج و چندین مرحله از قراقرم بالاتراست هوایش شدت سرداست و جبالش بغایت سخت، خلق آنموضع درعهد قدیم ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشستند این پسر راقرا اولی نام گردید یعنی صاحب خیمه سیاه و چون درموکب هلاکو لشگری تمام مأمور شد که بر تمامی طوایف واقوام حواله رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده در کوهسار حقتو که اکنون داخل محال ساوجبلاغ^(۱) است مسکن گرفتند و چون ازدحامی چندان دراحشام آنها نبود رفته رفته بطوایف افشار پیوستند که بالفعل جزوظایفه افشارند و فوجی از مردان کار درسلك سواران نظام و سربازان خون آشام دارند درعشایر ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که درخیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خورشرح باشد مسموع نگردید بلی هرچه هستند و هر جانشینستند در جرك رعیت وایل و خدام این حضرت جلیل میباشند

فرزندان آی (۴) خان که دویم پسر اغوز خان است چهار نفرند

اول یارز که نامش مشتق از یارشماق و بمعنی برانندگی است یورت اودر حدود بلاس و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوده درعهد قبلا قا آن تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اترک مسلمان در آنجا می نشستند

(۱) ملوک ساوجبلاغ در نزدیکی مراغه است (۲) آی در ترکی اسم ماه است

واز نسل یارز امیری جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ مانده باشد نیست

دویم دوکسا ارکه بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات یورت اولوس او در بیابان ناو و ربوده و تاعهد منکو قان نام و نشان ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرک سپاه هلاکو بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام نمودند و ناو و رکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا درین عهد سعید باهر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره^(۱) تجدید عمارت یافت و مزرع آن بمهترجیش نظام ابراهیم خان سرتیب تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت

سیم دو دورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان ایشانرا جنسی جداگانه است که اغلب چابک و توانا باشند نه چندان نازک و زیبا

چهارم بایرلی که در بادیه باشغر یورت و مقام داشته معنی نام اوصحرائشین است و اولاد او تاعهد ایلخان در همان حدود ییلاق و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است و حکام استر آباد را بنده فرمان

فرزندان یلدوز (۴) خان چهار نفرند

اول اوشرکه در اصل اشتقاق مأخوذ از او شما قسمت بمعنی پریدن و لکن اینجا کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل

(۱) ولیعهد دولت قاهره اشاره بشاهزاده اعظم نایب السلطنه عباس میرزا است

(۲) یلدوز در ترکی بمعنی ستاره است

واولاد او در موضع اوین راحت گزین بودند که نزدیک گلورانسست و
 گلوران آنجاست که یورت چنگیزخان بود و چون کاردولت اودر آن
 مقام بالا گرفت قوم مغول را بقال نیکو آمد و بعد از آن هر کرا بخت
 سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام قور یلتای
 عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود عارضه
 درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و
 استحضار امرا و نومیان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای ابا
 نمودند که یورت میمون و تختگاه چنگیزخان اوین و گلورانسست و تمهید
 قور یلتای دردشت قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقان با برادران
 جانب دشت شتافته حضرت با تورا دریافت و چون خواست که بر تخت
 نشیند باز جانب گلوران رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان
 دست داد و در همان یورت میمون بسعی با تو قان شد پس بوقتی که
 برادر خویش هلاکوخانرا بمرز ایران میفرستاد اقوام اوشر قسمت خود
 را از هزاره و صده بیرون کردند و جمی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده
 در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بودند توطن گرفتند و
 رفته رفته بزرگان نامدار و امیران باوقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشانرا
 چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جای
 جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین یافتند و چون در حضرت ملوک
 بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان در زمان صفویه و سایر ازمان
 پیایه امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر و
 فرمان بوده اند و سالهاست که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل و
 الوس ایشان است و همواره بیگلر بیگیان جلیل الشان داشته رایت جلال
 می افراشته اند تا دیرین عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم باوج کمال

رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیوروی
زمین و خسرو دنیا و دین ابدالله عیشه و اید جیشه ممتاز گشتند و سه
شاهزاده باوقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن
نبات افشار در وجود آمد اکنون از سراط این خیل سران بافر و جاه چاکر
درگاه همایونند که چندین مثل اغوز و یلدوز را بنده جاه و چاکر درگاه
خویش دانند

مہترایشان امیرالامراء حسینقلی خان^(۱) که خدایا و نیای شہزادگان
است و رأس و رئیس آزادگان و فخر الکبراء فرج اللہ خان کہ یکچند در
حضرت خدیو جهان سالار نستقچیان بود و چندی سردار سپاہیان شد و
برادرش علیخان کہ در حضرت شہزادہ ولیعهد دولت قاهرہ ساخت اذیال
اعتبار است و صاحب یاساق

باردیگر از کماة این قوم قایدان سپاہ و غازیان کین خواه در ظل
لوای منصور است کہ حصن گردون گشایند و تاج کیوان ربایند از آنجملہ
عالیجہ محمد ولی خان کہ در تیپ خاصہ ہمایون داخل امرای ہزارہ
است و قاید افواج سوارہ و عبدالصمدخان کہ سرہنگ سواران نظام است
و ضرغام معارک انتقام، قومی دیگر نیز در سلك سربازان خونریز منسلک
میباشند کہ بعد از این بفضل اللہ المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب خواہد
آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشہور بافشار است ہر جا
ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواہد گشت

دوم ییکدلی و این لفظ از اعلام مرکیہ منقولہ است اصل آن

(۱) ہمشیرہ حسینقلی خان اردومی کوچ خاقان مغفور بود کہ از ملک قاسم میرزا
و ملک منصور میرزا بعمل آمدند بعد از وفات ہمشیرہ حسینقلی خان خاقان خلد مکان
صبیہ حسینقلی خان را گرفتند کہ یحیی میرزا بعمل آمد

بویوك ديل لی بوده بویوك بمعنی بزرگست و دیل بمعنی زبان ولی ازادوات نسبت میباشد اکنون به حذف و تخفیف ازوضع اصلی تحریف یافته بگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بر تخت ء-ا-ج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
و عبد یغوث جاهلی گفته

و تضحك منی شیخة عبشمیة کان لم ترقبلی اسیراً یمانیاً
الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال اولتای بوده که آن سوی قراقروروم است و در عهد چنگیز تازمان غازان منسوب باقوام نایمان گشته بوقت تموز پشته های سبز و چشمه های نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون این مقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تو را پایمال ستور آمد و آتش قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوست و چندی بدین واسطه بی نام و نشان در جرك ایشان بودند تالشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترك داخل سپاه و خادم در گاه ایشان گشته در عهد او کتای فوجی از این قوم نیز در جزو هزاره نایمان بتومان تایجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملك ایران رسیده شعبه از آن در طی اوقات بملك شامات افتاد که مشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملاد در دولت صفوی و نادری اعیان و امراء و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و هر يك درزی خویش کسب کمالی نموده اند از آن جمله مصطفی خان که از جانب نادر شاه بسفارت روم مأمور شد و حاجی لطفعلی بيك که در عهد خویش یمثل

و یگانه بود و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعراء نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است و فرقه عارفانرا دلکش و زمرة شاعرانرا سرمشق کار و جمله بیدلانرا همدم و یار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیگ مانند شرر زاده آذر است و متخلص بشرر و اکنون در سلك مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه اخراط دارد و پایه شعر بتارك شعرى گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان نایب است که در همین سال، از موقف جلال همایون مأمور تفلیس بود و خدمت نیکو نمود و افواج بسیار از پیاده و سواره در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراقند و اکثر حافظ نغر آذربایجان را اکنون ایل والوس ایشانرا در دوجا ربع و مقام است یکی ناحیه مزدقان که نزدیک دارالخلافه طهرانست و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده پاداش رنج و سختی که در سوابق ازمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دراز مطرود و گمنام گردیده اکنون بیمن چاکری این درگاه محسود امثال و شباهند و نام گمگشته را باز بسته از هر جهة در خصب و راحتند و با امن و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت و مقام که گویی درازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشانرا در شعاب اولتای بود رودبار حقبو و کوهسار مزدقان قسمت و نصیب ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چندانکه در یورت قدیم بی غله و میوه بهر دره و کریوه می گشتند اکنون ثمار الوان در وثاق و ایوان چیده بنار و عزت میل و رغبت نمایند

سوم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال ، یورت او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده علف زار و منبع ورودخانه عظیمی دارد اولاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس داشته اند و چندین بار بالشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعدها که سپاه تور بر بلاد ترك تسلط یافت از بیم جان تفرقه یافتند و بهر جانب میشتافتند بعضی داخل اویغوز شدند که هم حال باز داخل ترکمانانند و هر سال فوجی از سواران جرار بموکب منصور میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن سمنجاب گشته در اواخر بخراسان افتادند و بقوم اوشر پیوسته اکنون از شعب افشار محسوبند و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصل تا رود سیحون مسخر کرد و برهند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او را ملل و دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار شد و باغ خسرو را فصل بهار آمد پس امیرالامراء حسین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک رکضت خیل و نهضت و میل جملگی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغضوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و نتایج اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هریک چاکر یکتن از ابناى ملوک گشته فخر اینگونه چاکری در نسل احفاد نادرى مانند چهارم قازقین یعنی دهنده آتش شیلان و خواجه خوان الوان یورت او در حدود اسپرسین بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند

فرزندان كوٲ خان كه چهارم پسر اغوز است واول قوم اوچوق چهار نفر بوده اند

اول-بايندر كه دراصل باى اندر بوده باى بمعنى بزرگ باشكوه
است و اندر مكان مرتفع مانند پشته و كوه يعنى بزرگ بلند قدر،جای
او در حوالى يورت قاى بوده و احوال فرزندان او در فتنه تور فریدون
مشخص نگشته و معلوم نيست كه درچه عهد بايران رسیده لكن يورت
ايشان در اين ملك معلوم است و تا كنون به بايندر يورتنى مشهور و
آنموضع از رباع سهند مقامى دلبسند است كه مرغزار بدیع و كوهسار
رفيعش ازخضرت طلل و رفعت قلل باكلشن خضراى چرخ و جنت علياى
خلد برابر است وازتارك گردون پير و طارم برجيس و تيرفراتر، شعابش
لاله زار است و سحابش ژاله بارونسيمش عطر بيزو زمينش مشك خيز
خاك را چون ناف آهوشك زايد بيقياس بيدرا چون بر طوطى بك رويد بى شمار
والانهر بالياه ملاءوالنغن من النسيم مائل فى الطود تلوجه بواق بيضاء كلبه الحواصل
هنگام تموز كه ازتاب سورت هوا و شدت گرما در ساير اماكن
براحت ساكن نشايد بود رودهاى ژرف ازكوههاى برف روان دارد كه
آب زلالش چون شهد وصال روان آرد
آب تيره كزميان برف مى آيد برون راست گونى صندل سوده ز كافور آمده
وبالجمله درعهد دولت مغول فضاى اين يورت مقام اين ايل بوده
در آن جنت عدن نشو و نما مينموده اند تا بصروف ايام در حدود قراباغ
و نخجوان منتشر گشته روزگاى دراز است كه در ملك بردع يورت و
مربع گرفته اند و بعضى جانب مرز كروس رفته بالفعل در آن سر زمين
ساكن قراور باعند و مالك عقار و ضياع و در ذكر فخر اين قوم و شرح
مدح اين ايل همين بس باشد كه فاضل خان و خواجه خلد محمد على

بيك از ايشان بر خاسته يكي در عهد خاقان مغفور منصب كلانترى داشت و اين يك اينك در حضرت خديو جهان و مالك رق شهان پايه قرب و رتبه اختصاصى دارد كه محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمانست اى بجائى كاسمان منت پذيرد تادهى جايش كجا اندر جوارت دوم بيچنه كه اسم و رسمى از او در ممالك ايران نيست و در تاريخ مغول نيز نامى از خيل و سپاه و ايل و الوس او بنظر نيامد همين قدر از جامع التواريخ مستفاد گرديد كه اين لقب بر كسى نهند كه ساعى در مهمات امور باشد و انجام مهمات نزيك و دور دهد

از طهران بحاجى ميرزا موسى خان به تبريز نوشته

نورچشما مهربانا، نوشته جات مصحوب على ميرزا و آدم سالار رسيد و از سلامتى وجودت بسيار خوشوقت شدم لکن از احوال طفله ها و اوضاع خانه هيچ ننوشته بودى خود شانهم از روزيكه آمده ام يك كلمه ننوشته اند و از اين رهگذر بسيار پريشان خاطر هستم و همه را بخدا سپرده ام صادق را چون بولايت فرستاده ام صلاح در اينست كه مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضاقلئى بيكى را باضطرار از براى آنها خريدم و حالا كه رفتنى هستند صلاح در اين است كه باز بفروشند و وجه آنها بدرد خود دوا كنند بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند هميشه بيكى از آنها در تبريز خواهد بود البته آن نورچشم بهر كس اعتماد دارد محول كند كه آنخانه را بفروشاند و مادر و خواهر صادق تا در آنجا هستند در بيرونخانه من ساكن شوند كه آن بيرونخانه تادرش باز است از مهمان خالى نميشود و پس فردا كربلائى قربان طومار خرج و قرض و افرى براى من درست خواهد كرد و حق دارد اما امسال كار من دخلى بهر سال ندارد خرج طهران ريشه مرا بآب رساند اگر صدهزار جان داشته باشم

یکیرا اذ دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم درکنم، شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد، تعارفات چهل و شش شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالیاز^(۱) است از بس میوه گندیده و حلوائ ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوریختند یتیمهای من خسته شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوائ تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی عثمانی اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلوهای مهمانی را نشخوار کنیم حاجت بغذای دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی نمیخواهند و از بنده خواسته اند و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بر روی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع و احوال خودم رادر اوقات توقف دارالخلافه بنویسم بساعت درد سر آن برادر میشود اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خانرا زود برای من برسانید که انشاء الله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردها را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هر چه یادم بود روزیکه بیجن خانرا روانه کردم و در خانه حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فاضلی که زبان دار باشد میفرستم و السلام

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکم پای
خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود
آخر نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جانثار عباس قاجار بموقف باریافتگان
حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه ، جهان پناه ، سایه رحمت یزدان

(۱) خالیاز نزدیکی بایزید است

مایهٔ رأفت سبحان ، پادشاه عادل باذل ، شهریار ابر کف دریا دل ، خدیو
معدلت پرور ، داور مرحمت گستر ، قبله عالم و عالمیان روحی و روح
العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید آلهی و
طالع یزوال شاهنشاهی کرده از سنگر نادری بمحاصره خیوشان رفت
عالیجاه سهراب خان سرتیب را با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان
قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند عرادهٔ توپ بدروازهٔ مشهد نشاند
و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج
قاهره سرباز را از هر طرف بکندن مار پیچ و بردن نقب و پیش بردن
سنگر و پر کردن خندق مأمور داشت و غلامزاده درگاه آسمان جاه
قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزوآر با عالیجاه محمد رضاخان بر سر
آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهرابخان بمهندسی موسیو بروسکی
مهندس سنگرهای سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق برد و سنگر
سربازان مراغه را بر سر هنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده ذری دروازه
مشهد رساند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسد الله خان خزیم حاکم
قاین و میرزا حسین خان درودی سر کردهٔ نشابوری محول کرد از
اینطرف عالیجاهان حاجی قاسم خان سرتیب فوج خاصه و محمد علی
بیکیات ها کو سر هنگ فوج دویم بمهندسی مستر پیگ انگلیس و سعی
مستر شی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب
توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و بدنه یکطرف
قلعه بضرب توپهای بزرگ بازمین یکسان شد ، خمپاره کارابر محصورین
تنگ کرد و خانه بسیاری خراب شد زیاده از یک هزار و پانصد نفر بزرگ
و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و شمشالی
که داشتند بی فایده و نمر شد جمعیهٔ هائی که چند بار روز و شب بر سر

سنگر عالیجاه سهرابخان هجوم کردند مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توب و تفنگ بکار و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت، یأس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه‌ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلی‌خان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلی‌خان را که پیشتر از او بار دو آمده و طوق بندگی برگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مرد مرا آسوده دارد و نزد این غلام آرد این غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضاقلی‌خان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بجادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته او را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سرافکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر برگردن، خود را بپای اسب خورشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر در اردوست و برج و باره شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بمیامن اقبال بی‌زال اعلیحضرت خسرو بی‌همال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه

آنها حضور دارند آشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب
الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون شد و مفصل اوضاع ایام
محاصره بعرض او محول گردید غلام فدوی کمتر چاکری از چاکران دولت
قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خدا و امداد بخت بلند سایه خدا میداند
و دامن جان نثاری بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد چاکرانه
معمول خواهد شد الامر الاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع

معلوم نیست بکی نوشته (۱)

قبله گاهها ابوی مقاما مرقوم داشته بودید که خدا کشتی آنجا که
خواهد برد فرمودند راست گفته اید چرا که کشتی ما را در دریای جنک رومی
خدا خواست و برد والا از ما بیشتر هیچکس حامی دولت نبوده و بهیچ
خاطر نمیرسید که ما خود باین شدت متصدی کفایت رومی شویم چون
خواست خدائی بود عنان اسب ما بدست قدرت ازلی اینطرف گشت و
پیامهای شما و اصرار محمد آقا رو باینطرف نتیجه بخشیدند آنطرف
لکن حالا هم باز منظور ما جز این نیست که تا توانیم رشته صلح را از دست
ندهیم و تا ممکن است باز آخر اینکار را بصلح و صلاح ختم کنیم چرا
که مشغول شدن ما و رومی بهم باعث فراغت کفره روس است که دشمن
هر دو دولت است و مزید احتیاط هر دو طرف ازو میشود و در حکم آن
است که العیاذ بالله باعث ضعف اسلام و قوت کفر شویم لهذا لازمه سعی داریم
که انشاء الله درین سفر بزور بازوی غازیان مظفر عهدنامه جدیدی مبسوط
و مضبوط در مصالحه دولتین ببندیم و ایلچی بزرگ آنها را باتحف و هدایا
بدر بار دولت همایون بفرستیم بفضل و عنایت خدا و باطن ائمه هدی
قوت اسلام را از دو طرف زیاد کنیم لکن هر گاه غرور و نخوت رومی زیاد

(۱) احتمال دارد این کافندرا برحوم حاجی محمد حسین خان صدر نوشته باشد

باشد ناچار ولابد میشویم که تن بجنگ در دهیم و سربنگ فرو نیاوریم
الحمد لله کار هم پیشرفت دارد و گزارشی در مقدمه الجیش روی داده
در ملفوفه مبار که بابتهاج واستبشار شما مرقوم شده است والسلام .

یکی از امیرزادگان نوشته

قربانت شوم پروانه مبار که رسید و جاداشت که سواد مداد آن را
بجای مردمک در چشم جادهم و نقد جان را نثار سطور مشکبار نمایم
خط کاجنحه الطواویس اغتدی لحسوده کبرائن الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه لذوی الحقوق سلاسل الاقياد
ازین برفی که برخلاف عادت موسم آمده و سرما پیش افتاد
شکایت فرموده بودید و بسیار بجا بود چرا که هیچ چیز ییجا و بی هنگام
خوب نیست مگر عشق آنهم باعتقاد ادیب صابر که میگوید : گویند که هر
چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام والسلام .

بحاجی میرزا موسی خان نوشته

نورچشما در باب امر حاجی محمدخان^(۱) نمیدانم چه در نظر
است بیچاره در عتبات ناخوش و بدحال و از آنجا رانده و از اینجا مانده
هر چه باشد حق خدمت باین سرکار دارد کاغذهاش را که من خواندم و
از احوالش استحضار بهمرساندم بسیار بسیار تأسف برحالش خوردم .
در باب ماندن و آمدن او عرض کن که تا کارما با وزیر یکسره نشود
و جواب از شاه نشنوند و یأسشان بفضل خدا بعمل نیاید سکوت باید کرد
منتظر خبر من باشند .

لکن در باب معاش او نایب السلطنه روحی فداء ۱۵۰۰ تومان را که
در عرض سال باو میدهند از سال نو قدری حواله بابان فرمایند آدمی

(۱) حاجی محمدخان قره کوزلو است .

از جانب حاجی برود بگیرد ببرد با و برساند که گر سنگی و بی اوضاعی او در آنجا مایه بدنامی نباشد سائل بکف و محتاج نان شب است و استغناء کرده خرج وزیر را قبول نکرده در معنی زهد و تقشفی بکار بوده و خوب کرده است وزیر مرد که پوچ لئیم خسیسی است لعنة الله علیه آدم او هر جا در تهران نشسته شکایت سنگینی خرج ایلچیهارا در تهران کرده است و مردم بیکار هرزه گوی طهران شاخ و برگها قرارداد داده اند که خدا دولت ظل السلطان روحی فداه را زیاد کند .

از قرائیکه میرزا اسمعیل^(۱) نوشته بود هرگاه ظل السلطان امین الدوله را تهدید نمیفرمودند احتمال داشت که باز بمیرزا بابای بیچاره بنده خدا تحمیلی در ازای روزی هفتصد یا هشتصد قروش شود پای آخوند خودمان^(۲) هم چیز کی با سم خرج نوشته اند اما آخوند انشاء الله تعالی پخته گرفته است نه خام نه پخته مان مأکول بوده نه بدنام منقود .

پای میرزا صادق هم نوشته اند این وزیر صد تخته بر سر حسینقلی خان افشار زده است بغضب خدا گرفتار شود .

اما از سلوک ابراهیمخان^(۳) با کرکوک و اربیل و ضابطه پارساله و امساله سر باز و قشون و خرابی نکردن و هرزگی ننمودن همه جا تعریف کرده است و از ابراهیمخان راضی بوده که با وصف وجود محرکی مثل محمود پاشا باز کاری که مودی من و ولایت من باشد نکرد و مرا نیاززد و دل سرد ننمود .

و از حاجی^(۴) و عالیجاه مخدومی^(۵) بسیار شاکمی بوده و چون شاه

(۱) میرزا اسمعیل انجذانی است .

(۲) آخوند اشاره بآخوند ملا عبدالعزیز کاشی است .

(۳) ابراهیمخان باکو به است

(۴) حاجی اشاره به حاجی محمد خان قراکوزلوست .

(۵) مخدومی اشاره بمیرزا صادق وقایع نگار است

گفتگوهارا محول بورود من فرموده اند هنوز حرفی از اینمقولهها بعرض
نرسیده باز از زیارت مراجعت فرموده اند و امیدواریم بفضل خدا امری
که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد من از مقدمه برادری و برابری در باب
بابان وحیدرانلو و سببکی^(۱) دست بر نمی دارم و کورک را هم قبول نمیکنم
وید تصرف را دلیل شرعی میکنم و نارضائی ضدین که عبدالله پاشا و محمود
پاشا باشند عذر قرار میدهم و اول و هله چون قاسم آقا همه جانیک گوئی
نکرده ازین سیاقها حرف خواهم زد بلکه بر سر اینکه حاجی هم آنجا
بماند ایستادگی میکنم و بر سر اینکه هر چه عالیجاه مخدومی کرده صلاح
هر دو دولت بوده نهایت پاداری خواهم کرد و ثابت میکنم و صلاح نمیدانم
که حالا که وزیر از ماهاشاکی شده حاجی را از آنجا بردارند باید آدم
وزیر از طهران خایب و خاسر مراجعت کند و سروکار انشاء الله تعالی بدر
خانه نایب السلطنه بیفتد بعد ذلك اگر حاجی را برمی دارند بردارند
و صد هزار منت بر سر وزیر بگذارند علی العجالة در باب برداشتن حاجی
و قبول کورک تأمل بفرمائید تا خبر من از طهران برسد و شاه مراجعت
کند و گفتگو با آدم وزیر شود و چیزی بفهمم و بدانم چه باید کرد و السلام

وقتی در رکاب شاهزاده اعظم بطهران می آمده بمیرزا محمد
پسرش نوشته و قصور العمل داده است که بخدمت شاهزاده
اعظم عرض کند

فرزند در آهوان که بنه اردورسید شنیدم تعریف و تحسین بسیاری
از اسب تازی و شکار اندازی تو میکرده اند قطع نظر از اینکه اگر بمیرم
کسی غیر از تو ندارم عیال مرا پرستاری کند در واقع و نفس الامر تعریف و
تحسین تو این است که کاغذ و رقم و نامه را خوب بنویسی و محاسبه را خوب

(۱) حیدرانلو و سببکی دو طایفه معظمی است.

برسی و کاردرخانه صاحب کار را طوری راه اندازی که مردم بخوشنودی از آن درخانه برگردند اگر عبدالله میرزا بشوی یا بهرام گور یا قابوس و شمگیر هنر تو نیست ضرر تست، عباس بیك را در خلوت خدمت سرکار والا بیرگزارش دار الخلافه را عرض کند عباس بیك همان است که سبزوآر آمد فرمان شاه و خلعت زنده جان میرزا را آورد، لطفعلی را امشب انشاءالله به تهران میفرستم آقا جان بماند نزد فراشبازی در سمنان تا کاغذهای من برسد و بیرد بخراسان، کاغذها که نوشتم بنویسی و بمحمدولی خان بدهی بفرستد محمد ولیخان هنوز نفرستاده است، کاغذهایی که خانجان زند از مشهد می آورد البته زود بمن برسان که انشاءالله اطمینان حاصل کنم، فراشبازی برخلاف محمد ولیخان منتهای یگانگی منظور داشت باید از جانب والا کمال مرحمت با و محمد تقی بیك برادر مصطفی قلیخان بشود، شال پیدا کن و خوب باشد و قبای ملبوس مخصوص آقا محمد حسن موجود کند بپرد بدو اگر داشته باشید که بکند امان هم خلعت بدهید بسیار بسیار خوب است و اگر بد بشود ندهی بهتر است سیورسات ده خروار نان و ده خروار جود و روزه در سمنان میدهند رسد لاسگرد را هم هرچه از سمنان بگیری بقشون بدهی بهتر است فراشبازی اینطور خواهش داشت اما لاسکردی دوازده خروار جو موجود دارند نان هم هفت هشت خروار گویا داشته باشند تو هرچه فراشبازی بگوید مناط مدانش و مگذار قشون بیحسابی در شهر یا در حاصل صحرا بکند تفاوت وجود من نمیخواهم معلوم مردم بشود، دعای زیاده از حد بعالیجاه اخوی محمد علیخان برسان و او را در اینباب بکار بدار، طهران که می آید ما مر عمل خلوت مشکترین کارهاست اول بسر کار شاهزاده عرض کن نقد یکماهه شان را بآقا محمد حسن بسیار و کاغذ خاطر جمعی از و بمن بفرست که بدانم انشاءالله تعالی امرشان بقرض نگذرد و خودش باید هرجا شاهزاده برود همراه

باشد ملک یاور را بقاسمعلی بسیار وعلی یلداش را بقاسمخان اما حاجی آقارا شاهزاده بفرماید که در جزو اذین دونفر کاغذ در آن باب بگیرد یعنی از قاسمخان وقاسمعلی، ازسرهنگ مصلحت کن که فوج کنار شهر بماند خاطر جمع است یا کمال آبادبرود، بکو هرچه بگوئی همان را میکنم و نیک و بد را از تو خواهم دید، حاجی آقا در باب مهدیخان باسرهنگ حرف بز ند چون سرهنگ و مهدیخان پر جوانند بشاهزاده عرض کن محرم تر از حاجی آقا کسی را نداری و اینحرف را باید خودتان بمردم نزدیک خسرو میرزا^(۱) قابل آن نیست که شخص اسم او را ببرد درست، همین است که حاجی آقارا خیلکی بلطف و مرحمت خود امیدوار سازید و اینخدمت را باور جوع کنید در باب صاینتقلعه باید بفرمائید که امیر در تبریز کرده بود ما چون خود رفتنی بودیم عمل او را برهم نزدیم ما کورا بجهانگیر میرزا داده محمد باقر خان که مرده قراجه داغ را هم داد و سمت مالیات بسطانمراد میرزا گذاشته اینها همه را باید برهم زد انشاءالله اما چون رفتنی هستیم چه لازم که از حالا جار بکشیم والسلام.

بحاجی میرزا موسی خان نوشته

برادر، از گزارش نواب رکن الدوله خاطر جمع دار که نایب السلطنه روحی فداه بسیار مراقبت و تا حال بسیار بسیار خوب گذشته هیچ مایه اختلاف نیست مگر آنکه نواب رکن الدوله میخواهد همه بارها را بگردن ما بیچارها بگذارند و حجت معتبر و تعهدنامه بگیرند و تنخواهی که برای خرج اینخدمت لازم است بقدر کفاف نباشد، عالیجاه اخوی میرزا نبی را بگو اتمام اینکار درعهده شما خودتان است ما را تنها بدم چرخ الماس

(۱) وقتی بود که خسرو میرزا از خراسان فرار کرده در طهران در خانه ظل السلطان بود.

رکن الدوله دادید ، نایب السلطنه هر چه شاهزاده بگوید می شنود اما انصافی لازم است شنیدم دو عقد را هم سه درجه کم بآنجان نوشته است والسلام

بمرحوم ابوالفتح خان قرا باغی نوشته

مخدوم وصاحب و قبله من، چندانکه خواستم آدم سر کار را آنقدر نگاهدارم که امر کافی بگذرد و خبری صریح عرض کنم ممکن نشد و در نظر مخدوم مهربانم محمدخان و برادر عزیز جعفر قلیخان و سایر مغضایم و احباب بر آن حمل میشد که در عرض جواب مرقومات سامی تکامل دارم و شفع را در روزگار بر اینکار تقدیم و ترجیح میدهم و حال آنکه اگر من در بند دل خود باشم از آن است که در هوای صاحب مهربان است و اگر جان و عمر و زندگی را بخواهم برای این است که در راه تقدیم خدمات سرکار حاجی صرف شود دست و بنان و کاموز بانرا اگر در همه عالم بخت و سعادت می خواهد بود همین است که واسطه فیما بین دل و دلدار شوند و ترجمان خبایای اسرار باشند

بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تابگویم شرح درد اشتیاق
مالک تن و جان و صاحب مهربان من، هیچ میدانید که از تاریخی که دل از معتقدان و مریدان گرفته اید تا حال چه مدت مدیدی است که حجاب حجر و حرمان در میان گذاشته اید و تشنگان زلال وصال را از آب حیات ممنوع داشته، مرهم بدست و ما را اسجروح میکذاری، توقف آزاد جیران^(۱) تا چند، تباعد خلان و جیران تا کی، اما تغلظ الایام فی باناری بغیضا ینالی اوحییاً یقرب این بیت را دانسته عربی نوشتم تا نداند هر که بیرونی بود والحمد لله اکثر هم لا یعلمون این عزیز جدید الورد که نافجاً حضنیه

(۱) بلوکی است در قرا باغ .

بین نشیله و متعلقه تشریف آورده و باله عمل از وسط^(۱) قلاهی بنده شرمنده نعوذ کرده است چه حرف حسابی دارد و شما که یکسال یکسال یاد مہجوران نمی کنید و مخلصان قدیم را در انتظار قدوم می گذارید چه حرف حسابی دارید .

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون بر سول است و پیام شما و خدا بعد از یکسال حرمان و انتظار باز رسول و پیامی را که بی مزده وصل و وعده دیدار باشد میتوان دید و میتوان شنید، صاحب و قبله گاه من، چون موکب والا بعد ازین چندان توقفی در تبریز نخواهد کرد از اینکه نعمت شرفیابی در تبریز ممکن و میسر شود یا س و نومیدی داریم لیکن از خوی و سلاماس مأیوس و نومید نمیباشیم
ایکه کفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست کرامید وصل باشد همچنان دشوار نیست حضرت کافی و سایر و روابط و تدبیرات و تمهیدات کرده بودند که الحمد لله هیچیک مثمر ثمر و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد شد و بالفعل بعون الله چاره بیچارگیست آنها را چون ندارند چاره و غرضی ولیکن چون بندگان سرکار و الاتبار تا این دور و زده در تعزیت مرحوم مغفور حاجی جان محمد خان تشریف داشتند تقدیم خدمتی که بیاید نکرده ام یعنی هنوز حرفی درست بمیان نیامده حسب الامر بعد از فراغ از مجلس تعزیت شروع بتقدیم این مصلحت باید بکنم و در باب قدری وجه که از مواجب سر بازان باقی مانده و بندگان صاحب مہربان مقرر داشته اند که بمحل دیگر حواله شود و درین دو قسط اول بہار برعیت قصبہ آزاد جیران تکلیف و تحمیل نشود سمعنا و اطعنا و صدقنا و آما و اسلمنا ولو کرہ المشرکون .

هر حکم که بر سرم برانی آن حکم بود میان جانم

حسب الامر صاحبی بمیرزا محمد رضای لشکری مرقوم و اعلام شد که چون امر سر باز بالفعل بحضرات خودشان محول و مفوض گردیده در این وقت تنگ زحمت خدام سرکار ندهند و از همان وجوه قسط نخجوان کار سر بازان فوج خود را باستحضار و استصواب میرزا محمد رضا راه انداخته زودتر بروند و سردار برسند و معطل نشوند و در باب تعرض جماعت روس و تجاوز صالادات آنها ببعضی از محالات سرکار عالی این سفر امری که بیشتر باعث خجالت من از دیر راه افتادن حامل رقیمجات بود همین طول و تفصیل سؤال و جواب و ناز و غمزہ حضرات بود و چندین بار بحکم و اذن اشرف در این باب ابرام و اصرار شد که جواب صریح از او بگیریم و ممکن نشد آخر متعذر باین شد که هنوز جواب تفلیس نرسیده است والسلام.

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

جعلت فداك رفتی تو و رفت زندگانی افسوس

ایام نواك لاتسل كيف مضت والله مضت باسوء الاحوال

این زمانه غدار ما پر بی انصاف و بی مروت است مگر مهجوری از هم رکابی چاکران شما برای من بس نبود که در آن هنگام حرکت آنطور شعبده بازی کرد و خاطر مبارك را طوری آزرده ساخت که هر کس جز من بود آزرده میفرمودید اما من نوکری را باین شرط نکرده ام که همه وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نوروز تا کش بکشمش شده است بتریج قیام برخورد محبس و مخر نظم بنشینم و کار خود بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله خیر، استغفر الله از آقا سهل است از نوکر هم گله نمیکنم همین نظرک نمیدانید چه غروری بمن میفرود شد و چه عتابی بمن میکنند بمنک بامحك

والا چندین سال است شکوه اورا بر پیچکس نکرده ام و او تا یک خورده دود در پای دیک چشمش می رود چه شکوه ها که نمی کند، فکر دیگر بکن از بهر دل آزاری من، کاش دسترس بخدمت شما داشتم و روزی هزار بار از زمانه نابکار آنطور ضرب می خوردم از هزار قند و شکر شیرینتر بود. باتو مرا سوختن اندر عذاب یعنی خودم را بسوزند نه العیاذ بالله طور دیگر اینجا نیت من حساب است نه شیخ، فدای آنقا حسینقلی این بار بامن بیگانگی فرمود، خرج خودش و یابوش را بمن و علیهم السلام در عایت کرد، اینها از مقوله عرض اخبار است و بر فرض که گله محسوب کنند واقعاً از سنگ و روی نیستم که هیچ الم در من اثر نکند گوشت و پوست و استخوانم، آنقدر طاقت در اینای بشر کو که از حسینقلی هم گله نکنم آخر تا کی حوصله بکنم برادر قاضی را هر چه خواستم زود روانه کنم راضی نشد آخر گویا خدمت قاضی همدان رفت شب آخر که خدمتش رسیدم گفتم یا ابالفضل لایتم دیگر پای خوردن اما این آخر ها عجب شاعری شده بود خوب میگفت، آتش میزد، قیامت میگردم شما در این باب بسیار خوش طالعید از شکر خدا غافل نباید بود خلاف من که بسر شما هر وقت خدمت رسیدم گفتگوی چشمه قصابان و جلود مجال نداد که چشمی وا کند، دروغ گفته اند که روان تشنه بیا ساید از کنار فرات، بنده بر لب نیل و جیحون بودم و تشنه بر گشتم آمدم بر سر دهخوارقان تا بگفتند از سمرقند چو قند هزار تومان را طوری که منظور نظر سر کار بود در حاشیه کاغذها نوشتم، رقم کرمانشاه را همان از تربت عوض کردیم و همچنین عوض چادر و سرا پرده و عوض مامقان که همه نزد آقا حسینقلی است کاش منم نزد آقا حسینقلی بودم فافوز فوز اعظمی شما و خدا خدمت شاهزاده^(۱) که من نمیرسم هر وقت شما بروید محصلی فرمائید

(۱) شاهزاده کنایه از شاهزاده خانم است.

باغ و باغچه‌اش را بی نهال نگذارد لایا سوا من روح الله آرزو از پیران
همچندان عیب نیست، هزار امید در دل دارم نوید از باز آمدن بآن خانه
و خدمت رسیدن شاهزاده نیستم، شاید که چرخ دور کند بر مراد ما، عالم
بیک قرار نمانده است

بابی انت و امی از گزارش دار الخلافه همه چیز را نوشتید مگر شاهزاده
سادات^(۱) که اسمی از او در تحریرات سر کار ندیدم و حال آنکه همان روزها
کشمکش او و ملک بوده و بشاهنشاه رسیده، من فرستاده بودم چون
شوهرش از آستانه امام دور نمیشود خودش هم اینجا بیاید او قیل و قال
خرج مکه و قرض سابق داشته، طهران بودن او آخر مایه مرادت خواهد
شد، خدا آسان کند دشواری‌ها را و بر خوردار دارین کند شاهزاده خودمان را
همان دعای من در پای مرقد مطهر انشاء الله مستجاب شود پس است دعای
شما در باب سهراب خان مستجاب شد و کیف مستجاب فی الواقع از حضیض
خاک با وج افلاکش رسانید، آصف الدوله را هم درست دیده بودید دلسوز و
غمخوار حضرت والا اوست و جز او نیست اما چون از من سیصد خروار
جو و گندم خواسته است از لطف و عنایت‌های شما دور نمیدانم که اسحق را
مأمور فرمائید از مشرف و یتیم‌ها بگیرد و بدهد و نواب امیرزاده دامت
شوکت در باب مال‌بازگیر مضایقه نفرمایند اما تاخمس امیدوارم بفضل
خدا که غله را آدم‌های من استغفر الله خرهای من خرج نکرده باشند خدمت
اگر دارید یا ندارید دخیلی بیروانه نگاری ندارد و السلام

سلسله نسب قایم مقام ازین قرار است که مرقوم میشود

میرزا ابوالقاسم قایم مقام ابن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا
محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر ابن میرزا

(۱) شاهزاده بمادرت کوچ حاج میرزا موسی خان است .

ابوالخیر بن سید رضا ابن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن
 سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین ابن سید محمود
 بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن
 سید نیک الله بن سید عبد الله بن سید صمد سید عبد المجید ابن سید شرف الدین
 بن سید عبد الفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی بن سلطان سید
 احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن بن الافطس بن
 علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین ابن
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین



مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیاران است دوا این سلسله
 مضبوط است و بعد از فوت مرحوم حاجی میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و
 حراست ثانی رابعه، همیشه مکرّمه آن مرحوم است که در دادالایمان قم مجاور است
 میرزا حسن وزیر میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان متولی باشی حضرت
 رضا علیه السلام را درهای قائم مقام ثانی هستند
 چون مسکن این سادات غالباً در هزاوه فراهان بوده لهذا بین الناس بسادات
 هزاوه معروفند

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الادبا
وسید الوراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام است المتخلص
به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحيم

این طارم فرخنده که پیدا است زبیدا	بالاترو والاتر از این گنبد خضرا
گر خود زمی است از چه فلک دارد در زیر	ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا
چرخیت که سیرش همه بر ماه زماهی	سبلی است که موجش همه برابر ز دریا
سبلی که سپارد بفلک پیکر خورشید	سیری که نکارد بزمین زهره زهرا
آید همه زان اختر رخشنده سیار	زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا
مه دارد و اختر چو کند میل بهر سو	زربارد و زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان	خورشید شهبان گردد از او روشن و پیدا
اندر دل این گرد پدید آید گوئی	نوری که پدید آمد از سینه سینا
یا خود بعیان بینم امروز درین دشت	رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا
یامو کب والای ولیعهد در این روز	بر خر گه عالی رسد از در گه اعلا
باز آمده با کام دل از کعبه مقصود	چون خواجه جن و بشر از مسجد اقصا
زان دشت همه اسب و سوار است سراسر	زان شهر همه نقش و نگار است سراپا
دشت از تک اسبان سواران دلاور	شهر از قد رعنا ی جوانان دلارا
باغی است یار آسته در عرصه جنت	چرخ است پیا خاسته از هر کزغیرا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین	افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی
هر سو نگر ماهیست آراسته بر زین	هر جا گذری سرویست پیر آسته بر پا
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد	سرو و گل نسرين همه در جامه دیبا
دیبا همه زیبا تر ز استبرق جنت	جوشن همه روشنتر از آئینه بیضا
یک قوم همی آمده از دشت بخرگاه	یک قوم همی آمده از شهر بصحرا

يك قوم گزیده سرانگشت بحیرت یكقوم گزیده لب دیوار تماشا
 بابخت همیگفتم کی روسیه آخر تاکی ز تو من باشم درمانده و دروا
 من از تو برنج اندرو درصومعه زاهد امروز برقص اندرو در مدرسه ملا
 گفت این کنه ازست که کویند سزانیست در گفت بداز عرض خود اندیشه و پروا
 گفتم بملك گفتند گفت آری گفتم آوخ که شدم کشته بكام دل اعدا
 گفت ازچه هراسی که شه عادل هرگز بسی حجت قاطع نکشد تیغ ییاسا
 گفتم نهراسم ز کس الا تو و گر نه نطق من و تقریر هجا کوکی وحاشا
 گفت ازمن اگریم همیداری بگریز گفتم بکجا گفت بخاك در دارا
 عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی دارای زمین یاور دین داور دنیا
 آن کز اثر تربیتش ریزد و خیزد از ابرنم از لجه یم لؤلؤ لالا
 وان کز مدد مکرمتش آید وزاید از زرغنب از آب غنب نشاء صهبا
 هر جا ز حدیش سخنی افتد خیزد ازخاك نی ازنی شکر ازشکر حلوا
 گر پرتو لطمش نبود بارور آید کی شاخ بگل تارك بمل خار بخرما
 و ر قوت حکمش نبود جلوه گر آید

کی آینه صافی از صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روز است مدار مه و سال است
 اینك بمره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحال است
 دین نیزیقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است
 پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرما زین بنده چه زین بنده بجز صدق مقال است
 بد کیشم اگر بوشم در ملك تو هر جا باشد خللی گرچه بمقدار خلال است
 از عیش تو و وجیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است
 وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفرق اندرو رنجش بوصول است
 و ز ملك تو گر پرسد گویم که وجودش در ملك جهان مبداء خیرات فعال است

هر فعل و اثر کاید از آن مبداء فیاض با عاقبت عاقبت و حسن مال است
 جز اینکه درین ملک مگر خون ضعیفان بر هر که زجا جست و جفا جست حلال است
 ترکی است در این کوچه بهم مسایگی ما کز مهر فروزنده فزون تر به جمال است
 دل دزد و خون ریزد و جان گیرد و گوید کین شیمه ماشمه از غنچ و دلال است
 کره ندوی او هندوی شه نیست پس از چیست کونیز بقتل اندر چون این بقتال است
 انصاف من ایشاه زهم سایه من خواه کانصاف شهانرا همه فر خنده بفال است
 از ترک من امروز مگر بادللم آن رفت کز دست تو برگنج تو در روز نوال است
 ورنه زچه در ملک تو ویرانه دو خانه است کین خانه مهر تو و آن خانه مال است
 شاها بخدائی که زیك پرتو لطفش شاهی چو ترا این همه جاه است و جلال است
 کین بخشش بی حد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدای متعال است
 کس ریك بیابان نکند خرج بدینسان کیرم بمثل مال تو افزون ز رمال است
 تا کف کف فضل تو از بذل حرام است مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است
 وین طرفه که از کینج تو هر خام طمع را مال است و منال است و مرا و زرو بال است
 فرداست که چون کیسه تهی شده گویند کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است
 روزیکه بحکم تو من و مدعیان را دیوان جدل نسغه میدان جدال است
 کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مکرو فساد است و خیال است
 يك طایفه را زمزمه از بازار و حشو است يك طایفه را همه ازماضی و حال است
 این طرد مرا جوید و جویای طراد است وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است
 هم باصره از بدین آن طایفه کور است هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است
 هم واهمه چون اشتر بکسته مهار است هم عاقله چون باره بسر بسته عقال است
 عقل است که با چهل مرکب بیجهاد است چهل است که با عقل مجرد بیجدال است
 که کلک و بنان تیر بتحریر جواب است که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است
 هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کندتر از حد قلم حد نبال است
 تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است
 برجیس همیگوید کای وای فلانست بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است
 بینید و بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوال است
 در شهر شامش شما را چه فتاده است امروز که باذو ذنبی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کائروز این بنده دو آن ورطه هایل بچه حال است
آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود کابنای دمانش همه مانند عیال است
و آن کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست کین طایفه را فرض شبع عین معال است
و آن کیست که گوید خود ازین بخشش بیحد سیم وزرمن پیشتر از سنگ و سفال است
بالله همه گویند که این عامل جاهل درداد و ستد نقص وجودش بکمال است
و آنکس که غز و تر خور از مال تو آروز برتر بمقام است و فروتر بمقال است
زان مردك آهسته سخنگوی حذر کن کومارک نرمی است که بس خوشخط و خال است
در دفتر کتاب به بینی قلمی راست اکنون که مرا جان و ترا مکتب و مال است
من گفتم و رفتم و کر این گفته کنه است بگذر تو که بر قاعده سین بلال (۱) است

• • •

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است	و زداد تو بیداد بیداد است و بدیع است
کو هر چه تواند بدما گوید بد کوی	آنجا نه نبوده بدیر است و وسیع است
یک تهمت و صد خدمت آنخواجه کز آغاز	در فهر جطنی آمد و در عفو سریع است
بالله نه نیندیشم از ایرا نه چه اسبب	از واحد موهوم بموجود جمیع است
کر عفو کند ورنه کند حواجه مطاع است	ور فهر کند یا بلند بنده مصیع است
جز جاده کوی تو ندانم ششاسم	راهی بحد ملکت خدا لرحه وسیع است
سی سال تصرع نتوان درد فراموس	سالی دو نه مرضی نه دران ربع مریم است
اصحاب تو در جمله باعتبار توجعند	وین بنده درین بنده وحید است و ودیع است
این دووی و نزدیکی ازین لردس لردون	نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
• بنکر نه ترا تربت اعناب رسول است	و اسکاه کرا تربت بغداد و بقیع است
دیور بهام اربو مرا شهد و شکر بود	امروز بهام دگران سم نفیع است
زین نیش پس اربوش تو هرگز نخورم غم	چون فصل خریف اربی هر فصل و بیع است
خورشید فلک را شب ارفر حضیض است	غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زود است که چون شام بلارا سحر آید	آن قلب شریف آ که ازین وضع وضع است
مصباح رجال الحق تا صبح فروزد	نه زیت عجوزی که هجو عش به جمیع است

(۱) فی الحدیث سین بلال عند الله الشین

• بوبکر و عمر بین که باعتبار رسولند موسی و حسن بین که بیغداد و بقیع است: خ

خود شعله صدق منست آنکه بمالم	ساطع شده چون غره غرای ساطع است
آن طلعت شید است که طالع شود از شیر	نه مردم کز دم که هز برش بهزیع است
بالله که بدر بان تو عار است که گویند	باهندوی افلاک قرین است و قریع است
ماراچه که در مدح و هجا باز شماریم	کاین خواجه منوع آمد وین خواجه منبع است
یازید زمین است و فروتر ز زمین است	یا عمر و رفیع است و فراتر ز رفیع است
یا شربت این صاف خم و ناب نبید است	یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است
در ملک ملک همچو منی و اچه رجوع است	گر عدل عمیم است و کر قتل ذریع است
بالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل	وارد شده در مسئله غبن مبیع است
همنام من گمنام آنخواجه که شاید	کوشیخ (۱) رئیسش بنظر طفل رضیع است
با بنده مصارع بود امروز و تو دانی	کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است
آن جامع اضداد که با پاکی دامان	و سواى دو عالم بتولای ربیع (۲) است
بخش من و همنام من از بخت بد و نیک	یک وجه و وجه آمد و صد صرب و جیع است
این صدرسد بنده بیچاره و آن یک	آنخواجه که مانند ربیعیش ضجیع است
من در تعب از اینکه طعینیم لعین است	او در طرب از اینکه صنیعیش سنیع (۳) است
فرق است میان دو ابوالقاسم کورا	احرار قرین این را اشار قریع است
اوروز و شب اندر بر خدام و جیه است	این دمبدم اندر دم صمصام و قیع است
یکروز نباشد که من گوشه نشین را	تهمت نه زهر گوشه بصد امر فطیع است
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز	صدرة بتراز حال پسرزاده و کیع است
لیکن بخدا شکر که در در که اعلا	من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

• • •

امروز که باشاه جهان ماه جهان است	روز رمضان نیست که روز رمضان (۴) است
ماوابدو ماه است درین فصل سروکار	کین کاهش جان آمد و آن خواش جان است
هر جا که بود عیش و طرب پیرو این است	هر جا که بود رنج و تعب همره آن است

(۱) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانی است

(۲) ربیع پیشخدمت خوشگل میرزا ابوالقاسم همدانی است

(۳) السنية الجميلة اللينة المفاصل اللطيفة العظام وهو صنیع

(۴) رمضان اسم پیشخدمت مرحوم ولیعهد است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است ز آن همه مرگ و مناجات و اذان است
 در سال نو از ماه نو ایشاه جهان خواه جامی که به از کوثر و تسنیم چنان است
 حالیکه جهان جمله جوا نکشت عجب نیست پیر از نخورد باده ولی شاه جوان است
 گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل زین روزه سی روزه گزنده است و زبان (۱) است
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود رنجی که کنون از سهر و از برقان است
 مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است
 و آن نیست که شبراتوا اگر کوئی روز است گویند نه چنین است و نگوید که چنان است
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد یا عرضه قهر تو بیک سیرت و سان است
 من بنده عیان گویم این راز اگر چه چندیست که راز تو ز من بنده نهان است
 کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری کاریست که بس عمده و دشوار گران است
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه باطایفه روس کجا تاب و توان است
 امسال سه سال است که این خیل و حشمر را نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
 و آن غله که گیرند به تنخواه مواجب دروژن سنک باشد و در نرخ گران است
 سرباز بمشق است و نظام ارنه سپاهی از فعله و حمال و خرک دار و شیان است
 امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرامرز و جمال رمضان است
 وز تیر و کمان کوی نه زان قامت و ابروی کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هیجو سردار قشون و همراهان او گفته وقتی که در جنگ گنجی شکست خورد و گریخت

بگریز بهنگام که هنگام گریز است رودری جان باش که جان سخت عزیز است
 جان است نه آنست که آسانش توان داد بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
 آن صلح بهم برزن و از جنگ بدرزن نه مرد نبرد است زنی قعبه و هیز است
 آن آهوی رم کرده که در یک شب و بکرو از رود ذکم (۲) آمده در دیزج دیز است
 از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک روس است که دنبال تو برداشته ایز است
 حاشا که توان آهن و پولاد بریدن بادشنه موین که نه تند است و نه تیز است

(۱) دل و جان . خ (۲) ذکم باکاف فارسی رودخانه ایست در گنجه

بر کرد و غبار از چه شود حیف بود حیف آن سنبل مشکین که بگل خالیه بیز است
 با و بنه را ریخته وز مرکه بگریخت آن ظلم بیرین که چه باعجز بریز است
 برگشته بصد خاری و بی عاری و اینک باز از بی اخذ و طمع و دانك وقفیز است
 نه دشمن روس است و نه درجك وجدال است او تازه عروس است بی جمع جهیز است
 چون آن بچه کش کون بدر دلوطی فی الحال باز از بی طعم و مزه جوز و مویز است
 ای خاین نان و نمک شاه و ولیمهد حق نمک شاه و ولیمهد گریز است
 سخم عجب آید که ترا با صد و ده توپ رکضت بستیز آید و نهضت به تیز است
 گوید که غلام در شاهنشهم اما بالله نه غلام است اگر هست کنیز است
 آن پر خور کم دو که بیک حمله بیلعد هر یاس و رطبی که بهر سفره و میز است
 در عز و غنابین که بالف و بکرو راست در قدر و بها کر چه نه فلس و نه بشیز است
 آخر بمن ای قوم بگوئید کز این مرد چیزی که شهنشاه (۱) پسندیده چه چیز است
 نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است نه صاحب ادراك و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب

نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گردن جاه تو کوتاه یافت
 خواست تا ناگاه نازد باره بر خیل تولیک حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
 زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که خواست صدهزاران آفرین از السن و افواه یافت
 نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویش را خواتون و نظم انوری راداه یافت
 دیده و دل چون بآن خط معنبر بر نهاد ساحتی شادی فرا و راحتی غم گاه یافت
 نیک از ان سبک و سیاق و لفظ و معنی یافتم کان دل ناوک زما بی موجبی اکراه یافت
 ان بعض الظن اثم ای برادر چنان چرا در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت
 گر شکایت داری از اقرا ن خود آسوده باش کاسمانت برتر از اقرا ن و از اشیاء یافت
 ای برادر غم مخور کز عذر اخوان حسود یوسف کنمانی اول چاه و آخر جاه یافت
 اندک اول صبر کرد و آخر به بیداری بدید آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت
 صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدو گاه شهنش نه که هر کو در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
 خاصه زان پس کین اساس عزل غیر و نصب تو انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت
 بشنوا ز من پند و در انجام کار خویش کوش خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت
 تانیائی در طلب هرگز نیامی در طرب کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت
 گردیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
 خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر جاه خود از او چ رفعت در حاضی چاه یافت
 خاک درگاه شهنشاه باش و عمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت از خاک این دو گاه یافت

کردر دو جهان کام دل و راحت جان است من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
 فلسی نه خرم عشوه اینجا که بدید است باور نکنم وعده آنجا که نهان است
 گویند که آن بار که عز و نشاط است گویند که این کار که ذل و هوان است
 اینجا که بدید است بدیدیم چنین است آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است
 من کوی تو جویم که به از عرش برین است من روی تو بینم که بر از باغ جنان است
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز در گلشن روی تو چمن است و چران است
 از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه درهم کسلم گرچه دوصد بند گران است
 این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس بالله که زهرجا دو جهان است جهان است
 دردایره کون و مکان نیست و گرهست در دام تماش کون و بام تو مکان است
 تا با سر زلفین تو داریم سروکار مارا چه سروکار بکار دو جهان است
 از صوفی و قشری چه نشانت و چه نامست بی یا و سریرا که نه نام و نه نشان است
 با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است
 در کیش من ایمانی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
 کر و اعظ مسجد بجایین گوید مشنو آن احمق بیچاره چه داند حیوان است
 زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد گرگ است و بخواهد که بگویند شبان است
 گو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد کان زهد فروش اینجا بکشاده دکان است
 در رسته مارسم غریبی است که ایمان ارزان بفروش آید و انصاف گران است
 کر مذهب اسلام همین است که اوراست حق بر طرف منبجه دیر مغان است

اوخون دل خم خورد این خون دل خلق باور نتوان کرد که این بهتر از آن است
 در حضرت شیخ از نفسی سرد برآرم معذور بدارید که دل در خفقان است
 پنهان نخووم باده و پیدا نکتم زهد رندی و هوسناکی من فاش و عیان است
 کوته نظران را چه عجب گر عجب آید کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است
 زنجیر دل اندر کف طفلی است و گرنه دیوانه چرا در پی اطفال دوان است
 دل کز برمن گمشد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است
 بیدارتر ازین گر بتوان گفت بگویم تا باز نکوئی تو که این راز نهان است
 گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است
 گر در سر سودای تو بازم سر و جانرا سودی اگر م زین سر و جانست همان است
 دل باخته را که بهر عضو زبانی است خواموش تر از جمله زبان نهان است
 من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است کی در پی مال است و کجا در غم جان است
 ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم چشم دگران جمله برویت نگران است
 چونست که بدنامی عشق تو درین شهر باماست و وصل تو بکام دگران است
 اینجا که چنین است پس آنجا نه شکفت است زاغیار نرنجیم چو دلداری چنان است
 ز اشراق نالیم چو احرا و چنین است کرنام زما کام ز بهمان و فلان است
 رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت گر شرح دهم شرم ازین کلک و بنان است
 آن مدبر منجوس که امروز چو کاوس باتیر و کمان سوی فلک در طیران است
 آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد گر کی است که امروز بدین کله شبان است
 اینها همه بگذار خدا داند کامروز گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
 خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت اما نه چنینم من و آن هم نه چنان است
 گر زرق و فسون است مرا و راست حق اما من بر حقم ادکار بنطق است و بیان است
 آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است
 بالله که حسینی نبود و نه درین عصر بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است
 گر نیست حسین اینک فرزند حسین است کز فتنه اینفرقه کوفی بفقان است
 يك طایفه سادات حسینی را امسال نه خورد و نه خواست نه آبست و نه نان است
 سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب ما جمله چو روز رمضان است

بردند زما هرچه بدیدند و یقین بود خواهند کز آن آنچه نداریم و گمان است
 ایکاش که کذاب و منافق شدمی زانک این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است
 گفتند بشاهنشہ کیتی که درین مرز کنجی است که صدالف در آن کنج نهان است
 و آنکاه بطفلی که نداود چو الف هیچ يك الف نوشتند نه مهلت نه امان است
 او بی کنه و قسوم کنه کار عظیمند او بی سپه و خصم سپه دار کلان است
 کر گفتن این حرف بشر را ز نهان بود بگرفتن این وجه زما فاش و عیان است
 ای وای بر احوال فقیری که درین ملک کارش همه بسا مصلحت مدعیان است
 با اینهمه اینان چه سکندار نه مرا بیم از جانب خدام و لیمهه زمان است
 کراوست بمن دوست ز دشمن نبود باک کر شیر زبان است و کر پیل دمان است
 شاهان توچه دانی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنها ی بمیان است
 بغرام بغرگاه که عالم همه بینند جمشید که بنشسته بغرگاه کیان است
 و راو به پسندد بمن اینها را بالله روبه چه شود دشمن من شیر زبان است
 چون خوب و بد من همه با اوست چگویم کین خوب ز بهمانست وین بد ز فلان است
 بارغبث او هرچه خزان است بهار است بارهبت او هرچه بهار است خزان است
 کر صرصر قهرش بوزد هستی اعداء چون بر کت زانست که از باد وزان است
 ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم خون من ماتم زده چون خون رزان است
 یاوب تو نگهدار وجودش را کامروز در عالم اگر دادگری هست همان است
 يك لعظه مماذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته کران تا بکران است
 کو هرچه بغواهی تو بفرمای که مارا چند آنکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج

تارنج کبد با سهر و با یرقان است

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شمع است غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است
 شمس را نوبت تحویل بیرج حمل است شاهرا نیز اقبال بیرج شرف است
 چشم گردون همه بر شعله سیم و زراست گوش کیتی همه بر زمزمه نای و دف است
 ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است

جنس جانها همه در طره ساقی گرواست نقد کانه‌ها همه از بخشش شاهی تلف است
 بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است
 نامور خسرو و خصم افکن عباس شه آنک خصم او ناوک آفات جهان را هدف است
 آنکه از دست کهر بارش در جمله جهان لعل و پا قوت بارزانی سنگ و خذف است
 و آنکه امروز بدر بارش از خیل جهان پیشکشهای پیاپی ز صنف طرف است
 یکطرف خازن و هنگامه بذل نعم است یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است
 آسمان بر درش افتاده بسر دمیدم است خسروان در برش استاده بپا صدف بصف است
 زهره معجز ز سرافکننده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است
 چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد به نثار نه شکفت است که هر پیر کهن و اخرف است
 زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک جمله بر خاک رهش همچو هشیم و حشف است
 دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذرو سرف است
 شاه در خنده که خود شیمه والای جهان جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است
 طبع دون را بدردم داری حرص و طمع است دست مارا بدردم بغشی شوق و شغف است
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و براز حاصل کان و صدف است
 نه ازین رو که ستاره شمران میگویند کاغذ فلک امروز به بیت الشرف است
 یا از این راه که آدایش بزم نوروز یاد کار بست که از عهد ملوک ساف است
 بل بشکرانه این نعمت عظمی کامروز روز دارایی سلطان سریر نجف است
 خسروا بنده حدیثی با جاؤت گویم گرچه بر رأی تو خور از جهان منکشف است
 عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از کلبن دین مقتطف است
 نه یکی روز نواز سال که در هر درودشت روز افزونی و انبوهی آب و علف است
 میدی امروز اگر هست مران ساهه راست که چرا و سمن الی بعد هزال عجب است
 نه گروهی که نشینند و به بینند که کفر برق خاطف بود و دین خدام مختطف است
 عید اگر کف یداز دفع اعادی شاید همه را عید و عید و همه را کف و کف است
 نه مگر تنگ بود اینسکه بملک اسلام روس رو کرده و کر کس بهوای جیف است
 شاهدان گر چه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است
 مگر آن کاوک بی شاخ بزاهد مانند کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی در صلواتش بتصنع همه میل و جنف است
 کر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة چه نوابست که این طایفه رامقترف است
 خود تو غواصی و ما جمله شنا کر که ترا درو کوهر بکف و ماهمه رالای و کف است
 آب بحر از چه فزونست ولی هر کس را درخور وسعت و گنجایش کف مغترف است
 توئی آن شاه مؤبد که بتأیید خدای درع دینت پیرو تیغ جهادت بکف است
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چون فارس صفین همه جاییش صف است
 جای دارد که همیناژد و برخود باله سلفی کووا مانند تو فرخ خلف است
 خواندت مهر و نه مهری که بپرخ از فلکست داندت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است
 همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست هر چه در صلب و رحم کون حصول نطف است
 توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است
 بخدا شیر خدا گر نظری باتو نداشت هم درین نگر که صد دشمنش از هر طرف است
 با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب دو میان تو و همسایه تو منتصف است
 این دو همسایه پر مایه که در مذهب من وصفشان نیز و بالی است که بر من وصف است
 کی چنین عاجز و مقهور شدن دی کامروز هر دو را سر بکشف در شده همچون کشف است
 لیک درنده چو ذئب است و بکین کرده کمین نه کله محترس است و نه رمه مکتف است
 گر که با کله قرین است چه جای طرب است کفر را رخنه بدین است چه جای شرف است
 راستی این که نه دیندار و نه دولتخواه است هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است
 زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مفتصب است او بجفا معتسف است
 هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است
 ماهمه واقف ازین قصه و دانای نهان واقف نیت و فعل و عمل من وقف است
 جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا مغترف است
 زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که بر در که شه معتکف است
 عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز اقتضارش بهمین حرفت شمر از حرف است

در فتح قلعه خبوشان (۱) گوید و این قصیده هفتاد بیت است
و همینقدر بدست افتاد

موت و حیاتی که خیر خلق زمین است زندگی آصف است و مرگ امین است (۲)
این دو بوقتی بود که بیک بشارت بر در شاهنشاه زمان و زمین است
گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم توشاد و خاین تو غمین است
مژده ده ای سایه خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبین است
چنبر خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بچنگ شیر عربین است
قلعه که با قرن سمش دوش قران داشت و که بقارون علی الصباح قرین است
از دم خمپارها و سنگر سر باز چون دل بیچارگان قلعه این است
قلعه چو باتوب حکم شد که بکوبند فرق چه ما بین آهنین و گلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت ترک چه داند که دار (۳) یا که درین است
حکم ولیعهد پیادش پذیرد هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهر شرق است و غرب در گه شه را چاکری از جگر چاکران کمین است
حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاک چناران ز خون هنوز عجین است
از تنک خندق پیاده لشکری از ترک رفته بیالای برجهای متین است
ترک بچرید بر شهاب که در شب روبه نشیب طراز دیو لعین است
از مددعون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معین است
شهر خبوشان شود چو شهر خموشان گر مددعون کردگار چنین است



تو کنج خویش پسندی خراب و ملک آباد فسانه که شکفت آود فسانه تست

(۱) خبوشان مشهور بقوچان است

(۲) اشاره باصف الدولة و امین الدولة عبدالله خان است

(۳) در ترکی دار بمعنی تنگ و درین بمعنی همیق است

مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت که این زمانه جود است یا زمانه تست
 تو خود چو عالم جودی که در همه عالم بهر کران سخن از جود بیکرانه تست
 چرا تو یکجا مال جهان بیاد دهی مگر نه مستی از خاک آستانه تست
 خدا گواست که بالطبع عادست ترا بیجود ورزی خلق جهان بهانه تست
 غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا زینچ دیوار امروز بام خانه تست
 اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
 ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج خود از خصایص این گوهر بیکانه تست
 مرا چه غم بود آن و تو جاودانه بمان که گیتی آباد از جود جاودانه تست
 در شکایت از حاکم عراق گوید

ای داور دین پرور عادل که ز عدالت کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
 آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
 حکم تو چنانست که چون نافذ گردد از چشم بتان غمزه غماز ستاند
 ملکی که ملوکش بسپاهی نستاند ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند
 هر جمره که از توب جهان کوب؛ تو خیزد از برق شتاب از رعد آواز ستاند
 گر کلجه و صدرک طلبد روسی بددک شمشیر تو تالینه و قفقاز ستاند
 بل تا حدباریس و بطر بودغ بیک عزم سرهنگ تو با نیزه و سرباز ستاند
 با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند
 جز حاکم بیداد دگر بوم و بر ما کو لقمه بحر ص از دهن آرز ستاند
 دست طمعش گر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند
 گر ناظر گرددن شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین دزد و انباز ستاند
 و رناظم الحان شود اسجاع و اغانی از پرده منصوری و شهنواز ستاند
 صد اشعب طماع بیاید که درین فن سر مشق از آن اخنت همراز ستاند
 بخوردیش ندیدیم و لیکن بیزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی كه كند آش باچوب و فلك مفت ز رزا ستاند
 زان اشك یتیمان همه اندوخت كه آخر آبش كند و مایه زخراز ستاند
 مالی كه بانجام زمكی نتوان یافت خواهد كه زیك قریه در آغاز ستاند
 برد آنچه مرا بود بجز دل كه نیارست از طره آن لعبت طناب از ستاند
 آن زهره كجا بود مرا و را كه تواند مرغ از كف طفلی قدر انداز ستاند
 تركی كه بیک لحظه دل و جان جهانی زافسون دوجادوی فسونساز ستاند
 جان برغم او دل نهد و درد بچیند دل دربر او جان دهد و نیاز ستاند
 عدل تو مگر باز دل غمزه ما از غمزه آن جادوی غم از ستاند
 زان سان كه طلب كهنه تجار خزر را فراش تو از فرقه بزاز ستاند
 ای آنكه ز عدالت سك تازی نتواند آهو بره زاهو بتك و تراز ستاند
 چونست كه در عهد تو اموال من از من يك اعور عیار دغل بزاز ستاند
 گرفاش نخواهی كه شود راز وی اول فرما بغلامی كه از اورا ستاند
 ورتوسنی آغاز كند خیز و بفرما تارایض قهر تو بمهم از ستاند
 ورخود نستانی تو مگر باز پیمبر باز آید و باقوت اعجاز ستاند
 زیرا كه شهنشه چو بسالار بفرمود كاموال صدور از كف اعجاز ستاند
 دیدم كه نه فرمان و نه ملفوفه توانست این مال باطناب و بایجاز ستاند
 و آنگاه كه تصریح و كنایت نتواند يك غاز بایضاح و بالغاز ستاند
 گفتم كه چوشه عزم فراهان كند اینبار انصاف من از حاكم كزاز ستاند
 ناگه خبر آمد كه ازو نستد و از من خواهد كه زنو پیشكشی باز ستاند
 فراش غضب بر سر ارباب و رعایا استاده و با انبر و با گاز ستاند
 ز آن سان كه مگر خیل خوارج بتغلب باج از حشم بصره و اهواز ستاند
 یا حاكم اخسته و چلدر بچپاول صدساله خراج از حشر لاز ستاند

یا شهنه گو گلان ویموت از پی دزدان افتاده و مال دوج^(۱) و داز ستاند
 مابنده شاهیم وشه از بنده سروجان باید که بمقدار و بهنداز ستاند
 گر شه طلبد مال تو هر جا که یقین است باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
 ورمال خود و مال رعایا همه خواهد باید که ز یک قلعه بکراز ستاند
 ورمال مرا خواهد انصاف چنین است کز لشکر غارتگر جان باز ستاند
 بر مزرع غارت زده گر دخل نویسد باید که بمساح و بحر از ستاند
 چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستاند
 گو خدمت سی ساله بیا باز دهد شاه تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند
 مزدی که گدایان نستانند ز مزدور
 ظلم است اگر شاه سرافراز ستاند

**این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که
 چندی صند و قدار و مهر دار مرحوم ولیعهد بود گفته**

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
 شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک یار او باش شود یاور او غاد بود
 نه هدسیم و ز آت را که نه هم چون شب و روز خود بنمایی و قوادى معتاد بود
 نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
 مسجد و منبر و محراب به حجاج دهد گوشه گیری همه باسید سجاد بود
 من نه شیادم و زراقم و در مذهب او وای بر آنکه نه ز راق و نه شیاد بود
 جامها سازد خونین همه چون خرقة مکر تابکی عنین در ملکی داماد بود
 مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی مثل زال فریبنده و فرهاد بود
 ظلم باشد که بعد تو و با عدل تو باز زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
 خواهجه تا شان مرا این که معطل دارند گنج در خاک و مرا این که بکف باد بود
 یکدرم نیست درین کلبه که ما را است ولی کج فارون همه را در ارم عاد بود

(۱) دوج و داز دو تیره از طوایف ترکمان است

یکره آخر توازین بیرخرف کشته بیرس کین چه افراط وچه تفريط وچه بیداد بود
 سایش ناس کجا شاید رقاص شود قیاید قوم چرا باید قواد بود
 تو چرا فاقد يك فلسی وسیم وزر تو گه بشیر از رود گاه بیغداد بود
 گه عبورش بدر حجره تجار فتد گه گذارش بدم کوره حداد بود
 گه بکشمیر فرستند و زیانی که رسد از تو و سود زهر کس که فرستاد بود
 بدره شال که از بدره مال تو خرند بالوفش خری از قیمتش آحاد بود
 بلکه هر جنس که خواهی تو دودین مرزش ارز کر بود هفت بندیان تو هفتاد بود
 یارب این زهد ریائی چه بلایی بوده است کین بلا ها همه در خرقة زهاد بود
 لمن بر شیخ عدی واضح قانون بندی کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
 هر چه افساد بود کر بعقیقت نگری زین گروه است و بشیطانش اسناد بود
 عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار یاد کاری است که میراث زاجداد بود
 لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه عبرتی ز آنچه در آن واقعه افتاد بود
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز خلف الصدق تو سلطانش ز احقاد بود
 خود شهنشاه شد آگاه و کر نه بایست زان گروه آنچه مرا دیده بیناد بود
 مرا ترا خونی سی ساله بود آنکه مرا یکدو سال است که کویند زحساد بود
 آنکه شه کشت و شمش کشت شهانرا باید حذر از نعم بدر که از وزاد بود (۱)
 سختم آید عجب از خسرو عادل زینسان قصد آباء کند و این از اولاد بود
 ملک خود ایمن از آن نغمه بد کن کاکنون همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود
 راه این سیل بگردان که بمعموره ملک رخنه فاحش اگر باز ناستاد بود
 من خود این خار در این باغ نشاندم کامروز خرمن عمر مرا شعله و قناد بود
 وانکه تجربه کردم و دیدم کاین مرد چاپلوسی کند و در پی ارضاد بود
 حال کوساله بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چون رسن از میغش بکشد بود
 سود دادو ستد او همه چون سود قصیر که بیانوی یمن عرضه همیداد بود
 آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد نماز و آن سخنها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بد ما مولد شداد بود
بصفت آب طهارت نبود آب طهور پاك و ناپاك چو از جمله اضداد بود

خیز که صبح است و آفتاب برآمد	خواب بسای بخت خفته شب بسر آمد
اینک امروز بساز از سفر آمد	خسروانجم که دی بسیج سفر کرد
باز فروزان ز صیقل سحر آمد	آینه عالم از بزنگه فرو رفت
دولت بیدارم این زمان بسر آمد	دیده زخواب و خمار شوی که کوئی
حلقه بجنیش فتاد و بانگ در آمد	در بکشا پرده بر فراز که اینک
بر سر بیمار خود مگر گذر آمد	بار دگر آن بخشم رفته ما را
فضل خدا بین که باز چون ببر آمد	از بر ماگر برفت و محنت ماخواست
زانکه بقایت حقیر و مختصر آمد	شرم کنم گر کنم نثار رهش چنان
چورش اگر چه فزون زحدومر آمد	شکر قدومش بگونه شکوه چورش
در نظر ما زخوب خوبتر آمد	خواست که با ما کند زبد بتر اما
سرو قدش را ز ناز بار و ر آمد	چور خوش آید زهر که در چمن حسن
سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد	سرو که آزاد بی ثمر بود از چه
یسا پری اندو شمایل بشر آمد	خود ملک است آن بسر بصورت انسان
حقه مرجان و رشته کهر آمد	زان لب و دندان بعیر تم که تو کوئی
کی شکر از لعل و گل زگلشکر آمد	تا لب شیرین بگفتگو نکشاید
معجز دیگر ز عیسی دگر آمد	زیده شود جان ازو چنانکه مگر باز
مژده بده کز قدوم شه خبر آمد	خاصه که ناکه ز در در آید و گوید
آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد	خسرو غازی ابو المظفر عباس
خرمنی از کفر دید شعله و ر آمد	آنکه مگر برق تیغ اوست که هرجا
ساحتی از صدق یافت جلوه گر آمد	و آنکه مگر باغ لطف اوست که هرجا
صید شه ماست جمله شیر نر آمد	صید شهبان جمله وحش و طیر بود لیک
در همه جا این حدیث مشتهر آمد	گر چه شکارش بهانسه بود و لکن
رو بولایات لیسنه و خزر آمد	کز حد مسکو قرال روس بنا گاه
زی سپه ایروان بشور و شر آمد	و ز حد تفلیس لشکری بتقلب
تا بسر آن گروه به سیر آمد	نه چو شنید این سخن بصدیه می تاخت

پس خیر آمد بشاه روس که اینک
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو
لشکر تفلیس و گنجه نیز بنا چار
جمله بمدر از خطای خویش که مارا
ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن
شاه بیخشود و گفت باید ز نه‌سار
لیک قضا و قدر چو چشم براهند
صاحب روس اندر آن کربوه وطن ساخت
زین طمع او را که عهدشاهان بشکست
خواست که سود آورد ازین سفر اما
عهد شکن کام دل به بیند هرگز
دادگرا آن یکانه کوهر و خشان
کر سهر دین نه تیغ تست پس از چه
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است
شمس فلک مدرک قمر نبود لیک
نور خور از ماه روی تست و کر نه
کر چه ز بخت تو خصم خام طمع را
لیک ز روس ایمنی مجوی که دشمن
چند هزاران هزار خیل و حشر را
آتش اگر خفت بس بود که چو برخواست
کشور ما بین اگر چه حاکم پیشین
کر پدر پخته از حکومت ما رفت
دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک
فرصت جویند صلح و شاه جهان را
زانکه هم اسباب صلح باید و هم چنک
ورنه نه باور کند خرد که بیک جا
جز تو که داند که کار دولت و دین را

موکب شه همچو سیل منحدر آمد
راند بعیلت ز راه صلح در آمد
جانب بنگاه خویش پی سپر آمد
دیو باین کار زشت راهبر آمد
سیل دمان را چرا برهگذر آمد
جمله بسان جراد منتشر آمد
داد بهر کو بزینهار در آمد
تا چه قضای ملیک مقتدر آمد
کش سرشیطان شکوفه شجر آمد
نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
مرگ همین سود او ازین سفر آمد
کر چه خداوند حشمت و حشر آمد
چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد
در کف تست آنکه کف من کفر آمد
لیک بگاه حفاظ دین سپر آمد
رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
مه ز چه رو عاریت ستان ز خور آمد
مدت ایام زندگی بسر آمد
هر چه بود خورد تر بزرگتر آمد
کم شده کو از شماره یکنفر آمد
باز نسیمی ز جا بشعله در آمد
کرد بد امروز خوب در نظر آمد
از پس آن خام قلیطان پسر آمد
چون دومیصارع که دست در کمر آمد
کاری در پیش سخت و پرخطر آمد
جمع دو ضدکار چون تو پرهیز آمد
ماه معین جفت نار مستر آمد
از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد

ژاژ طبیبان بی خورد مشنو ژانک
 خاصه بوقتی چنین که ازدل ودست
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار
 جان و سر عالی بعدل و بانصاف
 دادکرا دور از آستان تو یکچند
 ترسم کآرد ملال شرح غم ارنه
 تا تو برفتی بجای خوان نوال
 کر چه برای من وعدوی من امسال
 لیک مرا ضرب و بیم و سیم زر از تو
 ژانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دور ز بزم تو لطف خازن خلد
 آن توئی ای پادشاه بس که زدست
 ورنه زهرکس که جز تو باشد بالله
 انسر اگر بر سرم نهند تو کوئی
 خواب و نه بر خاک آستان توام سر
 ریزه خور خوان تست آنکه پس از تو
 شکر خدا را که زنده ماندم چندانک
 شرط حیات رمی دعای تو باشد

• • •

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح
 خلق ارمه دنبال تو افتند عجب نیست
 حرف از دهن توست کزینسان بجهد تیز
 آنی تو که چون نظم دری خوانی و تازی
 هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد
 من از تو گریزانم ازیرا که روانیست
 ورنه نتوان گفت که در جرگه شاهان
 در مذهب من از سکت کی باشد کمتر

از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
 یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد
 یا تیز که از معده نفاخ گریزد
 نظم از سخن عمیق شماخ گریزد
 از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
 کز صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد
 شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
 شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد

مردی که ز صد تیزی مصمصم تترسد	شاید که ز يك ریزه صملاخ (۱) گریزد
وان دل که ز صد نرگس چماش تلغزد	باشد که ز يك ناکس جماخ (۲) گریزد
نبود عجب از مرد کشاور که بدی ماه	از باغ برون آید و در کاخ گریزد
بس را کب و راجل که چودی در رسد از دشت	زی شهر بشمال (۳) و بشرواخ (۴) گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل	در باغ شود زاغ چو کستاخ گریزد
ساراست و چکاوک که زستان بزمستان	همچون ملخ از بدوی ملاخ (۵) گریزد
با این همه عبدی که بولا بودش انس	بالله که بصد ناله و صد آخ گریزد
بر فاخته نسبت نتوان داد که آسان	از جلوه که سرو بجلواخ (۶) گریزد
مرغی که خورد دانه همه ساله ز يك تانک	حاشاکه زهنقود و ز شمراخ (۷) گریزد
چون باد خزان باورزان جمله فرو ریخت	آسیمه بهر لانه و هراخ گریزد
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد	ناچار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

• • •

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم	مانند تو يك یار و وفادار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه	وفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آمی از آن رو که مبادا	در خلوتك خاص منت بار نباشد
وانگه بعثت باد در و دیوار بجنگی	کین درخوریاری چومن از یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو	باید که ترا با دکری کار نباشد
از خانه گل جانب ویرانه دل آی	کانجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک	در خانه دل غیر تو دیار نباشد
آنجا سزد از جز تو کسی ده برد اما	اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

(۱) صملاخ چرك گوش .

(۲) جماخ مرد متکبر .

(۳) شمال شتر قوی هیکل .

(۴) شرواخ قدم انسان است که سخت و دوش داشت و از پیاده گی و راه رفتن خسته و آزرده نشود .

(۵) غلام ملاخ اباق .

(۶) لواخ صحرای وسیع عریض .

(۷) شمراخ خوشه های کوچک است .

گر حاجب من در برخ صاحب من بست
ز اندیشه هر پشه که آواز بر آرد
ور خود غلطی کرد چو استاد بانکار
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او
عالم همه دانند که امروز مرا کار
و انگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی
آنی تو که هر جا که بگفتار در آئی
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
کم گوی که با مرد خرد مند سخندان
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز
خوشید که هر روز بدیداست و عزیز است
مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز

• • •

دین ز چه باقی است از بقای ولیمهد
دولت دنیا و پادشاهی عقبی
مهر سپهر از چه شمع جمع جهانست
باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست
عید سعید از برای کسب سعادت
کاست غمی کز عدوی دین خدا بود
روز نو از سال نو بسینه ننگند
نسر فلکرا نگر که که طایر و واقع
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار
آنچه رضای خدا و خلق در آن است
ز آن نبود در تمام عالم يك تن
شیمی و مسلم نباشد آن که نکوید
ز آنکه کنون ملجاء تشیع و اسلام
و آنچه بود مدعای خلق دو عالم

ملك ز تیغ جهان گشای ولیمهد
هر دو مهبیاست از برای ولیمهد
گر نه ضیاء یابد از ضیای ولیمهد
نسخه از خلق جان فزای ولیمهد
روی نهاده بخاک پای ولیمهد
شادی جشن طرب فزای ولیمهد
هیچ غم از شادی لقای ولیمهد
در کنف سایه همای ولیمهد
روز و شب اندر در سرای ولیمهد
جمع کنند این دو بارضای ولیمهد
کو نکنند روز و شب دعای ولیمهد
از سر صدق و صفا ثنای ولیمهد
نیست مگر سایه لوای ولیمهد
جمله بود عین مدعای ولیمهد

دین نبی و ولی ندارد لاشک
 زود بود کاسان بلرزه در افتد
 هر چه خیال و عصی روسی بینی
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر
 قبضی و سبطی نجات و غرق نخواهند
 قدوت حق يك جهان بزرگی وردی
 نعمت و لیمهد بود اینکه شنیدی
 فتعلی شاه کز برای مباحثات
 آنکه کرمهای خسروانه او کرد
 و آنکه درمهای بیکرانه او گشت
 شکر و سپاس وجود نعمت وجودش
 زانکه و لیمهد را بیک نظر او کرد
 بس سر سرباز و جان لشکر جان باز
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه
 ماهمه سر بر کفیم و گوش بفرمان
 نه چو گروهی دغل که یکتی از ایشان
 توپ نخستین چو خاست یاد نکردند
 پشت بدادند آنچنانکه تو گویی
 وای بر آن ناکسان که شرم ندارند
 طایفه بی بها که هیچ ندانند
 دشمن مال خدای و دین پیهم
 بالله اگر مبقی حیات بودشان
 جمله تیول و مواجیست و رسوم است
 ورنه رسد یکدم از آنچه خواهند
 رقه چو باران نو بهار بیبارد
 ورندهی یکزمان جواب فرستند
 تا نه بهر ناسزا خوانند نعمت
 خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس

هر که ندارد بدل ولای و لیمهد
 از فزع و بانك کوس و نای و لیمهد
 جمله شود خورد ازدهای و لیمهد
 دمدم از لطف اولیای و لیمهد
 جز یکی ضربت عصای و لیمهد
 جای دهد در بر قبای و لیمهد
 تا چه بود نعمت پادشای و لیمهد
 بر در دربار اوست جای و لیمهد
 پادشاهانرا همه گدای و لیمهد
 مایه این جودت و سخای و لیمهد
 گر نه و لیمهد گفت وای و لیمهد
 منتخب از جمله ماسوای و لیمهد
 باخته در پای باد پای و لیمهد
 دمدم و نو بنو برای و لیمهد
 ناچه بود اقتضای رای و لیمهد
 پای نیفشرد در قفای و لیمهد
 عهد و لیمهد یا وفای و لیمهد
 هیچ نبودند آشنای و لیمهد
 نه ز و لیمهد نز خدای و لیمهد
 قدر وجود گرانبهای و لیمهد
 دوست جان خود و عطای و لیمهد
 علت دیگر بجز حیای و لیمهد
 حاصل هر شهر و روستای و لیمهد
 آه و فغان خیزد از جفای و لیمهد
 بر سر خدام بینوای و لیمهد
 عرض شکایت بخاکبای و لیمهد
 اینهمه الحق بود سزای و لیمهد
 جان دهد اندر ره ولای و لیمهد

ایزد دانا سزا ندید که گردد	جان چنین ناکسان فدای ولیمهد
کام و زبانش میاد کویا هرگز	گر نه ثنایی کند ثنای ولیمهد
تامه و خویشید را بقاست مگیراد	ایزد یکتا ز ما بقای ولیمهد
در ره دین خدا و ملک شهنشاه	جان و سرما شود فدای ولیمهد

خسروای آنکه خدام درت از یکنظر	ذره (۱) را برتر خویشید جهان آرا کند
هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن	قامت ذات ترا پیرایه از آلا کنند
مرتافر سکندر داد یزدان از ازل	دیگران گر خویشان را خود لقب دارا کنند
کیستند این خود پسندان کارزوی همسری	با غلامان رکاب حضرت والا کنند
تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکنند	کین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
بالله ادا نصاب باشد خود گنه از تیغ تست	گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نیودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند	کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
غارتی کاکنون بینگاه رعایا میکنند	چون تو بایستی که بر لشکرگاه اعدا کنند
لشکر اعدا بهل اینان که منشان دیده ام	کافر مگر حمله جز بر پشک و حلوا کنند

چون تو نشانندی بجای خویشان اکنون رواست

بغی ارباشد به تیغ تست و سرهنگان تو	کت ز جا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند
خود گناه ماچه بود آخر که فراشان تو	زو همی ترسند و بحث بیجهت بر پا کنند
وانگهی ناپاک زادی را که اصل فتنه اوست	چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
ایزد آن را جزا بدهد که زیبا را چنین	قد نا زیبا طراز خلعت دیبا کنند
آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند	بیجهت پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند	باز خود در ماتمش افغان و او یلا کنند
همر کابان من از این قوم کافر نعمتند	پیش یعقوب حزین بس شیون و غوغا کنند
با وجود بوت را باین ابی قحافه را	بالله ازین بوالعجب تر کر کسی پیدا کنند
میل جنسیت بین کاین قوم نادان را چه حد	در جهان قایم مقام سید بطحا کنند
تایکی گوساله بر پا خیزد و بانگی کند	عظم بر نادان نهند و ظلم بردانا کنند
	دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند

(۱) میرزا ذره شاعر ، قصیده در شکر گذاری رفتن ماه صیام گفته ، بعضی رسانیدند که اشعار کفر آمیز گفته میرزا ذره چوب خورد و این قطعه را قائم مقام از قول او گفته است .

عیسی بیچاره گر بکدم فرود آید زخر
بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دوغ
صد اساس بی ثبات از کذب و مین و ترهات
یکدو جوی بوج اگر آید بکفشان از نشاط
بالله ادا بنقوم هرگز فرق کوهر از خرف
گاه چون من چاکر مداح خدمت کار را
گاه زنگانی جهودیرا که از اعدام بود
پس چنان در جوف او باد مکاید دردمند
تا برق و شیدانی مدبر مطرود را
وانده درگاه حق ابلیس بر تللیس را
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال
نیستند از سامری دوساخری پس این گروه
ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان
ورنه شیادند بایستی کز آن ده روزه حرف
و عده هارا گروفا بودی کنون بایست دید
در بر عرش جلال اندر احادیث طوال
لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت
و ربگویی کین خطا بود و تو کردی در جواب
گاه بيشرمی عیاذاً بالله اندر کفنگوی
گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز
با چنین قوم آل خناس آن بد آموزان ناس
منشی اندایشان خدا ناخواسته اکنون ولی
بیم آن داریم کز بس نیشمان بردل ژنند
نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا کز ید
خود طلیق عرض خوبشند این جماعت ساز است

رو بهر آرنج دست و پشت بر عیسی کنند
بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جویا کنند
یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند
بیگنه بر در کت مستوجب یاسا کنند
دو وجود آرنج و شیخ جمع (۱) شورا کنند
کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند
در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند
عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند
ثانی اثین حدیث لیلۃ الاسری کنند
از چه نطق اعجم کوساله را گویا کنند
مردم پژمرده صد ساله را احیا کنند
هر یکی را خود بعدل و راستی همتا کنند
کاندرین هنگامه چون هنگامه و غوغا کنند
عرض خدمت بدهند و وضع منتها کنند
خامشی گیرند پیش وحیل و حاشا کنند
روی و پیشانی ز سنگ و آهن و خارا کنند
روی سخت خویش همچون صخره صفا کنند
همزه بگذارند جای دال (۲) و پس دریا کنند
شاید از منصب خود جمله استعفا کنند
در حق ما کاش قدری کمترک انشا کنند
تنگه ان آرند و نطق بستانرا وا کنند
گر هزاران زخم کازا اندر دوساق ما کنند
کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

(۱) جای دال که الف بگذارند است میشود .

(۲) اشاره بپیرزا حاجی زنجالی است .

لیک ذره خورد تر زان است کاندز بزم تو خبت او گویند اورا آنقدر رسوا کنند
خود ز بان نشان چون قلم بیریده باد آخردروغ تا چه حد بردای ملک آرای تو املا کنند
تو همی خوش باش و خرم باش و صد زاینها بتر در حق ما گر کنند اعدای ما کو تا کنند
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا زین سماینها جدا زان عروۃ الوثقی کنند

• • •

باغ باز از فروردین جوان شد گلستان چون روی یار دلستان شد
طرف گلزار آن چنان شد کز نکومی خود تو کومی طرف گلزار چنان شد
باغ را ابر بهادی آبیاری کرد و باد صبحگاهی باغبان شد
الفت سرو و تندر و بلبل و کل چون وصال دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق و عاشق باشقایق سبزه جفت و که سمن با درغوان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن طبره بخش روشن آسمان شد
قطرهای ژاله بر رخسار لاله چون عرق بر روی یارمهر بان شد
آفتاب از ابر چون رخسار خوبان که نهان شد در نقاب و که عیان شد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان چون کف شاه جهان گوهر نشان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا (۱) را تا مگر شاید یکی از خادمان شد
از پی خاشاک رویی چست و چابک آستین بر کرد و دامن بر میان شد
پس بیاس خدمت و باداش نعمت همچو فراشان شه با فروشان شد
شاه عباس آنکه از انصاف وعداش نام این عهد و زمان مهد امان شد
آسمانی کاسمان و اخترانش کهنه شاد روان و کاخی باستان شد
آفتابی کافتاب آسمانش چاکری از چاکران آستان شد
هندوی کردون که کیوان نام دارد بردر ایوان جاهش پاسبان شد
مشری تا مشری شد نمت شه را واعظی نقر و حکیمی نکته دان شد
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم جانفشانی کرد تا صاحب نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روز تاشب دفتر اندر پتش و کلک اندر بنان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش چون یکی از خادمان شد شادمان شد
بهر ابلاغ بشارت فتوحش مه چوپیکی تیز رو هر سوروان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه بر پا در تنور ملک دین از کافران شد

(۱) باغ صبا یکی از باغات تبریز است که از مستحذات مرحوم ولیعهد است.

روم شوم وروس منحوس از دو جانب
هم خدا داند که این کشور خدا را
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن
رایتش را کایت فتح است جولان
که بر انداز ککجه و در ملک کنجه
که بروم اندو بزم رزم قیصر
آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا
بل چنان کین پادشه را استعانت
آن سکندر يك برادر داشت کورا
وین سکندر را برادر در برابر
بر خلاف شاعرانش بنده گویم
کان دو باکوس و با گشتاسب کردند
وین خداوندی که از آغاز گیتی
در بر شاه جهان فتنه‌علی شه
زین سبب زینسان که بینی درد و گیتی
اجتهاد اندر جهان آنست کورا
کی سکندر چون سمندر هر دم اندر
یا سیاوش را بسر باران آتش
یا چو خنک خنلی شه رخس رستم
کوس کاوسی بلند آوا شد اما
و آنچه از دست پلنگان در سمنگان
شاه کیخسرو که شد شاهی از نو
جیش شه را ز آن خطر ناید که شه را
ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش
دست بیداد از گریبان غریبان
وین همه بگذرد که در هنگام هیجا
تا زيك بورس هزار آشوب و شورش

هرمشان تسخیر آذربایجان شد
چند رزم سخت و ناورد گران شد
گر تهمتن يك سفر در هفت خوان شد
گاه در شروان و که در بیلقان شد
پنجه اندر پنجه با شیر زیان شد
چون فریدون با درفش کاویان شد
با دو مرد بدکش همداستان شد
از یکی ذات عزیز مستعان شد
دیدنی آخر کز حسد در قصد جان شد
صد چو دارا بین که دارای جهان شد
نه سیاوش و نه رومین تن توان شد
آنچه کردند و بگیتی داستان شد
هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد
نیست رامانده که با هشتش قران شد
کامیاب و کامکار و کامران شد
در جدال رومیان و روسیان شد
شعله تنین تنی تندرقان شد
بارها باران چو آب از ناودان شد
رو بتیغ و تریبی برگستان شد
دیدنی آخر آنچه اندو خاوران شد
وز فسون دیو در مازندران شد
عاقبت در مانده در غاری نهان شد
استعانت از خدای مستعان شد
ناپدید از وهم و بیرون از کمان شد
زا حساب بیکرانش بر کران شد
حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
در بلاد بایزید و موش و وان شد

در حدود لنگران و ارکوان شد	و آن شکست و فتح بی‌دربی که مارا
کافر مگر فرصت اورا یک‌زمان شد	این زمان کایام صلح است و فراغت
جمله پنداری پرند و پرنیان شد	در چنین فصلی که فرش کوه و هامون
کیتی از تأثیر فصل آخر چنان شد	شاه مارا آن فراغت کو به بیند
بوستان را کی بهار و کی خزان شد	آنقدر فرصت کجا دارد که داند
گفتگو از برکشاد و (۱) غرچوان (۲) شد	کی نشاط آرد کسی را کو دمام
بی نیاز از گیتیاز (۳) ارمیتوان شد	دل توان دادن بنای نازنینان
در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد	ورنه تا آید خبر کاینک فلانکس
باقی اندر پیش بهمان و فلان شد	یا وجوه صرف سربازان غازی
نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد	تا نبارید ابر در بازار کیتی
خاکبوس در که شاه جهان شد	یا دو نام آور پیام آور بیک جا
و آن دگر از صاحب هندوستان شد	آن یکی خدمت و سان از شاه مسکو
خود خیالی بس محال است امتحان شد	با چنان فکر و خیال الحق فراغت
نام رزم دشمنش ورد زبان شد	یاد بزم دوست کی آرد کسی کو
در عراق بر نفاق از این و آن شد	از محمد شه پیرس آنها که بامن
بایدش مانند من بی خانمان شد	هر که با دیوانه شد همخانه آخر

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته (۴)

خسروادین پرورای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود
 این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو گفتی از بس شور و فرهنگامه محشر بود
 گر نبودى يك سبب با الله که بایستی کنون سرحد ملک تو قسطنطنین و کالنجر بود
 بس جسارت باشد اما هریکی را از خدمت خدمتی فرما که اورا لایق و در خور بود
 در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست کونه غافل از قسود خصم افسونگر بود

(۱) برکشاد بلوکی است در قرداغ .

(۲) قرچوان قریه ایست در قرداغ قریب برود ارس .

(۳) گیتیاز یکی از مناصب دولت روس است .

(۴) میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره است که او نیز قصیده گفته و

مغضوب شده بود .

جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهبان کیست کورا خسروی مانند تو چاکر بود
 ورهزاران بنده کودارد ز نسل پاک خویش کیست کو را چون تو خد متکار و فرمانبر بود
 ورنبودی اینچنین بایست جز تود یگری وارث تاج و سر بر و یاره و افسر بود
 تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق و کید بد خواهان بد اختر بود
 ملک ایران جمله ویران گردد از اعدای دین گرنه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود
 ورنپاشد حفظ تو این ملک و این کشور همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
 راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع و رکسی خواهی جز این گوید کرا باور بود
 آن توئی که صدمت گرزو شکوه برزتو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
 زود باشد که نفاق عزم تو در شرق و غرب هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
 عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کانقدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود
 کنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد در کف خدام دارای سکندر در بود
 با کف توسیم و زر نبود بکیتی گر بود پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود
 ورتوبانکه چنگ و نی نبود بهالم و ر بود پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود
 هیچ کوشی نشنود در عهد تو آوای چنگک جز نوای کز بط ناهید خنیا گر بود
 گر بلب نام شراب آرد کسی دو عهد تو بر سر مویش بتن صد ناوک و نشتر بود
 بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار جان فدای آن چنین سلطان دین پرور بود
 گر بر روز عید فطرا از بنده جرمی وقت رفت عفو تو صد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود
 یاد خمر ارکس کند در شرع کی مجرم شود نام کفر ارکس برد در شرع کی کافر بود
 شاعران را که نپایستی که در سبک قریض ذگری از بزم و صبح و باده احمر بود
 شعر عبد الله کعب و مالک و حسان و قیس خود نپایستی پسند طبع پیغمبر بود
 یا صبا و عندلیب و مجمر و اصحاب را این همه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود
 ورن بود منکر کسی این ادعا را گو بیا دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود
 خسرو انصاف ده از راویان آخر پیرس جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود
 من بلب نام شراب آوردم اوجام شراب حال او صد بار بایستی زمن بد تر بود
 من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بذل حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود
 سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف از پی یک قطعه با یکمرد آهنگر بود
 بنو ناس فاجر فاسق بین کز یکدو بیت تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود
 از کمیت و دعبل و طرماع و صولی قصها با امامان هندی در طی هر دفتر بود

صدق دل باید نه تزویر زبان ورنه چرا
 بالله اندر خیت طینت بس زیاد است از زیاد
 کر که چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
 پاسبان باید که ازین راز آکثر بود
 برده کر از روی کار مابر افتد يك نفس
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بچشم
 چون بود کر چون توئی را مثل من چاکر بود
 مالدیوان را همی باید مگر اینان خورند
 بنده را هم قسمی از این کنج باد آور بود
 کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار چود
 تا زکنج فضل همچون حظ تو اوفر بود
 قطب دولت و ا بود یارب بشخص تو مدار
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

• • •

صاحباً ای که بیدان سخندان
 بهنر فخر نمایند و تو آن ذاتی
 چون لعل تو خواهد که کهرافشانی
 قلم است این نه بنان دگران اندر
 این چه کلك است بدست تو نگارنده
 یا چو ماریست قوی چنگ و رباینده
 گرچه سحر است خط میرولی هرگز
 کر بهر سال بیکبار و بیک هفته
 طبع تو پاک بهار است که اندر دی
 داد معنی بمدیح تو همی دارم
 عاجزم من ز تاحوانی تو هر چند
 هم تنای تو سائی به بیان آود
 صاحباً هم ملکا نه بخدا دانسم
 دانی ای زبده احرار چها بر من
 من که فرسوده ایام خراشتم
 بپقرار است شمار فلک گردان
 دور و شب شجده بازنده می بامن
 نفخوم حمزش رین روی که سرتاسر
 بچشم کل ز کستانش زیسرا

چون تو یکمرد ندانم که سوار آید
 که هنر را بوجود تو فخر آید
 در دریای معانی بکنار آید
 چون بدست تو رسد اژدر و مار آید
 که بیک لحظه دو صد صفحه بکار آید
 که سوی لفظ و معانی بشکار آید
 دیده سحر که با معجزه یار آید
 کل بیکبار در ایام بهار آید
 صد هزاران کل هر لحظه بیمار آید
 اگر اوصاف تو در حد شمار آید
 در دلم خیل معانی بقطار آید
 مدحت مشک هم از متاع تبار آید
 که ترا این لقب و نسبت عار آید
 که هی زین فلک حادثه یار آید
 چند کوی نه در فصل بهار آید
 یا من از بر سر پیمان و مرار آید
 تا چها بر من ازین لیل و نهار آید
 لذت خمزش با درد حمار آید
 که کفش دایم با زحمت خار آید

تا که از گردش دوران جهان اندر روز روشن را در بی شب تار آید
بدل روشنت ای روشنی دلها از غم دهر مبادا که غبار آید

قطعه تقاضائی بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این
قطعه مطرح شعرا شده بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیرزادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قایم مقام فرستاده اند
که او تصدیق کند و قایم مقام در دفتر خانه بود و پشت آن
قطعه این قطعه را نوشته فرستاد و قطعه تقاضائی این است

دهی راهست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زوین قباب است
برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کباب است
نمیداند تمنای وصالش در این ایام تمجیل و شتاب است
پس از یکسال می باید رسیدن که کوبا این حمل آن آفتاب است

جواب قایم مقام از قطعه تقاضائی بره

قطعه را که اوسناد عراق	در تقاضای بره فرماید
فصله آن چنان نه با دل و جان	کار سوهان واره فرماید
نه همین دودمان ادم را	قطع عیش مسره فرماید
بلکه فصیح حیات عالم را	کرة بعد کدره فرماید
توب عباس شاه را مانند	که بکیهان مضره فرماید
حاصره نمیده بامت جوش و خروش	مره بعد مره فرماید
لرا جارت بود جوابش را	حاضر الوقت ذره (۱) فرماید
سزد از قطعه چنین را شاه	صله را سوط و دره فرماید
یا باو آنچه برده است نقیب (۲)	بسا ادیب معره (۳) فرماید
یا دهان جناب شاعر را	مملو از لای و خره فرماید
دره و دوه درد و کاهد	کر بکوه و بدره فرماید

(۱) اشاره به میرزا ذره شاعر تفرشی است.

(۲) نقیب اشاره به مرحوم سید مرتضی علم الهدی است.

(۳) ابوالعلائی مصری است.

این قطعه در هجو حاجی حیدر علیخان شیرازی است که وقتی مهر دار و لیعهد بود

جهان داو رخد یوا آن نوی کامروز در عالم که بشت چرخ گردون پیش خدام نوخم باشد
نعوس چاکرانت از چه کرداری توکز طالع سمود اختراعت جمله در سلك خدم باشد
میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه که در دارحدوت این نکته باوصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات مقسدر که افسادش بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است ایننا خلف لاشک زیب بخ مرده شو، شاخی که روید شاخ غم باشد
دگر از دیگران است الحق انصاف این بود کاکنون

بدست دیو زادی بد نژادی مهر جم باشد
از آن دم کین جهود بدقدم را بسطید دادی ترا زحمت پیایی درد و محنت دم بدم باشد
کهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی کهی رنج از شکست گنجه و دهن ز کم ۱ باشد
بیا این سفره راهالک کن و دستور مالک کن که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد که مرد بدقدم بهتر که در مذک عدم باشد
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن که باجی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد
طلا و نقره از خواهی بخواه اما بدان اینرا که دینار و درم از بهر ایشار و کرم باشد
بهر دهلیزی ارسد گنج پرویزت بود پنهان همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
ز سرحد فراهان تا حدود شوره (۲) کل یکجا تیول خاص درگاه تو بروجه اتم باشد
ولی زان ملک پر حاصل ترا حاصل چه آخر جز حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد
مرالعت کن از با این خیانت پیشه طراران اگر گنج تویم باشد تو رایک قطره نم باشد
سه عشر و نصف کار و احتکار غله فقط آرد نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد
مگر شاه جهان فتحملی شه آنکه در گنجش خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
کسی دیده است درسی سال دارایی که در دستش

کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد
ز بکمن خاک پنجه بارگاه از غله بگرفتن چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد
زیان از صد پنین خیل وحشم ناید درین کشور بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
کسی کوشد امین جان و مال مردمان شاید امین ملک و مال پادشاه محشم باشد

(۱) ز کم نام رود خانه ایست در گنجه.

(۲) شوره کل از توابع ابروانست.

ز خاک پارس و زماند ران و خوی چه کم کردی

که از کم کرده هر چه آید بدست مفتنم باشد
مرا زین درد بی درمان بود زین آستان حرمان که خادم بیجهت محروم و خاین محترم باشد
چرا از دست زشت بد سرشتی زهر خم نوشم

که شهید از دست او زهر است و او بد تر زسم باشد
نه تنها من ز بیم چون تو سلطانی رمیدستم کدامین جانور را ز نهیب شیر رم باشد
چرا مارا کشتی رود دشمن دین خدا را کش مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم بدرگاهی که کف العالم و غوث الامم باشد
حدیث حاتم را داری بیا ای دادگر بالله حدیث جرهما و نعمت تو مختم باشد

• • •

روزگار است اینکه که عزت دهد که خوار دارد	چرخ بازیگر اذین بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام آرد	قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار داود
که بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد	که چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد
که نظر با بولکنیک و با کپیتان و افیسر (۱)	گاه با سرنیپ و با سرهنک و با سردار دارد
که بلوری چند از آنجا بر سماعین حمل بندد	که کروزی چند از اینجا بر هیونان باز دارد
که به نبریز از بطر پورخ اسپهی غلاب راند	که بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
لشکری را که بکام کرت مردم حوار خواهد	کشوری را که بدست مردم دار داود
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی	بسر مراد چاکران خسرو قاجار داود

• • •

تاشد دل من بسته آن زلف چو زنجیر	هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید	بسا قوت تقدیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف	تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ایزبور ایوان من ایوان من از تو	که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با توام از بهت منم خرم و دلشاد	چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان ار بدهم شرم رخم خشیت املاق	بوس ارندهی عذر لبث شنت تدبیر
و خسارت و خلد است که رضوانش بر آمیخت	کوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد و دوشیطان که بدستان	دارند بغم دام و بکف تیغ و بزه تیر

(۱) بولکنیک، کپیتان، افیسر از مناصب نظام روس است.

نشکفت که نخجیر کز دلم دل و دین زانک
تدبیر بشر چیست که شد بوالبشر از راه
زاشفتگی عشق تو کر دوش ز من رفت
بخشید چو بر آدم دادار جهان دار
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد
نا که بشبیخون سپه نور بظلمت
آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی
چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیک
این گفت صوابست کنون نهضت مازود
و آن گفت دگر حرب روانیست که امروز
تو تن بفزاداده که احکام قضا را
بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف
از جیش تو آن رفت سوی حصن بتخریب
هم تیر و ستان آنجا بر صفحه هستی
از روز جزا داد مکر روز عزا یاد
افتاده یمنی بر خاک او صدمه ناچرخ
یکموم همه ناله در افکنده بزهار
این در ز رهش برزو بشف لرز و بدین
در موب عالی است وریری نه نصیاست

بس هوش پیبر بگرفتند به نخجیر
جرمی بجوان نیست چو کمره شود پیر
در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
شاید که بن بگشاد دارای جهان گیر
او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
از تاختن آوردی چون باد بشبگیر
از روز شب شیر در آمیخته باقیر
بر صفحه تشویش همی مهره تشویر
چون دوش مبادا که شود رکضت ما دیر
هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر
نه قدرت تقدیم است نه مهلت تأخیر
چونانکه نمی برد سوی بدر بتدبیر
کز شرع نمی رفت در اسلام بتعمیر
آجال رجال آورد در معرض تحریر
کائنات بتعزیر و نصار است بتقریر
علطیده یمنی در خون از ضربت شمشیر
یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر
و ادر لرزش کار و بغم یار و زچا سیر
این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

این قصیده را وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراقی به تبریز

می آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار
از آن مولد هر جبر و شر بقوی عقل
و یار زهد چو ناموس دین بیاد بدار
سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب
کلاه و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف
و ز آن دو سنبل بر تاب بنبرین هر دم

منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار
صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
تو روز روشن در پرده غلام بیار
پیاش صبح نهان در سواد شام بیار
هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار

قبا بیوش و کله بر نه و کمر بر بند
یکی تکاور تازی نواد برق نهاد
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب
برای لاشه من نیز چارپای چست
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید
کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز
و ز آن سپس من و احزاب و همراهم را
و ز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه
مرا که حرمت دیرین بیاد دادم باز
و گر نشادی باید دلی که پیش تو بود
و گر قبول نیفتد بیا و خانه طبع
جهان جهان کهراز حکمت و کمال ببر
بخاک دو که شاه جهان محمد شاه
که ای پناه جهان و جهانیان آخر
کمال عجز من اندر نظر میارولی
تقدی بسزا بر فیهله نه بود
حقوق خدمت جد و پدر بچند و پدر
ترا به کف نه پید نام رس بزدی را
و روان سبب همه امارت بنده را یلچا
بیا و ملت حلال من از ستم و
و لر نیاری باری مدو ندی را

سنان بخوام و کمان زده کن و حسام بیار
سبک کزین کن و زین بند و در لگام بیار
مر آن تگاور در پویه و خرام بیار
خوش و بازکش و راهوار و رام بیار
پیار باده و با جهد و اهتمام بیار
چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
ضیای دیده این عید مستهام بیار
ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
اگر ببخشی باری بوجه وام بیار
بروب و هر چه بجامانده بالتام بیار
طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
یکی عربضه از این کمترین غلام بیار
ترحمی بفقیران مستهام بیار
جلال جد من آن سید انام بیار
ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
بیاد خویشمن ایشاه شاد کام بیار
امیر و خادم مردان نیکنام بیار
برون و فاعده رونق و نظام بیار
نه باد نعم شاهان برو حرام بیار
نه این معویه سخن را باحسان بیار

در مدح حاکمان اعظم فتح علی شاہ و اجار گفتمہ

هو الذي يصوبه ملك كريم أو بشر
وهو العزيز المستجاب المسبح المصطفى
وقضاه سوره القضاء وقدره فوق القدر
ودارته من الدار وسنور رب العلى
ومعراة قدره في الاقدار من حير وشر
وابن العواقين اقرم القادة النزاله

بإله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر
من الذي في الحافين هو السيد العبد
من حجة دار المعجم وبصحة دار السعي
وسما لا سبب السحاب وسيد سرف العاصف
هو سيد السرفين دار السرفين من سرف
وابو الموك الحادة الطر الميامين الغر

من آل قاجار الكرام اولی المهابة والخطر	خلف به بین الوری ترك بن یافت مفتخر
یزهوبه ترك كما یزهوبسید نا مضر	ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر
فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر	والشمس یجری باسمه حتی تقوز المستقر
ساس الممالك والملوك اذا نهی واذا امر	فاذا قضی امراً فامار القضاء مؤتمر
واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشمر	ویدكدك الصم الجحلامید الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعیاد فكل ذنب مفتفر	ویهز اغصان المنی هز الصباغصن الشجر
فاذا تبسم ضاحكاً فالورد یبسم عن زهر	فكا نما یا قوته تغتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحبیج ولبی واعتمر	بمآثر ومفاخر فوق الحکایة والخبر
البدر یحكي خده حاشاه كلا والقمر	اویشه الصافی الصقیل بذی وشوم ذی كدر
ان الملیك بالمملوك والذی اعین الفکر	من كونه معنی واكوان الوجود هو الصور
ملك الممالك والاراك والملائك والبشر	من عنده علم الكتاب وسر آیات السور
ویانه فضل الخطاب وكشف اسرار اخر	رب الصعایف والصفاح اذا سطوا سطر

• • •

سمت من امتداد زمان عمری	و من نهی اتانی به- امر
و من یومی من ساعات یومی	و من شهری و من ایام شهری
و من شغلی و من شرکاه شغلی	و من دهری و من انباء دهری
فبادت اخوتی و بقیة فردا	و وحدانا بلاعضد و طهر
وجاورنی کلاب بنی رعاة	طفاة من ذوی ناب وظفر
اذا ماجئت بالاعجاز یوماً	تمارضنی مکالدهم بسحر
وان اشرقت بالانوار لیلاً	تقابلنی بنار ذات جمر
فداخل کل قصار بقصری	ولاعب کل فخار بفصری
وشب مقبلوا فعلى حتى	هو وان یسلفوا بمقام صدری
فکم من حاسد حسبی و مجدی	و کم من طالب نشبی و وفری

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی گفته که ولیعهد

مرحوم آن لشکر انبوه را شکست داد در ماه شوال در سنه ۱۲۴۷

نصرت و اقبال و بغت و دولت و فتح و ظفر چاکران آستان شهریار دادگر
هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند باغلامان رکابش هم رکاب و هم سفر
چون رقیبان در رم خدمت تک و بو میزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک با یزید یافت ازین قدوم شه شکوه وزیب و فر
 بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت کی مطیع امر و نیت زشت و نیک و خیر و شر
 رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب سوی شهر و قلعه رانم یکدوئی پیشتر
 شاه رخصت داد و چون روزی دوره پیوود دید قلعه کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر
 گفت سبحان الله این کر نامن افلاک نیست از چه ره باشد بروجش در عددائی عشر
 لختی آنجاماند و دهقان زاده را پیش خواند تامکر از نام آن حصن حصین جوید خبر
 گفت حصن زنگزور (۱) است این وقتوانش کشود نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر
 بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینک بین طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر
 ناکهان از پرده هامون غباری تیره خواست کاندرا ن شد چهره خورشید تابان مستتر
 موکب سردار اعظم قاید جیش عجم با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظار
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید تاب دست آمد همه برج حصار و بام و در
 هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر
 شورشی افتاد از آن پورش در اهل بایزید کافتند اندر خیل دجال از ظهور منتظر
 شهر بر آشوب شد و پرچین (۲) مغلوب شد گفت بخت این خوب شد حمداً للقلب القدر
 هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت تادر آن کسوت شود پور چین راداهبر
 بیرگمره چون نپذرفت از جوان رهنمای بخت از آن برگشت و غضبان از حصار آمد بدر
 جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی برخاک بنهادند سر
 این بکف انجیل و خاج و آن سرمنده بل و ساج کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خور و خشنده تر
 رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مثنی ناسزای محقر
 آن توئی کز لطف تو خندان شود باغ بهشت و آن توئی کز قهر تو سوزان بود نار سقر
 رای رای تست و ما خدمتگذار و مؤمن امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتمر
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کارد امیر شهر را از دز بسدر
 روی کیتی چون ز شب مانه ز روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر
 کز بلاد روم میان آمد بکین بسته میسان صفدری با فروهنگ و لشکری بیحد و مر

(۱) زنک زور قلعه محکم مضبوطی است که در دهنه دره بایزید برای حفظ
 اصل شهر ساخته اند .

(۲) پور چین حاجی حسن باشاست که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد
 داور سمت ایران بوده بقاعده عثمانی مشهور به چین اوغلی است که اسم اصلی راهر کز نی برند

ناکمان آمد بدید از حصن (۱) شهر دز سفید (۲) آتش توپ و تفنگ و لشکری تیغ و تبر
 شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر
 نصرت آنجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت تا بیک رکضت کند آن قلعه را و پروز بر
 پس گزین کرد از سپه فوجی زروس و بر نشست با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور
 تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید رایش را شد مقام و موکبش را شد مقر
 بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر
 صبحدم دیدم جوانی بر در استاده پهای گفتم این خود کیست ناوش چیست گفتندم ظفر
 گفتهش که حاجتی داری بخواج باز گوی گفت مالی حاجتی الا بمن فاق البشر
 الغرض تا پیش رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان لشکر برخاشخو
 و حدود و ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید بداران شرر
 تا براهی بس دراز و پر نشیب و پرفراز ترکناز از خالاباز (۴) آمد بکلی سوله مر
 اسب و مرد آمد ستوه از بس در آن سقناق و کوه

بسا دماوندی گروه آمد پیاده پی سپر
 تا بر آمد بر تلی سرکوب از هر دو گروه
 خاست بانگ حرب و ضرب و گبر و دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانگ و فریاد از دو سوی آن باعلی ابن باعمر
 شاه مردان را بگردان چون مدد آمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر
 از کفی تادشت تر جان کان مرجان شد بخون و ز خنس تاحد سرشور آمد اندر شور و شر
 در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنان شد بارور
 دشنها تشنه بخون و تیغها شنکر فکون اینهمه خارا شکاف و آن همه بولاد در

(۱) حصن شهر سوری است که بر اطراف شهر کشیده اند .

(۲) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف

شهر از سنگ و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است .

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است که متصل بایروان است و
 بر سیرجان از ذة الروم است .

(۴) خالاباز . کلی . سوله مر . کفی . تر جان خنس . سرشور . اسامی ولایاتی

است ، در آن سفر حسن خان سردار تاخت و ویران ساخت .

جان دشمن در تك نعل سمند تيز تك هوش اعداء بر پرتير خـدنگك تيز بر
 خستگان بسته نالان همچو آهو در كمند پشته های كشته در خون همچو ماهی در شهر
 غازیان بر تازیان چون برهز بران بیل مست سر كشان بامپوشان چون باغزالان شیر نر
 دختران پردگی چون اختران در پردگی نه بجادر در حجاب و نه بمعجر معتجر
 مهررخشان بی سلب لعل بدخشان ازدواب خون خلقی در طلب دیده بها کرده هـ در
 كودكان بی كناه اختر فشان بر روی ماه كل فشانده از گیاه و مل چشانده از شكر
 رخ چو مبینی بشیر و خوی چو ژاله بر حریر لب چولاله بر عبیر و خط پوها له بر قمر
 شهو و شكر در حقیق و مشك و عنبر بر شفیق جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حنجر
 بس پر یزادان نغز آید چو بادام دو مغز دیو زادان را در آغوش و شیاطین را بر
 این چو كبك آن چون زغن این دلو ازان دل شك

این بری آن اهرمن این جان شكار آن جان شكر
 این بکل پوشد زده آن بر زده بندق گره این بچین مشك تنار و آن بکین رشك تنر
 این بلب رنگ طبرخون آن بتیغ آهازخون این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر
 در حدود ملك میسر آمد ظفر باجیش خویش باز پیش شهریار مستعان منتصر
 فتح آنجا بود دید آن موكب وجیش و حشم و آنهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر
 تا كه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خا كراه کی غلامان ترا بر خان و قیصر فخر و فر
 خدمتی فرما كه در انجام آن كوشم بجان طاعتی فرما كه در تقدیم آن پویم بسر
 شاه بر سیدش كه چند از شهرها خواهی كشود گفت آن تست ملك ارمنیه سر بسر
 باز بر سیدش كه چند از غازیان (۱) خواهی كزید گفت یكتن بس ز سالاران دربار خطر
 یكتن اما يك سپه در طاعت اعتاب شد يك كس اما يك جهان در بستن ابواب شر
 لوح بیرنگ از برون و نقش از رنگ از درون دل به نیرنگ فسون و لب بآیات عبر
 مار بیرون كن ز سوراخ از زبان چرب و نرم كار و ارون كن بدشمن از ششون نفع و ضرر
 دیده فكر دور بینش در ازل راز همدی جسته رای نكته دانش از قضا سر قدر
 خوانده در خردی بسی درس هنرهای بزرگ خورده در طفلی بسی نبش جفا های پدر
 رفتنش سرو سبک خیز و سریع و بید رنگ گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
 این بگفت آنجا و از حاجت و از میران بار برد با خود مهتری چونانكه گفتم با هنر
 روز و شب میراند تا وقتی بیای در رسید كز دو سو آشوب محشر بود و غوغای حشر
 خا كرا سیراب دید از چشمه جبل الورد دشت را لبریز دید از توده لخت جگر

حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف دست یازیده پدر هرسو بخون ریز از پسر
 لغتی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود کز عدونه نام ماند و نه نشان و نه اثر
 هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
 بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب
 فتح آمد باشتاب و گفت نعم المستقر
 یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای یک شب اینچامان و از بورش پیوزش در گذر
 شاهرا انکار بود و فتح لایه میفزود تارسید از شهر فوجی از ثقات معتذر
 تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
 داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر
 دولت آندم و الفضولی کرد و راه دژ گرفت تابیارد حمل های نقد و جنس و سیم و زر
 رو دژ دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج میروم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
 بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب تنگها از قند مصر و نانه ها از مشکتر
 شه براو بخشید و بر آنام او خط در کشید و از خلایق فخر شد مستمال و مفتخر
 فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد گرک عثمانی زبر تشریف سلطانی ببر
 پس بدو داد آن ممالک را و او خطی سپرد تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
 بادو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف کاید اندر برد و برف و حر و حرق اندر سفر
 عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکم گرفت پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
 کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ایم باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر
 شاه از و پذیرفت گفت با تو آرد روان نیمی ز آلا ف حشر روان لشکر سر بسر از راه از جیش و تتر
 او از آن سو شد روان و در شهر یار خسروان راند لشکر سر بسر از راه از جیش و تتر
 از دگر سو صفدر غازی حسنخان (۱) رفت و بست بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
 جیش شد منصور و غیل دشمنان محصور ماست ای یک از تائید فضل کرد کار دادگر
 نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت لشکر از طهران و بول از رشت سردار از اهر (۲)
 سرور را پروردگارا داودا آباد باش از غم لیل و نهار و کردش شمس و قمر
 جمله سر سبزیم چون گلبن بهنگام ربیع حال تحریر قصیده خامس شهر صفر (۳)

(۱) اشاره بامیرخان سردار است که دو آن سال حاکم قرا داغ بود و در آن جنگ حاضر نبود.

(۲) و اهر پاتخت ولایت قرا داغ است

(۳) سنه ۱۲۳۸

تاجهان باشد شه‌ن‌شاه جهان‌سر سبز باد چون کل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر
 ورفشان بخشیده میخ و سرفشان رخشنده تیغ این چو ابر بیدریغ و آن چو برق بر شرر

از پافتد و بوسه زند پای فرامرز	گر سرو به بیند قدر عنای فرامرز
از شرم قد وقامت زیبای فرامرز	نه سرو بود در همه تیریز و نه شمشاد
کانجا نبود همسر و همتای فرامرز	این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد
کی بنده بالای دلارای فرامرز	باسرو سہی باد صبا وقت سحر گفت
یا جای منت اینجا یا جای فرامرز	اوباغ و لیمعه برون آنچه شدی گفت
آنجا که بود جلوه کربهای فرامرز	ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید
رقاصه گردون بتماشای فرامرز	در محفل دارا چو برق آید آید
سیماب که دیده است بسیمای فرامرز	ور چرخ زند قطره سیماب بود لیک
بیچ و خم و زلفین سمن سای فرامرز	دردا که بدینسان که بود دام دل و تن
در سلسله زلف چلیپای فرامرز	ترسم که نه پسیمه ز کف زاهد بی‌خیر
هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز	امانه که آن کور دل از غایت امساک
حلوائ شب جمعه نه حلوائ فرامرز	او همچو مکس عاشق حلوا بود اما
پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز	قارون شود ارسوفی و گیرد ره بازار
خاید بعوض هسته خرمای فرامرز	خرما نبود مفت که بیچاره بناچار
بر خاطر شان نقش تولای فرامرز	باساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست
این عرضه بخاک در دارای فرامرز	ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند

کی شاه جهان کرگه که در کسوت میش است

درزی که بود خازن کالای فرامرز	بر لب سخن انجام می کوثر و در دل
دارد هوس جرعه صهبای فرامرز	احمق بود امانه بدین مرتبه کاخر
عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز	آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت
روزار نتوان رفت بیالای فرامرز	زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص
حاشاکه دهد دل بتمنای فرامرز	خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند
هرشام و سحر روی دلارای فرامرز	کر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان
کو میطلب از موی سمن سای فرامرز	

کل یکدوسه روزی که بیاع آید در باغ زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

• • •

جانا نفسی آخر فارغ ود و عالم باش	نه شاد ز شادی شونه غمزده ازغم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده زمهر و کین	نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز	نه عالم سوك و سوز چون ماه محرم باش
نر باد هوا براوج برخاسته همچون موج	نر اوج سما برخاک بنشسته چو شمیم باش
نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی	نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جافی شونه کافل و کافی شو	نه بیت رخانی شونه اخم و اخرم باش
نه پیش سپه قبا بم چون قامت رایت کرد	نه بسا قلق دایم چون طره پرچم باش
از رای زنی پخته بشنو سخنی سخته	نی از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گردست دهد پیری کاندو قدمش میری	نه عقل مجرد شو نه چهل مجسم باش
ورگوش کنی بامن بر زن بکمر دامن	از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش
ور عشق همی روزی بی پرده و پروا ورز	دیوانه و شیدا شوا فسانه عالم باش
بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر	بسا جان بیابی زی بسا جام دمام باش
زان لعل لب مینوش می نوش و بستی کوش	نه بر لب کوثر رو نه نشنه زمزم باش
ما بال لب لعل دوست خوش سرخوش و مجموعیم	آزلف پریشان گو آشفته و درهم باش
رنده نه بیاشورا است هم بی کم و هم بی کاست	نه همچو ریاکاران که راست کپی خم باش
بر خیز و بر پیونده از خویش وزن و فرزند	نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش
جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی	نه جاوه ز نجان جوی نه قاصد سرچم (۱) باش
راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش	بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش
دینارت اگر نبود روشکر کن و دین آو	نه در غم دینار و نه در هم درهم باش
نه راه بشطان بند نه دیو بزندان بنده	نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش
گردیدو کنی زندان تا آصف جم باشی	رودیدو هوای خود زندان کن و خود جم باش
در خلده مکن خانه تادام شود دانه	تساخانه بویرانه بگرفته چو آدم باش
صد بار بود کزدم نیکوتر از آن گندم	کز خوردن او گویند آواره عالم باش
بس گر سته شب میخفت بی جامه و جام و جفت	بس خلعت کرمنه میپوش و مکرم باش
صد معجز اگر آردی تا بار بخر داری	در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش

در نیمه ده افلاک منزل نکنی زنهار
گررای رکوب آری پر خنک نه زمین
خوش خوش دوسه گام از خود برگیر و فراتر نه
ور پایه همت و ابالاتر ازین خواهی
درسانی ازین خسرو هر جا که رود کورو
با چاکری اویش از شیر فلک باشی
از جوق سکان شه و امان و مؤخر شو
عباس شه است آنکس دادار جهان فرمود
درعیش به از پرویز درطیش به از چنگیز
هم با حشر بهمن هم با هنر قادن
بر خلق چو بغشی بهر نفاع تر از تریاق
گر روس بکین تاژد چون سد سکندر پای
سرباز و سواو اول از خیل عجم بگزین
ملک قرم و مسقو بستان ز قرال نو
غوغاست بروس اندر از مرگ الکسندر
خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور
و آن نوح مجاهد باز بالنگر و صدق انبار
و آن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج
و آن مهدی فرخ فال در معرکه دجال
سردار و حسنخان (۲) را کو خون عدو نوشد
زان پس که تنای دادارای جهان فرمود
آن کیست که گوید خیزو ز گفتن حق برهیز
بالله نشاید گفت این قصه و نه پذیرفت
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم
ای نایب شاه آخر گرو از نهانی هست
و انکار که بیش از بیش مغشوش و مشوش شد

باعتسی اگر کویند همزه شو و همدم باش
نه همچومه و خورشید بر اشهب و ادهم باش
بالا تر و والا تر زین طارم اعظم باش
رو چاکر درگاه دارای معظم باش
مجنود و ممزز شو مسجود و منعم باش
بر درگاه او خود کو از گربه و سگ کم باش
بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش
کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش
در عمر به از جمشید در ملک به از جم
هم باتن روئین تن هم بادل رستم باش
بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش
ور رو بهی آغازد بسا حمله ضیفم باش
پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش
بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش
آن خیل و حشرتا حشر کو در غم و ماتم باش
کو را بت شمع خالی (۱) بافتح و ظفر ضم باش
آن کشتی غیرت را انداخته دریم باش
بر عادت سیم برج دو پیکر و توأم باش
نه وایس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش
و آن خاژن خاین را کو خمره بلم باش
رو هر چه به بینی گوی نه اعی و اعجم باش
باز در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش
کو بیر معمر گوی یا شیخ معمم باش
در معرض جهد و نهی کولا شو و کولم باش
کو ظاهر و باهر شونه مغلق و مبهم باش
فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

(۱) مهدیخان، شمعخال خان، نوح خان از رؤسای قرا باغ است .

(۲) سردار، حسین خان است و حسن خان برادر حسین خان است .

ویرانه شود هر بوم کانبجا گذر آرد بوم تاکی بیهودی شوم کومی نوکه محرم باش
بس بود ثنائی بس گفتار تو و زین پس نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان بعرض جناب

صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

انما الصدر كمال و جمال و جلال	ان للصدر خصالاهی للقدر كمال
بفضه كفر و الحاد و وزر و وبال	حبیه للقلب قلاب وللعقل عقاب
فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال	جوده سكب ونهب لاعطاء لا نوال
فيه موت و حیات و ثواب و نكال	عدله قسطاس حق قاسط فيه اعتدال
و نشاط و انبساط و ملال و كلال	و فراق و بعد و عناق و وصال
فيه للاكون اعمال خفاف و تقال	وبه يبقى الهدى حيا كما يفنى الضلال
و لداو سكنوا فيها الى الاخرى انتقال	نسم للعمال اعمار قصار و طوال
و جحيم و نعيم و ضرام و ظلال	فحساب و كتاب و جواب و سؤال
فيه للكفر اضطراب و اضطرام و اشتعال	قلم فی كفه یجری كما تجری النبال
و به یشتظم السلم و یشدد القتال	ولدين الحق جاء و جلال و جمال
فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال	منه حكم و مثال و من الدهر امثال
من ملوك و سلاطين لهم ملك و مال	مستظل منه من كان له بالخیر فال
و ریاض و حیاض بل بهار و جبال	ترتوی من رشحة منه و هاد و تلال
للمدى ملح اجاج للورى عذب زلال	فهو بحر قمره فى الفوس مما لا ینال
فانسكاب و انصباب و انهمار و انهمال	او سحاب ساكب فيه جواب و سجال
مخبر عما يقول الناس فى السرو قالوا	ساحر یسحر لكن سحره سحر حلال
قل لحسادك يا صدر هلموا و تعالوا	و سواء عنده ماض و مأتى و حال
فلموسى اليوم فعل و لفرعون افعال	لى عصتى تهتز ماهزت عصى و حبال
بلقتهم من مواليك سیاط و صیال	ان اقواماً الى اعداء اعتابك مالوا
لن تخاف الاسدان جالت حمير و بغال	و متى كان لبعض منهم اليوم مجال
كل علم لم تعلمه الوری قیل و قال	انت صدر فى ذرى الافلاك والافق نعال
دم و عش بالز ما هب جنوب و شمال	لك مجده ماله مادامت الدنيا زوال

در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند
حیف باشد که می صافی احمر بنهیم
گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد
صوفیان چون همه پیرامن منبر گیرند
سبغه گر باید از آنزلف مسلسل سازیم
چون گل حمرا از گلبن خضرا بشکفت
باده روشن در ساحت گلشن نوشیم
جنت باقی در چهره ساقی بینیم
زاهد ارکوثر و جنت بقسوم وعده دهد
وگر از جوی غسل حرف مکرر گوید
زهره در مجلس مارقص کند چون بنشاط
سبزه چون باسن و یاسمن آمد بچمن
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
کر کند ماه خدا ما را از آن ماه جدا
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود
کوهر کان بر وجود محمد که بنام
آنکه چون کلک کهر بارش رفتار کند
کلک اورا بغلط آهوی ثبت گوئیم
بس خطا باشد اگر نافع آهوی ختا
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد
سایه سایه یزدان که زخورشید رخس
نی خطا کفتم مهر و مه واختر همه را
آن ملکزاده که باشاه جهان بجهان
با ولیعهد شهنشاهش اما و اباً
دو جهان بین جهانیا را در هر دو جهان

سال نو بار غم کهنه زدل بر گیریم
روژه گیریم ولی در مه دیگر گیریم
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم
بار این روزه سی روزه زدل بر گیریم
گر بدست افتد دامن دامن دلبر گیریم
مصحف از شاید از آن خط معنبر گیریم
از بتی ساده بطی باده احمر گیریم
طره سنبل در پای صنوبر گیریم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم
ساغری از کف آن ماه منور گیریم
نسخه ای از خط آن سرو سنبر گیریم
ترك عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
کافریم ارنه پی مذهب دیگر گیریم
لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
از همه عالم امکانش برتر گیریم
جیب و دامن ورق پردر و کوهر گیریم
خط اورا بخط نافع اذفر گیریم
با خط منشی شهزاده برابر گیریم
همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
پرتوی درخام این طاق مخضر گیریم
از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
همچو داود و سلیماننش همسر گیریم
چون دوسرور که زهرا و زحیدر گیریم
روشن از طاعت این هر دو برادر گیریم

میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم
 عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم
 عیش این را همه مجموع و منظم نگیریم
 زهد این راه همه چون جعفر صادق خوانیم
 هوش این را همه با نغمه بربط شنویم
 رای والای ترا عقل مجرد خوانیم
 خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم
 تا برشح قلمت رنگ تشبه چستند
 تا بذیل علمت عهد توسل بستند
 خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع
 جز یکی منشی بدکار که در شمت او
 ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش
 ز آنچه هنام نبی کرد در احکام نبی
 ای برازنده خدیوی که بتأیید خدای
 زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید
 خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر
 کر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی
 آنکه در رأی تو چون عرض جهان عرضه دهد
 آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو
 ای وزیری که ز انصاف تو در کشورری
 چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان
 یارخی را که چو خورد در خور مستوری نیست
 یا چو ما بونان کو بنده قادر طلبیم
 با همه اهل کمال آباد از اهل کمال
 سخن او کوئیم چون صاحب وصایای کوئیم
 حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم
 همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما
 باج حسن ار ز سلاطین جهان بستانیم

ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
 حزم این را همه آرامش کشور گیریم
 جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم
 تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
 کوش آنرا همه با ناله تندر گیریم
 روی زیبای ترا روح مصور گیریم
 جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
 مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم
 ماه و پروین را تابان و منور گیریم
 سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
 از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
 آگه از رسم و ره منشی دفتر گیریم
 داستان دگر اندر صف محشر گیریم
 تاج را بر تو برازنده و دوخور گیریم
 که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
 پرده از راز نهان پیش شهبان بر گیریم
 با وزیرالوزرا این سخن اندر گیریم
 عقل را واله و سرکشته و ابتر گیریم
 راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
 دست شاهین را کوتاه ز کبوتر گیریم
 پرده عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم
 همچو زشتان جهان در پس معجر گیریم
 یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم
 پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم
 قلم ارگیریم چون مانی و آذر گیریم
 خانه را با قد افراخته کشر گیریم
 از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم
 سیم و زر را بن از بهمن و نوذر گیریم

کاتب شاه جهانیم و زخورشید شهان	هر سر سال دوصد بدره مقرر گیریم
با چنین پایه چرا باید درسوق فسوق	صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ماکه خود محور افلاک جهانیم چرا	محور اندر کره ردف مدور گیریم
داوری در بر صدرالوزرا آوردم	تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم
ز آنچه باتازه جوانان کند امروز نگر	انتقام خوش از آن پیر معمر گیریم
داد ما خود بده امروز تو نادست رجا	بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود	همه را با خط فرمانش یکسر گیریم
تا جهان هست شهنشاه جهان را بجهان	زیب تخت و کمر و یاره وافر گیریم
دوستان را چون کل بیهاران نکریم	دشمنانش را چون خار درآذر گیریم

عمل فی هذه القصيدة من الشکوی بمشاکلة قصيدة جمال
الکازرانی (۱)

ای بخت بد ای مصاحب جانم	ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نکشته شام یکروزم	ای بسا تو نرفته شاد یک آنم
ای خرمن صبر از تو بر بادم	ای خانه عمر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم	هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم	سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل تو می تو همراهم	تا شام ابد تو می تو هم شانم
چون طوق فشرده تنگ حلقوم	چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همیداری	برخوان جفای چرخ مهمانم
وین سفله که میزبان بود ندهد	جز حنظل یأس و صبر و حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم	جان خواهد اگر دهد لب نابم
جلا ب عمل نداده بگشاید	از نشتر درد و غم رگ جانم
زان سان که سکان بجیغه کرد آیند	باسک صفتان نشانده بر خوانم
این گاه همی زند بچنگالم	وان گاه همی کزد بدن دانم
تا چند بخوان چرخ باید برد	از بهر دو نان جفای دونام
این سفله که آسمانش میخوانند	کینش بن از چه دوست میدانم

فرصی دو فزون ندارد و داند
 ترسد که بکدیه صد معاذ الله
 ای سفله اگر چه من گدا باشم
 من دست طمع زنان تو شستم
 آنکس که مرا بداد دندان داد
 عباس شه آنکه از کف رادش
 در عکس فروغ مهر چهرش تافت
 از ریزه نان خوان او باشد
 جانم، وجود جود او زنده است
 گر کافر حق نعمتش باشم
 و و منکر فضل و رحمتش کردم
 تا دور ندیدم آسمان زان دو
 کوئی نه منم همانکه میگفتی
 یکدم نه اگر بکام من گردد
 چون شد که کنون رجور و بیدادش
 ثعبان و اسد صریح من بودند
 ای شعبده گر فلک بشب باوی
 من منظر مـسار و ازدها دارم
 این خامه شکسته باد اگر باشد
 با آنکه ثنای شه بروز و شب
 آن شاه که آسمان رجودش بود
 کر رزق جهان زد خلد یوان داد
 دانم که ز راه تربیت خواهد
 نه خام و جمام و خورده و خفته
 مضمار دهد مرا که پیش آرد
 اوراق مرا بهاره پیراید

کز برگ و نوا تهی است انبانم
 يك لقمه از آن در قرص بستانم
 روزی خور خوان فضل سمجانم
 تو دست ستم بشوی از جانم (۱)
 نـان از کف پادشاه ایرانم
 يك قطره چکیده و گفت عمانم
 يك ذره و گفت مهر تابانم
 مغزی که بود درون مستخوانم
 چون آنکه بخون عروق شریانم
 حقا که درست نیست ایمانم
 انکار بود بفضل رحمانم
 نشأت بر سر چو لیت غضبانم
 بر تر بخطر ز چرخ کردانم
 او جش بحضیض باز کردانم
 تا عرش رسد خروش و افغانم
 کامروز صریح ثور و سرطانم
 هر شام چـ را کنی هراسانم
 از عقرب کـ و خود مترسانم
 کمتر ز عصای پـور عمرانم
 میخوانم و بر زبانش میرانم
 پیوسته طفیل خوان احسانم
 جز من که ذوی الحقوق دیوانم
 باریک میان بسان بکرانم
 فربه شده چون خران و گاوانم
 از خیل جهان بروز میدانم
 تادر گذرد ز سدره اغصانم

تسارونق وآب من بیفزاید
 بیمارم و دردمند و او داند
 گر تب تب امتلا بود لاشک
 ورعلت من زرنج استسقامت
 زین جوع و عطش بوداگر آخر
 وین طرفه که روزگار پندارد
 وان کور دل آسمان همیراند
 ای سفله تو کیستی که میرانی
 هر چند مقل و مقلسم بینی
 صدشکر که در وجود خود هر دم
 مرغ دل و آتش غم اینک هست
 با چشمه چشم خون نشان فارغ
 جز خون جگر مباد در جامم
 چون شاه زمرحت قرین آورد
 حیف است که باز حرص وادارد
 نزعوی مجره جره بر بایم
 ای شاه جهان چو اینت فرمانست
 دامن بدو عالم ار نیفشاندم
 آن یک کف اگر ز کف وود بالله
 من هر دو جهان بداده بگرفته
 پنداشت که بس گران خریدستم
 شاید که ازین زبون ترم دارد
 داند که گریز بسانیم ورنه
 صد بار بیال اگر زند سنگم
 سی سال بآستانش خو کردم
 کیرم که روم کجا توانم رفت
 من بنده ولی چگونه بپذیرم

چون لعل دهد بچرخ سوهانم
 تدبیر علاج و راه دومانم
 امساک بود ممد بحرانم
 بایست مدام داشت عطشانم
 جان شاید ازین دو درد برهانم
 کز جوع عطش تلف شود جانم
 از سفره بسان کلب جو جانم
 از سفره عام خود بدین سانم
 نه تشنه آب و کرسنه نانم
 برخوان طعامهای السوانم
 کر حرص بود بمرغ بریانم
 از ماء معین و راح ریحانم
 بر خوان شکر اگر هوس رانم
 با خیل ملک نه نوع انسانم
 بر آب و علف مثال حیوانم
 نزع خرمن چرخ خوشه بستانم
 من بنده بامثال واذعسانم
 شاید ز دو دیده خون بیفشانم
 نه در غم این نه در غم آنم
 یک کف زغبار واه سلطانم
 آنخواجه که خوش خریدار زانم
 زانرو که ازو گریخت نتوانم
 هر بار چرا کند گریزانم
 زان بام بود مجال طیرانم
 اکنون بکجا روم کرا خوانم
 کرا ز تورسد هزار فرمانم
 حکمی که بود ورای امکانم

این بود سزای من که بفروشی
چون راه وفا برآستی رفتم
ایخواجه بیا بهیچ بفروشم
ای گردش دهر خوارتر خواهم
چون شمع بخواهش دل جمعی
در آتش دل چو لاله بفروزم
چون ژاله بغاک ره بیندازم
ای تیغ بلا ببر نخ عمرم
ای خنجر کین بخار حلقومم
تا من باشم که قدر نعمت را
یکروز رُخلد حضرت از دورم
هم باز چو بار قرب در یابم
ای شاه جهان نه حد من باشد
لیکن بخدا نمانده با این حال
مدگریه نهفته در گلو دارم
کردای تو بود اینکه من یکچند
بایست بمن نهفته فرمائی
نه اینکه بکام دشمنان سازی
من کیستم آخر ای خداکارند
و آنگاه رسول نا امین باشد
او ماشطگی نکو همی داند
دانم که چو باز گردد ازین شهر
چون خادمکی دگر که میگویند
مپسند بمن که لاکسی رقاض
از قول تو گوید و نه قول تست
حاشا نکنم که کرده سی سال
زان سان که دُسر گذشت چندین بار
اما نه چنان که قطره زان بحر

کاهی بفلان و گه به بهمانم
شایسته صد هزار چندانم
ور مفت دهند باز نستانم
وی شحنه قهر دورتر رانم
در شعله جان خود بسوزانم
در خون جگر چوغنچه بنشانم
چون باده بخون خود بغلطانم
وی نیش جفا بزن رگ جانم
ای نشتر غم بکاه شریانم
از خدمت آستان شه دانم
نزدیک هزار نار و نیرانم
آتش که بود شود گلستانم
کاینگونه سخن بیزم تو رانم
امکان سکوت و جای کتمانم
در ظاهر اگرچه شاد و خندانم
زان تربت آستان جدا مانم
زان روز که بود عزم طهرانم
رسوای فرنگ و روم و ایرانم
طومار خطابشاه کیهانم
یک ناکس ناسزای کشغانم
زو واسطگی نکو نمیدانم
هم باز زنده هزار بهتانم
کرده است بها برود مهرانم
تشنیم کند بیزم شاهانم
سوگند بذات پاک یزدانم
سیراب ز بحر جود و احسانم
سیلاب سخا ز بحر طیفیانم
در حلق چکد براز و پنهانم

بل بین وفاش و آشکار آسانك
 من نیز بسفره کسیت کو گوید
 یا آنکه بصدر ثروت و سامان
 یا آنکه بکاخ غرقه و ایوان
 هم خود دم و هم خوراندم از جودت
 دادم بغلایق و نه- رسیدم
 زینان که چو کرک خون من نوشند
 ایشان نه اگر خجل زمن باشند
 پاداش منست اگر درین کلشن
 تا من باشم که خار کلشن را
 من هر چه کنم کته بود لیکن
 هر چند فزون شود مرا عصیان
 امروز ز هر چه کرده ام تا حال
 انسوس که پیر گشتم و هم باز
 نه سالک راه و رسم تزویرم
 نه فن فساد و فتنه میورزم
 نه منشی کارهای مذمومم
 نه مانع برک عیش درویشم
 زان است که هر زمان بلای تو
 مانند زری که سکه کم گیرد
 چون سیم دغل بهر که بدهندم
 ناچیز تر از خرف بیسازارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 دربند وفا ز طبع آزادم
 از بسکه زجان خویش دلتنگم
 وز بسکه ز همراهان جفا دیدم

بارد بر ابر فصل نیسانم
 با همت تو کم از سلیمانم
 کمتر ز صدور آل سامانم
 در چاگری تو کم ز نعمانم
 آنقدر که از شماره و امانم
 کاعدای منست یا که اعوانم
 آن کیست که نیست گریه خوانم
 من خود خجل از حیای ایشانم
 برپای همی خلد مغیلانم
 در کلشن خیاص شاه نشانم
 از رافت تست چشم غفرانم
 عفو تو بود فزون ز عصیانم
 وز هر چه نکرده ام بشیمانم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم افترا و بهتانم
 نه درس ریا و سمعه میخوانم
 نه مفتی راههای پنهانم
 نه قاطع رزق جیش سلطانم
 آید بر از جفای دورانم
 پیوسته بزیر پتک و سندانم
 هم بساز پس آورد بدکانم
 بسی قدرتر از کهر بهمانم
 در کار معاش خویش حیرانم
 در چاه بلا ز قدر اخوانم
 شد پوست بتن مثال زندانم
 از سایه خویشانم هراسانم

- کومی همه شیر در و غم دادم
- از تیغ جفای چرخ مذبحم
- نه در غم خانمان تیریزم
- ایشاه جهان بیا ترحم کن
- امساك اگر کنی بمعرفم
- بعد از چهل و هفت سال عمر آخر
- من قعبه نیم که هر زمان جامی
- هر روز مده بچنگ ضرغامم
- شاید که شنیده باشی از خارج
- وان قصه دستبان (۱) و ساروقم
- وان قصه کار و بار مغشوشم
- جانم بستوه آمد از استوه
- زان پس که هزاوه رفت و مهرباد
- خدام کمین که پیش ازین بودند
- امروز به بین که چون هجوم آرند
- بستان و سرای من طمع دارند
- از اهل وطن خراب شد يك جا
- بل کر سبه (۲) عراق محصورند
- مگذار چنین بدست نامردان
- خود جز تو کس دگر کجا باشد
- آنم که نباشد ایچ غمخواری
- من واپس کاروان و پیش از من
- کرد در غم صد چو ماه کنعان
- مادو که بلپ نهاد پستانم
- در کوی وفای خویش قربانم
- نه در بی کار و بار طهرانم
- برمن که ز سر گذشت طوفانم
- تسریح اگر کنی با احسانم
- روی از تو کدام سو بگردانم
- بنشینم و يك حریف بنشانم
- هر بار مبر بکام ثعبانم
- اوضاع مزارع فراهانم
- وان حصه کازران و سیرانم
- وان انده خانمان ویرانم
- تا خود چه رسد بملك گرکانم
- کی در غم طور و باد رستانم
- جاووب کشان کاخ و ایوانم
- بر آب و زمین و باغ و بستانم
- در بان سرا و بوستان بانم
- هر جا که عمارتی باوطنانم
- بالفعل همه رجال و نسوانم
- آخر نه مگر ز شاه مردانم
- در فکر و خیال سود و خسرانم
- جز لطف تو و خدای منانم
- رفتند برادوان و خویشانم
- میگفتم من که پیر کنعانم

قایم مقام این چهار بیت را که در این قصیده با ستاره ممیز شده در رساله شکوی استشهد کرده و از مشارالیه نیست و چنین معلوم میشود که بواسطه اینکه هم وزن این قصیده است کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کتاب دیگر بمتن نقل نموده اند .

(۱) اسامی دهات است ، دست بان ، ساروق ، گاوزان ، سیران ، هزاوه ، مهرباد طور ، باد رستان . (۲) بل کر سته دو خ

تنها شدم و بکام دشمنها	بی چاره و بینوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل	چون خود ز تو مشکل است آسانم
با آنکه ز صد وعده و جاه از تو	افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود	جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن باری	زین ورطه هولناک برهانم

در شکایت از عمال قبریز گوید

دلی دیوانه دارم و در آن درد نهان دارم که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
مرا تبریز تب غیز است و لب از شکوه لبریز است چه آذرها بجان از ملک آذر با بجان دارم
چرا از ضابطان اورنگ (۱) صد طعن و دق بینم که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
ز بیمهران مهران رود دلخون گشت و جان فرسود که جز می مزرعی در کو هسار لیقوان ۲ دارم
چسان منت کشم از عامل سهران و اسفهلان که گویی خطه کاشان و ملک اصفهان دارم
و خوان نعمت شه نعمت آبادی طمع کردم که صد آیه غضب در شان جان از شان بجان دارم
ز سر بازان آتش باز خصم انداز تبریزی هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم
همه جواره هادر چنگ آتشبار هادر جنگ که پیش حمله شان بولاد را چون بر نیان دارم
رسد کر حکم والا کز زمین زی چرخ شوبالا خداوند که تشویش از بروج آسمان دارم
بجنگ من کنند آهنگ از آن سرهنگ بی فرهنگ

که هم عارست و هم تنگ آنکه نامش بر زبان دارم
علی مردان مردود آن کهن نامرد نام و دود که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران که بهر طعمه پندارند مشتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق یک دنبلی

ییکی از عمال نوشته

ای عزیزی که مال و جاه ترا	بفنا و زوال مشتاقم
بالله آنروز ورود کار گذشت	که منت گفتمی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندل شرع	کرد خواهی سزای احراقم

(۱) ارونق، مهران رود و بولوک است از بلوکات تبریز.

(۲) لیقوان، سهران، اسفهلان، نعمت آباد، شانچان، اسامی املاک قایم

مقام است.

بعد هفتاد سال عمر مگر
مر ترا حدودی سزاست ولی
گر بمقد دوام خدمت تو
خوب کردی که طالعش کردی
ورنه خوردی تو راست گو بس کو
چند نازی که این منم امروز
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت
لیکن از نخوت تورنجم از آتاک
تو که تا این دوروزه بودستی
گوئی از بنده بندگی خواهی
که مخور هرگز این نخواهد شد
تو نه رزاق عبدی و بخدا
بخدا گر خدا شوی نشوم
کاش رزاق کل حواله کند
ورنه تو رزق چون منی ندهی
رو بخوبشان خویشان بچشان
که بزرگند و شید شهره نه من
بهر مستی غزل دواتی چند
من نه میش شقایم که برند
نه بز دنبلی که رزق رسد
بل یکی چاکرم که ورد بو
گر تو ندهی برات بدهد نقد
شاه عباس آنکه کر نکنم
حالی آن چاقچور و شال و کلاه
از بر تخت شاه خواهی دید
شیر نر را شغال ماده کند
آب در چشم آفتاب آرد

بنده باز از گروه فساقم
من نه حدادم و نه دقاقم
بود چندی عروس اشواقم
تا خوری بهره ها ز اطلاقم
دخـل شهر و تیول رستاقم
مشرف مستمر و اطلاقم
نه کران آید آن و نه شافم
من نه مخلوقم و تو خلاقم
همچو خر زیر سیخ و شلاقم
که کنی مستمال اشفاقم
ورکنند شه طناب و تخماقم
بنده آنم که عید رزاقم
بنده ات ور شوم قمرساقم
جای دیگر برات ارزاقم
که نه شیدام و نه زراقم
هرچه ماند از طعوم واذواقم
که بآیات صدق مصداقم
بر در این قراء و آن آقم
که بیبلاق و که بقشلاقم
که ز سلماس و که زالباقم (۱)
مدح شه در عشی و اشراقم
از کف خویش شاه آفاقم
شکر احسانش از پدر عاقم
چون بسر بر نهند برساقم
که یر از نه رواق این طاقم
بانگ ارعاد و بیم ابراقم
شعله برق تیغ برساقم

تیغ من این زبان بود که بود
 دستخیز آن بود که بسا تو کنند
 خواجه کو چند منتحن داری
 چند ازین لعب کودکان کوئی
 من مگر کودکانم که بفریبی
 بسا یهودم که ترس و بیم دهی
 یا یکی بچه برزگر کامروز
 شرم دار ای نعال و کمب که من
 آسمان وزمین بن خندند
 ز آنکه تو اوج ظلم وجودی و من
 و یحک ای نودکان گشوده که من
 کم کن این کبر و طمطراق که نیست
 نه تو آنی که اکل و شرب تو بود
 تو همانی که دخل و خرج تو بود
 چه شد آخر کنون که باید کرد
 خلق از خلق ناخوش تو شدند
 تا تو با جور و با جفا جفتی
 کر توئی درد بنده درمانم
 کم بشتاق و اخذ کوش که من
 زان حذر کن که روز عرض حساب
 نه در عدل شاه و راه عراق

بہتر از تیرو تیغ و مرزاقم
 کلک حراف و نطق حراقم
 کہ باشفاق (۱) و کہ باشقاقم (۲)
 من نہ پیرم کہ طفل قنداقم
 کہ بمضرب و کہ بمحرابم
 ہم زد و رماق (۳) و ہم زد و رماقم (۴)
 نو بشہر آمدہ ز روستا-م
 کہ رئیس صدور و اعناقم
 کر بود با تو عہد و میثاقم
 موجی از بحر عدل و احقاقم
 شیخ اصناف و پیر اسواقم
 طاقت آن طرب (۵) و این طاقم
 کہ ز ادرار و کہ ز اطلاقم
 کہ ز انعام و کہ ز انفاقم
 خاکپای تو کحل اماقم
 جملہ مفتون حسن اخلاقم
 بندہ در مہر و در وفا طاقم
 ور توئی زہر بندہ تریاقم
 باطل السحر اخذ و شلتاقم
 عرضہ گردد بطون اوراقم
 بستہ اند و نہ بندہ دستاقم

• • •

ای مشیری کہ عزو جاہ ترا بدوام و ثبات مشتاقم

(۱) اشفاق میلہا و محبت ہا .

(۲) اشفاق روگرداندن باصطلاح عوام کم معلی نمودن .

(۳) بترکی ایستادن .

(۴) بترکی زدن .

(۵) طرب و طاق بمعنی فیس و باد بیجاست .

عاشق صادق ز عشاقم	بمدیجت که یادگار منست
نه هوسناك و نی زفساقم	بوالهوس نیستم معاذالله
مستحق نكال و احراقم	گر نه مدح تو در سخن گویم
من چو بزارم و چو دقاقم	سر بد خواه و سر بدگو را
نه فسون سازم و نه زراقم	زرق و شید و فسون چون نخورم
گر چه دانم که کیست رزاقم	روزی من حواله برکف تست
قسمت اندر میان ارزاقم	چون چنین است پس فراوان به
منت از هر غر و قرمساقم	تا گزندی نه بینم و نرسد
نسبت اختصاص واطلاقم	ورهنر هست چونکه بادگران
نسبت اهل شهر و وستام	باز گویم که هست با دگری
عاربستم بری ز شلناقم	هر چه خواهم رواست آنکه ز اخذ
گفتم و لیک هست الحاقم	صاحباً نظم را بعد چنین
شهره در روزگار و آفاقم	لطف اربار شد بفهم و ذکا
در زمان فرد و در جهان طاقم	وانگهی با وفا و صدق و صفا
از درون بوج و ز برون حاقم	ورنه هستم چو پسته بیمفز

این قصیده را از قول پاشا خان ابروانی که بسیار

جمیل بوده گفته

کز حسن نظیر ماه تابانم	چشمی بکشا مگر نه من آنم
بشکسته مگر خدنگه مژگانم	بگسسته مگر کمند زلفینم
با زلف سیه مگر نه فتانم	با تیر نگه مگر نه فناکم
وز غمزه مگر نه آفت جانم	در عشوه مگر نه راحت روحم
مانند کهر بیجر همانم	چون شد که بنزد خواجگان اکنون
در سایه سنبل گلستانم	زین سبزه نغان که خوابکه بگزید
زان سبزه بگل چراست نقصانم	حسن گل اگر ز سبزه افزاید
اندوه و نشاط وصل و هجرانم	عشاق مرا چه شده که یکسان شد
یکدم بدو صد هزار تومانم	هیچم بفروشد آنکه خواهان بود
امروز کند اسیر دربانم	و آن خواجه که بد اسیر و در بندم
وان دسته مشتری بدکانم	آن گرمی رسته مرا چون شد

سوداگر ورشکسته را مانم	در بسته بکنج حجره بنشسته
افتاده ز بغت بد کریبانم	و آنگاه بدست واعظی برکوی
از روزه واز نماز و قرآنم	چندان گوید که دل بجان آید
کم گوی مگر نه من مسلمانم	ای کافر ظالم ار تو دین داری
گو وعده دهد بیباغ رضوانم	رضوان ز کجا و باغ حسن من
گو زهره برد بنار و نیرانم	دو رخ ز کجا و نار عشق من
کفری که به از هزار ایمانم	اینک بغم دو زلف جادو بین
چون آینه پیش چشم کورانم	دردا که به پیش چشم این یاران
چون زیره میان شهر کرمانم	در موقف این معسکر منصور
بنشسته ز خود مکس همیرانم	کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
همچون مگسان بریده الاخوانم	و آن نوالهوسان که گردمن بودند
هر روز سوق برده یارانم	در مصر شاکه دمبدم آرند
ذالی که کران خرد نه ارژانم	ایکاش بیک دو نخ بها میکرد
در حسن غلام خود نمیدانم	با آنکه خدا گواست یوسفرا
بر خرمن گل دمیده ربحانم	امن است که بالمثل تو پنداری
کردی است مگر بگردم رچانم	خطی است مگر بخد کلرنگم
جز موی که رست از زرخدانم	جرمی بوجود خود نمیدانم
صد مصحف اگر ز برهمی خوانم	با موی ز نخ بیر نخوانندم
از کسوت حسن خواست عربانم	ایزد که لباس خلقتم بوشید
بر ناید ازین نحیف حمدانم	وین جرم دگر که کام بد خواهان
خواهم که کنم ولیک نتوانم	وین طرفه که غرچکی و قوادی
ناکام تر از جمیع اقربانم	زانروی به پیش خواجگان عهد
در حضرت خود عزیز و مهمانم	جز میر نظام (۱) کز وفا دارد
امروز بدست یک لب نانم	کر او ندهد گمان مبر کاید
وز دولت او سر از سلیمانم	با همت او فزون ز تیمورم
هم نغمه بلبل خوش الحانم	بر شاخ تنای مدح او دایم

لیکن نه خوش آیدم که از اینقوم
باری کنمش دعا و این امید
برکوبم از او هر آنچه من دانم
باشد ز جناب رب سبحانم
کود را ز قضا اگر گزندی هست
کردد بغدای جان او جانم

یکی از عمال نوشته

ای بزرگی که در دو عالم نیست
خوب اگر بگذرد بمن یابد
تا تو از فضل صاحبم بودی
یک دو مه پیش ازین زمهر تو بود
بنده راغب ز خلق بودم و خلق
با همه بد قوارکی گفتی
چون زجا جسمی ز بهر رکوب
چرخ گردون ز خوشه پروین
پس سپاه سعود را گفتی
این زمان بین که در بساط زمین
طالبان مرا نگر کاکنون
کر بدرگاه جاه تو گذرد
وا کنم نطق بسته را آخر
صبرم از حد گذشت پنداری
چند ازین وعده ها که یاد آرید
من نه آنم که چون تو کذابی
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز
آسمان و زمین بر آشوبند
شغل من صدق بود و کنون
بلکه در خیل اصدقای عباد
مر ترا سر بصدمه باید کوفت
خاینی چون ترا غضب شاید

جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
از تو باشد همه بد و خوبم
طالع سعد بود مصحوبم
ماه و مهر سپهر مغلوبم
راغب خلق و خلق مرغوبم
نانی یوسف بن یعقوبم
مرکب چرخ بود مرکوبم
دسته می بست بهر جاروبم
خیل نخلند و بنده یعسوبم
میکنند گاو و خراگد کوبم
همه را مستفید و مطلوبم
عمر بر این سیاق واسلوبم
من نه از سنگم و نه از چوبم
بنده قائم مقام ایوبم
همه از وعده های عرقوبم
بفریبند بوعده مکتوبم
تا نویسی جواب مکتوبم
من نه مخدولم و نه منکوبم
با تو آندم که من بر آشوبم
بهمان شغل باز منصوبم
تا بروز حساب محسوبم
کر تو بدهی بطمنه سرکوبم
من چرا بی گناه مغضوبم

دفع باید نه من که منهوبم
هم درین سال کرد مسلوبم
راست بینی که بنده معیوبم
شکر لله که بنده محجوبم

ناهب مال شه توئی و ترا
نشیدی که کدخدای عراق
من چو آئینه ام برابر تو
تا توئی حاجب اندرین درگاه

• • •

از گفته خویشتن پشیمانم
با این همه وسع ملک سبحانم
از گوشه خانه های ویرانم
به از شاهی روم و ایرانم
وی خلعت آخرت پیوشانم
وی خاک بغویش سازینهانم
وی صبح وصال بیشترخوانم
کامروز برون شده زچشمانم

ای وای که يك غلط گفتم
جز جاده کوی تو نمیدانم
در ملک رضا نشستم خوشتر
خاک ره شاه هشتمین بودن
ای دست اجل بگیر بازویم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین
ای شام فراق دورتر رانم
کومی که مداد خون دل باشد

• • •

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان
دل های پریشان همه دو زلف پریشان
چشمش بجمار اندر زان غمزه فتان
از حلقه آن پیدا بس جادوی پنهان
در آتش سوزانش سرچشمه حیوان
کومی ملکی آمده بر صورت انسان
آمیخته با سبزه تر لاله نمان
لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان
از زنده بگیرد دل و در مرده دمدم جان
خورشید بجوشن کند و ماه بهفتان
هر سبزه نباشد جفت باحقه مرجان
این لاله مگر آمده از روضه رضوان
دل دزد و جان خواهد هم باز بتوان
بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان

دوشم بو نای آمد آن خسرو خوبان
جانهای عزیزان همه در چاه زنجندان
زلفش بشکار اندوزان حلقه فتاک
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته
خورشید فروزانش در پرده ظلمت
کومی پریشی در شده در کسوت آدم
آویخته از سرو سهی دسته سنبل
سنبل نه زره و در بود و سرو زره دار
کس سرو ندبداست که بی معجز عیسی
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس
در تابم از آن سنبل پر تاب که در شهر
پشکسته خود و هم خود پشکسته بسی دل

افکنده بسی دام بلا در ره جانها
بر بسته بسی پای گرفتار ز رفتار
مرغی است که برگلبن طور است بیرواز
بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت
کافرش توان خواند و مسلمانش توان گفت
شیطان بود از شیطان مرخلد برین را
هر آدمی را دو ملک باشد همراه
آشفته دلی دیدم در حلقه آن زلف
بیچاره و در مانده و آواره و در دای
گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفتم
گفتم چه کنه کردی کامروز بدین حال
گفت این کنه از تست که جز تو نشنیدم
باز است ترا دیده و من بسته به تهمت
وین طرفه که در زمره دانایان خود را
گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد
گاهی بیکی بنده فروشیم که گردد
تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز
کر طالب دنیایی بگریز ز شنعت
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری
دو تاب کمندی که همی جوئی پر خاش
نه تخم سپندی که بر آتش جهاد از جای
کم گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه
زیرا که منم چاکر سلطان و نزید
کر زندگنی دارم از بندگی اوست
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار
کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
هر شب منم و شمع و رقمهای پیایی

افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بگشوده بسی دست ستمکار بدستان
زاغی است که دو گلشن خلد است بجولان
در کفر نهان دارد سرمایه ایمان
کر خلد بکافر سزد آتش بمسلان
پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان
نه هرملکی باشد همسر بدو شیطان
چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان
بشکسته و سرگشته و بر بسته و حیران
انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان
هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان
پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان
شوخ است ترا خاطر و من خسته به بهتان
بشماری و بسپاری دل در کف نادان
دل کندن ازو مشکل و جان کنندن آسان
او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان
که خسته کند اینم و که بسته کند آن
و صاحب تقوایی پرهیز ز عصیان
شرم از من و تنگ از خود و اندیشه ز بردان
وز تب بگزندی که همی گویی هذیان
نه زال بوندی که بشیون کند افغان
شرم آر و بر این دعوی در کش خط بطلان
این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
چونانکه بخون زنده بماند در گشیران
با رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هر روز من و جمع و سخنها پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل	تا شام سپارنده اطراف بیابان
بر دست کهی خامه واستاده بیک پای	در پیش کهی جاده و بنشسته بیکران
بنوشته کهی نامه اسرار بخلوت	بر خوانده کهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته کهی بیعت بگرفته به ارمن	پوشیده کهی پیمان بر بسته بشروان
که ملتزم پاس که شاه است بمشکوی	که بر در کرباس که باراست بایوان
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار	مشکو چو بهشتی که در او حوری و غلمان
بر روشن آن لیمه انوار ثواقب	در گلشن این نغمه مرغان خوش الحان
لحنی که بود نغمه کر خنجر داود	نوری که بود راهبر موسی عمران
چون ماه بر آن منظر شاه است بخرگاه	چون سرودراین گلشن داراست خرامان
دارای عجم وارث جم خسرو عالم	خورشید شهبان شاه جهان سایه یزدان
عباس شه آن خسرو غازی که حسامش	هم قاطع کفر آمد هم قانع کفران
هم بخت ازو خرم و هم تخت و هم اقبال	هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
و خشنده و بخشنده نه ماه است و نه خورشید	با تیغ سر افشانش و با دست زر افشان
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل	کو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان
با اشک بد ادیش که آفاق کند بر	کو لؤلؤ لالا نشود قطره نیسان
تا پور پناهش به پناه آمد آمد	جوشان و خروشان و سبک خیز و سپهران
اینک سپهی کشن به تأیید خداوند	زی خطه ارمن کشد از ساحت ایران
دل کنده زمشکوی و سپه رانده بمشکین	بگذاشته ز ایوان و روان گشته بمیدان
گوئی که حرام است بر او راحت و آرام	مادام که بیرون نکند روس واران
یارب مددی ده که در این رکضت مسعود	اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
چنانها همه قربانش شود کرچه با صاف	من شرم کنم ز آنکه بقربانش کنم جان

آه ازین قوم بی حمیت و بی دین	کرد ری و ترک خمسه ولر قزوین
عاجزو مسکین هرچه دشمن بدخواه	دشمن و بدخواه هرچه عاجزو مسکین
دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی	دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین
تیغ و سناشان ز کار عاطل و درکار	دهره هیزم شکاف و داس علف چین
دشمنشان دزگشا بزور خراطیم	خود همه بیدست و با بسان خراطین

آن بهصار حصون و فتح ممالك
 ربشك رشكين گرفته جانب بالا
 قوژ بر آورده از توالی عشرات
 رو بخیار و کدو نهند چو رستم
 مشته تابین و مغز و کله سرهنگ
 كالك نارس زخوی خوردونه ییئند
 دسترس ار بودشان بجای نمادی
 شاه جهان از سر ترحم قرمود
 لیک نه بخشید سود بلکه بیفزود
 با سپهی این چنین و یکدوسپهدار
 مهر برخسار در مقابل صفین
 نمره کوس آنچنان که نمره تندر
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
 خسرو قزوین بزم رزم مخالف
 توپ و لیمهد و رعدهای نوآهنگ
 معرکه چو نکریم گشت ازدو طرف غاست
 لشکر قزوین و خمسه وری اذ آن دشت
 ماند و لیمهد شاه و توپ عدوکوب
 گفت که اکرام ضیف باید و آورد
 لقمه سختی چنانکه هضم نکردد
 کرده گرمی که هیچ معجون هرگز
 الفرض آنروز پافشرد و لیمهد
 تا شب تاری رسید و ازدو طرف یافت
 پس خبر آمد بیارگاه و بهر کس
 کای همه سرکردگان جیش که دارید
 آینه بگرفته با انامل مخضوب
 نازک و نرم آنچنان که رنجه کنندتان
 مقنعه تنگنان بعات نسوان

این بهصاد زروع و ضبط حواطین
 سبیل مسکین فتاده جاده پامین
 کوز رها کرده از نواحی تسعین
 پشت بغیل عدو دهند چو گرگین
 معده سرهنگ و پول و غله تابین
 خربزه نخجوان رسیده و شیرین
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
 چند نسقچی بهر محلات تعمین
 درد دگر از رسوم تیل و تبرزین
 کرد و لیمهد رو بهمرکه کین
 قهر بکفار چون مقاتل صفین
 حمله روس آنچنان که حمله تنین
 آصف فرزانه با سوازه چو فرزین
 آمده برزین بسان آذر برزین
 تیغ حسنخان و برقهای نوآمین
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و ذوبین
 باز پس آمد ز باد توپ نخستین
 غلغله افکنده در عوالم اوضین
 کرده گرم از تنور و لقمه سنگین
 تا نکند هضم روح کافر بی دین
 می نکند همچنان تولد تسخین
 یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
 واجب و لازم شد این تمت و تهجین
 اسم خوانین و راه و رسم خوانین
 غایه افشاند بر محاسن مشکین
 بالش معمل بروی زین و نمذین
 به بود از جنگنان بعات دیرین

طایفه نو بلوغ و نو خط و نو کار
یوسف مصرند در نکومی و باید
بس عجب است اینکه خانما نه خرامد
سخترو ساکین بهل که رستم دستان
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار
دست نگارین چنان سزد که ولیمهد
ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت
هشتدرک (۲) نی که صد هزاران
حد حسام آن چنان که حدت غساق
تیپ سوار آن فرشتگان که فرستاد
تو پچیان آن موکلان که سپارند
نیزه سرباز و صالدا ت بیکبار
لشکر تهریز و ایروان و ارومی
دیل سر آورده آنقدر که شمارش
کفر فتناده بچنگ لشکر اسلام
ایزد دانا و پادشاه توانا
از بی ابلاغ این بشارت عظمی
خلق دمامد بعیش و عشرت و اطراب
خلق دمامد همه شکفته و خندان
چهل باقبال خسروی که نثارش
فتحملی شاه آنکه منشی جاهش
دولت اودر جهان بیاید چندان
افسرو باد برز تارک کردون
شاه جهان را دعا نگفتم الاک

نوگلستان درع پوش سنبل برچین
حلقه نسوان مصر و حربه سکین
دختر ساقی بچنگک سخت (۱) ساکین
بنجه نیارد زدن بدست نگارین
نه بر احزاب کفر و معرکه کین
کرد بغون عدوی فخر سلاطین
خیز و قیامت بدست هشتدرک بین
از دوکات جحیمش آمده تضمین
آب سنان آنچنان که شربت غسلین
ناصرطه برای نصرت بسین
کافر بیدین بدست مالک سچین
از دو طرف بردوسینه آمده برچین
خضم شکارند همچو شیر دژا کین
نه بقیاس آید و نه حدس و نه تخمین
همچو کبوتو بزیر چنگل شاهین
کرد بعباس شه توجه و تحسین
رفته بهر سو مبشران و فرامین
شهر سراسر بزب و زیور و آئین
چونکه بفصل بهار لاله و نسرين
چرخ بلند آورد زما و ز پروین
بر خطر خسروان کشد خط ترقین
کین فلک نیلگون نباید چندین
تامه کانون بود پس از مه تشرین
روح امین گفت صد هزاران آمین

• • •

(۱) سخترو ساکین اسم سرکردهای روس است.

(۲) هشتدرک جامی است در نزدیکی آباران که این چنگک با اسم آباران معروف

است که دولت ایران فتح کرد.

لابهاه لادهاه لاییان لاعباره	فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
ابقطرام قواره ام بقد کالمناره	ام بقارین لکل منهما الف مفاره
قل متی فرزت یا بیدق شطرنج الشراره	ومتی اقرشت یا الام من رهط الفراره
ان یرانی الفلک الاعظم یوماً بالحقاره	این امثالک یا منتوف من تلك الجساره
اقری تخفص قدوی بعد ترک الاستزاره	قل لنا من انت حتی تنبغی منک الزیاره
انت نفخ صادر فی صدرایوان الصداره	سافر من دارة كانت لك الجمرة جاره
نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره	فافلن باشتت من غیظ وطیش وحراره
واطلب الاموال من حیث ترى لقیما التجاره	واضعن عسراً عیها تاوۃ من بعد تاره
انما الاملاک من عشریک فی نهـ وغاره	وکذ الملاک فی عدم وعسر وخساره
ویحکم باقومنا غربانکم صارت مطاره	هل یرجی عاقل من علقم الا المراره
ذهبت عن دوۃ الدوله والدين النضاره	فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره	فاعل بالله ما یفعل بالا بنار فاره
او کما تفعل فی محتلج القطن شراره	هل سمتم سرقة تظهر فی زی التجاره
اورایتم رشوة تحت غشاء الاستعاره	فیه سرقل ما یدرج فی طی العباره
قلت نبدأ منه والعامل یکفیه الاشاره	انا بیکار (۱) یودی السقام الهمه (۲) کاره (۳)

من احسن القصاید

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
 درآ از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
 برو بیرون ازین خانه ویر از خویش و بیکانه
 کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
 سفر یکقطعه از نیران بود حب وطن ز ایمان
 ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
 درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
 تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفی بینی
 چو عنقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
 که خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بینی

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری ز یار خویشان بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
کهی جور زن و گاهی جفای باب زن بینی
همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد
ز شمع انجمن نر شعله خار و کون بینی
و گر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
زشت تیر زن باری نه دست پیرزن بینی
توای طوطی که در هندوستان بس دوستانداری
چو ابن مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
تراغم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان می رحم پر کینه بس آفات و فتن بینی
چرا در خانه دشمن چو مجوسان کنی مسکن
مکر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنکه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا پس
بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی
بیاض اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان
طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی
ز حلقوم شب آویز ارغنون بر ارغوان خواهی
ز مرفان سحر خیز انجمن بر نسترن بینی
بناز بن تنکنا بیرون ممان چون چند در ویران
که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانی را سحر شب تاسحر از دست تست و تو
طمع داری که در طرف مقبل کحل و سن بینی
تو خود باترک خونریزی چو بنشینی و برخیزی
هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
 که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینی
 خیانت پیشه کردی بامن وحق داشتی اما
 خیانت پیشه‌گانرا پیشکار و مؤتمن بینی
 توهم از رای و تدبیر من از سروا زنی شاید
 چه مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی
 محق را مبطل انگاری و محسن را مسیی آنکه
 بلیدی را بلد خوانی حدودی را حسن بینی
 زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل کردی
 چو باطل را بطل دانی و خاتونرا ختن بینی
 تواژ فکر غزا و بکر غذا در گذر ورنه
 شوی رسوا چو زین زن خصلتان هجوعن بینی
 بگام لاف و هنگام کزاف از مردشان دیدی
 نگه کن تا بوقت کاشان کمتر ز زن بینی
 بیا بگذر ازین سودا که من خود کافرم زینها
 اگر جز رای شیدو شین ورنک و مکر و فن بینی
 همه‌کندم نما و جو فروش اند از نه یکمن جو
 چو بدهند از چه در دنبال آن صدمبار من بینی
 تو خود کوه ارشوی گاهی چو یک پر کاهشان خواهی
 بیر ذایشان طمع کین کاستن از خواستن بینی
 مده از عشق آخور همچو غرتن زیر بار اند
 کسه بس باو معن آخر درین دار معن بینی
 ز آخور دور شو گر خر شوی خرگور شو باری
 که نه آب و علف خواهی و نه جل نه رسن بینی
 چرا باید شکفت آری که چون کاوان پرواری
 فزون بینی ثمن هرجا فزونی در سمن بینی
 به از هفتاد من بینی قطوری کر بن هر مـو
 قطور لفظ و قطراننش بتن هفتاد من بینی

جواد ضامر و جلال نافج را درین میدان
 نبینی فرق تا در بویه و در تاختن بینی
 بیا بکشا زبان و هر چه خواهی کوکرا بن اخوان
 نه بینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
 بهر جا باشی و صد بد به بینی زبان بتر نبود
 که این جا خاتم جم را بدست اهرمن (۱) بینی
 نه سال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت
 پریشانی نمر بابی پشیمانی نس بینی
 مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر
 درین بازار بر آزاد اگر غیر از غبن بینی
 من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
 تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من بینی
 ندیدی مرا سی سال روز و شب بدین درگاه
 چنان کاذر کشب پارس را با برهن بینی
 مگر این بندگیها و پرستشها که من کردم
 نبود افزون کزان کاندل بر بت از سمن بینی
 پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست این کاکنون
 فرشته دیو را باهم قزین در یکقرن بینی
 نیم گر من ملک آخر کدامین نوع حیوان را
 چو من بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی
 نه آب و نان نه آب روی و کردا کرد من هر سو
 عیالی بیمر و خورد و بزرگ و مرد وزن بینی
 درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن
 کنار هر شمر گنجی بر از در عدن بینی
 کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین
 اگر خواهی که اطفال بدخشان وین بینی

(۱) اشاره بحاجی حیدرعلیخان شیرازی مرحوم است که وقتی مهرداد مرحوم

مرا پیراهن چاک اگر گردد بتن زان به
 که طفلان مرا چون گل بتن يك پیرهن بینی
 ذغال و هیمة را با سیر و متقال اندرین خانه
 یسان چوب چین و توده مشک ختن بینی
 سگان کوچه را سنجاب و قاقم در براست اما
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
 پس آنکه در چنین حالت عملداران دیوان را
 پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی
 خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعترا
 خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
 زبان چون از زبان آید همان بهتر بود کاکنون
 صلاح حال خود در انقطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد منت
 چو فضل و بذل بی منت زرب ذوالمنن بینی

• • •

شعار تو همه دلپندی و دلاویزی	ایا شکسته سر زلف ترك تبریزی
عقیق و شکر برمشك اذفر آمیزی	عبیر و عنبر بر مهر الود افشانی
کهی بلاله نو رسته مشک تبریزی	کهی بسنبل آشفته برکک گل سپری
همی بگردی در سبزه های پالیزی	همی بغلطی بر لاله های بستانی
چرا از صحبت نا مجرمان نبرهیزی	بیاغ و بستان باشی همیشه بامستان
که کارشان همه خونخواه است و خونریزی	دوشوخ مستند آن هر دو ترك تیغ بدست
هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی	فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت
مگر دو ووی و دزدی دفتنه انگیزی	تو کومی این دو بناموختند در همه عمر
خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی	غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم
صلاح و سبحة و سجاده و سحرخیزی	جماعتی متزهده که دام عمر کنند
که دید جدمن از کبر و عجب پرویزی	ایامناقص معجب من از تو آن دیدم
بغاک داری چون بوستان پاییزی	تو خود برهنه و بی برگه و خوار باشی و زر
بهر دو پهلوی از ضعفهای مهمیزی	اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش

تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی	فغان و ناله ز بیکاری و ز بی چمزی
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود	نیایدت که بحکم خدا در آویزی
تو خواه راضی باش یا عزیز خواه مباش	بلی قضاست که وارونه میکند پیزی
نه من که باتو باین چربی و باین نرمی	بگویم و تو باین تندی و باین تیزی
جز اینکه باتو بگفتم که خیز و دزد مباش	چه کرده ام که بقصد هلاک من خیزی
برو بباش چه باید مرا که بند دهم	ترا بمهر تو بسامن بکینه بستیزی
مگر نه نایب سلطان روزگار دهد	سزای هر که کند دزدی و کند چیزی
عدوی چاهش نوشد شراب ز قومی	مدام دولتخواهش زلال کاریزی

• • •

ای بدیع آهسته تر و بس بدیع است اینکه تو شعر چون من شاعر را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطاهای تو ایک سبجه صد د نه را بردار اگر عد میکنی
 جرم یاران چیست هر جا خود تو از نا بخردی زشت را کرد آوری مقبول را رد میکنی
 همچنان که هر چه در شهنامه گفت استاد طوس اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
 تو به کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو ژاژ احق را قیاس از راز احمد میکنی
 خود ترا باراه و بخت دیگران آخر چکار راه حلق خوش را میکن اگر سد میکنی
 هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل را سنگومی دفع فاسد را بافسد میکنی
 خود چار و سلاک نظم و قید وزن آری سخن ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
 گر کنه کردند ثابت کن و گرهی بی ثبوت بیگناهان را چرا حبس موبد میکنی
 گر ز من برسی رها کن این اسیران را ز بند و ز نمپرسی و ابرام مجدد میکنی
 چون دگر خربندگان از نعل و مقود باز گوی تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
 تا کجا چهل مرکب ای بدیع آخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
 در خلایط و حوس و امانده چون خرد و رحل بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
 مرد دانا را بد آید زین سخنهای زینهار روزبان در کام در کش گر خوش آمد میکنی
 بند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر و رنه بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

گر نکوئی چون صبا (۱) باری زمجر (۲) کوی اگر

نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی
ورنه عرض خویش را در حلقه الواطری عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی

• • •

هر کس که زروز بد بترسد	باید نخورد غذای نفاخ
ذیراکه چون فغ از آن غذا خواست	ناچار برون جهد ز سوراخ
و آنگاه بخیره گی نشیند	خود بر جای خواجه کستاخ
و آن کند کند که بنده بالفعل	در زحمت آنم آخ و صد آخ

• • •

وجهت وجهی مسلماً	لفاطر قد فطرك
امنت بالله الذی	بصنعه قد صورك
احب من تعبه	ومن یحب منظرک
تالله کنت هالکا	فی شقوتی لو لم اوك
فتحت قلبی عنوة	روحی فداک ای پسرک

• • •

سید ا دست و پا مزن که بعو	ن الهی حسین بن مستو
فی سماعیل تفرشی ذین طو	رکه کوشده می بدوق و بشو
ق بدرسد همی بلبل ویو	م بیخشد همی بتعت و بقو
ق پیوشد نظر ذاکل و زنو	م شودعن قریب فاضل قو

م زند ریش منکران بالو

در سال شکست چوپان اوغلی گفته که بر روی تو پنهانی که
از لشکر عثمانی گرفتند حک کردند

چون سال بر هزار و دوصد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلی شاه رزمخواه
عباس شه ز امر ملک شد برز روم زین توپ صد گرفت بیک جمله زان سپاه

(۱) صبا تغلص فتحعلی خان ملک الشعراست .

(۲) مجمر تغلص میرزا سید حسین است .

بسید الوزرا قایم مقام والد ماجد خود نوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجه
الا الیک وانت تعلم حاجتی
فانظر الی واسعفتها و استرح
من شرابرامی و سوء سماجی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بناگوش اصبحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

• • •

رشتی علی ایوای که بدنام شدی
بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی
با اینهمه بختگی چرا خام شدی

• • •

رشتی علی از حجره سوی دشت مرو
باساده دغان جانب کلکشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان آدم شو
سنگین بنشین سبک مشورشت مرو

• • •

رشتی علی این رفتن وشت توز چیست
این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود
این پست و بلند و کوه و دشت توز چیست

• • •

ایضواجه مگر محاسنت را چه فتاد
کز صدمه دلدانت نگرود آزاد
بر ریش تو يك گوز کره خواهم زد
زان سان که بدندان نتوانیش کشاد

• • •

ای خواجه بیا خوشتر ازین بند مغواه
دل از طمع زمانه در بند مغواه
با این بغرو بفل که هاری زنهار
از سیر و پیاز و کند نا کند مغواه

• • •

(۱) رشتی علی از حجره بکلکشت مرو
از خانه بکه بچنگل از دشت مرو . خ

ای خالق خلق وای جهاندار جهان رحمی کن وزین کند دهانم برهان
یا شامه واستان ازین مغز و دماغ یا رایحه بازگیر از آن کام و دهان

تا مهره اشعار ترا نخ کردم مردم ز بس آفرین و بیخ بخ کردم
این هجزه بس بود ز شعر تو که من در فصل تموز شهر ری یخ کردم

شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زبان کار توئی کو مالک خلد و هالک نار توئی

ای قوم که جذب من به از خصب شماست منصوبی مال من به از غصب شماست
با من نکنید این همه نخوت بخدا صد مرجه عزل من به از نصب شماست

ای سفته ترا بکار شاهانه چکار این کار خطیر را به بیگانه چکار
من کرهمه نقد و جنس دیوان بخورم من دامن و دیوان بتو دیوانه چکار

از فقد شعیرم اسب واستر همه مرد ورهست زری بشمر بایست شمرد
و بن بارگران که بسنم اینجا از شعر احوال سفر بدوش خود باید برد

ای نان عظیمش آن مرا خوار مبین خود را کل نوشته بگلزار مبین
تو نصف کلبه کل (۱) چو چشم احوال یک را دو بدیدار بدیدار مبین

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده حررت نکاح آ و و بگیره بده
کو خدمت تو که ز حمت خواجهدهی هر دم که مواجب بده وجیره بده

(۱) عدد کل پنجاه است و نصف پنجاه بیست و پنج که مطابق عدد شئی
قبیح الذکر است.

چل روز ترا جایگهی تیره دهم چوب کل وشوربای به جیره دهم
کربه نشدی بالله اگر من باشم زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

• • •

این شعر بود که جان ازو در تعب است یا ثالث بوی سیر و دود شطب است
چون میوه ری مایه لرز است ولی لرز عجیبی که مرکش از پی نه تب است

• • •

نه دل نه دین نه زور نه درستم بهجز و ناتوانی اندر ستم
بمهرم کر بیخشی در خور تست بقهرم کر بگیری در خور ستم

• • •

دنیا که در او خوبی و خورسندی نیست جائیکه بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که در آن بینی و بیسندی نیست و رهست بهجز خان دماوندی نیست

• • •

گفتی که نشد خوب که گشتی مفضوب بشد که بشاه از تو شردند عیوب
ایخواه ترا چه بامن وخواه من من دائم و آنکه بد کند بامن و خوب

• • •

شیطان که همیگوید افسون کردم آدم ز جنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود کمره میگفت از پایه او نه کم نه افزون کردم

• • •

در کشوردی که رشک باغ ارم است شعرا چه زیاده است و شعیرا چه کم است
این شهر ری و عروس ملک عجم است یا آفت دینار و بلای درم است

• • •

شعریکه ز طبع فاضل عهد بود نه شعر بود که شکر و شهد بود
مریم مانند بفکر بکرش اما عیسی اگرش عرش برین مهد بود

• • •

ز نهار بری راه تمنع نکنی وز خواجه همسایه تنیم نکنی
آسوده وجودی که براحت داری آلوده بزحمت تهوع نکنی

• • •

ای منشی دیوان عز براین چه خط است وین افظ که جمله همچو سنگ و سقط است
ناصر چو بکیش تو سزای سخط است بالله که غلط بر تو گرفتن غلط است

• • •

